

بعون صنّاع کمالین مکان فضل خلائق مین زمان

شرح حامل المتن فصول کبری

در علم صرف

شریعت ابن شکر فیه بسوّد کشاف محضات مطالب شیعہ حلال و شکلات آرب
ایتمه جامع ضوابط عربیہ حاوی قواعد صرفیہ مشتمل ابواب و فصول مسجّم

رکاز الاصول

تصنیف لطیف قدوة علمای زمان اسوة فضلاسی دوران عالم مملووم عقل و فطرت

مولوی تمایت علی بن مولوی محمد کاظم مدظلہ العالی الکلمی الکاکوروی

ماہ دسمبر ۱۳۶۹ ع

در مطبع نایب فنی نوکل کشور بہ طبع برقی قبول جہان

[illegible]

الحمد لله و نعم النصیر قال هفت سبکه با شعل شعله است بقدرت مخلوق و آن ابتدا با اشرف است زیرا که شعل این
 با فعلی بود که شکم بعد تسبیح بآن فعل کند اگر پیش از قرأت قرآن بسم الله گوید فعل مخلوق او را بود و علی بن ابی طالب
 و تقدیر در بعد بخت افاده اختصاص است با اسم الله و بخت در مشرکین که ابتدا با اسم اسامی میگردند یا اینجا
 بر اسم صاحب و یا تبرک و یا استعانه است و اصل اسم نزد بعضیین هموشه الواو است و او را خدمت کردند
 نشانی بخلایق قیاس و فایدا ساکن نموده همزه وصل که سو و عرض آن در آوردند اسم شدند همزه مضموم نیز آمده و اسم
 بعضی واکسره و آن همزه نیز و بر تقدیر همزه در اسم الله از خط افتاده بخت کثرت استعمال با الیونان و یونان
 در با هم یکمانند آن بخت کثرت آن و نزد کوفیین اسم ما خود از سمیه است و اصل آن رسم است و او همزه و یک
 پنجاه در اشباح لکن تصرفات آن مثل جمع فعلی که اسما و می است و آن بر حقیقت مذمب بعضیین است و تجویز
 لب لغت است که لا تخفی الله بر مذمب صحیح علم ذات واجب الوجود است که جامع جمیع صفات کمال و
 شرف از همه نقصان و نوال است نه اسم مفهوم واجب الوجود چنانکه مذمب بعضی است و اهلش از است بر آن
 حال یعنی سجود چنانکه امام معینی ماسوم بعد از آن غالب شد استعمال آن بر عبود مجبور چون لام تعریف
 را آورده همزه را بخت کثرت استعمال از خواندن در روشن شدن که در نزد بعضی الف و لام غونش همزه
 مخدوم است و لهذا ایشان در وقت قسم نما بجا میمانند تجویز کرده اند و الف آله همیشه از خطوط سفید
 نه از نقطه اشتقاق آن از الف بعضی گرفته شده و از آن گرفته اند و بین لشتق و لشتق شده تا بسم جان
 نموده چنانچه در تفسیر غیاثی و غیره تفصیل مذکور است و سینه تقیید در بعضی تصانیف خوانده است که کلماتی در بعضی
 لغت الله مختلف شده اند چنانچه در سمای آن حیران شده اند پس نزد بعضی غیرانیت و نزد بعضی عربی و از این وقت تا بعد
 اسم است و نزد بعضی صفت مشتق بعد از خواندن که در دست و نزد بعضی غیر مشتق است بعد از خواندن است که علم
 یا غیر علم و اهلش آله است چنانچه گذشت و مر این اسم را خاص است که در دیگری یافته می شود چنانکه اسمی آنرا
 خواص است که در دیگری نیست یکی اختصاص آن بخدا و دوم حروف خدا از وی و تعویض میم میشود
 و در آخر و اسم الله سوم لازم حروف تعریف غونش همزه است مخدوم از وی چهارم طبعیه همزه آن در وقت
 نماز آن یا الله تعریف و حروف خدا ششم اختصاص حروف تارکین و اسم بدان هفت حروف
 چهارم و احوال آن در و اسم الرحمن الرحیم بمعنی بخشنده بزرگ آن هر وقت که از حق مهربانی کرد آن با
 سابع چنانچه بدان و ندیم از مذم و غضبان از غضب و علیم از علم و جبار است که از و اسم و قیاسه و بخت حق
 اختلاف دارند برای تاکید خصوصاً اینجا که رحمان ابلغ است از رحیم بخت زیادی حروف و لهذا یا رحمن الله یا
 رحیم الاخره گویند بسبب شمول رحمة دنیاوی مرموسن و کافرا بخلایق رحمة اخروی که مخصوص است بمؤمنان

اولی شخص بجهت باریت عرصة مخلوقات ثانی اندک بدون اضافت بر غیر او تعالی بجهت اطلاق کند و ازین جهت
 سبب کذب را در حق الیهام گویند تقدیم بر حجت تقدیم بر حجت و بنا بر حجت آخره است و اشتقاق این دو
 از رحمة بعد گردانیدن لازمست زیرا که صفت مشبه از متعدی نیاید و همچنین در باب مدح و ذم مطر دست
 الحمد شر حمد در لغت بمعنی ستودن است و در اصطلاح ثنائی را گویند که از زبان بجهت تعظیم بر جمیل اختیار
 حقیقی حکمی کنند و محمود منعم باشد یا غیر منعم بخلاف شکر که مقابل نعمت بود فقط مخصوص بزبان بی بلکه از دل جاری
 میشود و از آنکه شکر حمد بمعنی تعظیم منعم بود از جهت منعینت و پس سبب عموم مورد شکر و خصوص منطبق آن در بیان
 شکر و حمد که عکس آنست و قلق و مورد عموم من و وجه بود و مدح را مدح و علیها اختیاری شرط نیست و ازین راه
 رحمت اللو و علی صفات را گویند بخلاف حمد که محمود و علیها آن اختیاری باید اگر چه حکما باشد چنانکه صفات با شرفیا
 و آلت و لام در الحمد متصل استغرق و نفس است و آیراد جمله خبریه اسمیه برای دوام و ثبات است و انشائی بصورت
 خبریه میتوان گفت و تقدیم حمد بر اسم ذات بجهت اتهام شان حمد است درین مقام چنانکه اتهام قرأت در اقرء
 باسم ربک و مراد از اتقاد اگر در حدیث تسمیه و تحمید واقع است ابتدا یعنی است که عبارت از تقدیم بر قصد است یا در
 اول ابتدا حقیقی مراد است و در ثانی اضافی یا در سر دو اضافی پس بین الا ابتدا بین منافات نباشد رب بمعنی پروردگار
 آن اسمی است از اسماء الهی و اطلاق آن بر غیر او تعالی باضافه و یا بلفظ و لام بود چنانکه گویند رب النوع و در
 جالبیت بادشاه نیز میگفتند و در اصل بمعنی نرنیده است و آن رسانیدن شکی بکما است تدریج و اینجا بمنجه اسم فاعل
 است یا بر سبیل مبالغه محمول چون زید عدل و قصد استمرار صفته الله واقع شده و نزد بعضی صفت مشبهه است
 از رب فو رب چون تم تم فو تم کن صفت مشبه از متعدی بعید است کما لا یخفی العالمین بفتح اللام و عالم
 بمعنی یک گونه خلق و آن در اصل اسمیست موضوع برای چیزیکه از آن چیز بر دیگر معلوم شود بعد از آن است
 و چیزیکه که از آن صانع معلوم شود غالب شده و آن ماسوی الله است پس جمع آن باجاف انواع و انسداد
 ماسوی الله است و جمع صحیح با وجود عوالم بجهت تغلیب افراد کامل از ذوی العقول است مانند انسان و ملائکه
 و اجنه و العالمین بکسر لام تخصیص بعد تعمیم بجهت اظهار شرف است چنانکه در آیه و از ذناب من این چنین بنیای تعمیم و
 من نوع و مراد از آن علما و عرفا اند که جامع علوم غایبی و باطنی اند و عاقل مقتضای او امر و نواهی از حضرات انبیاء
 اولیا علیهم السلام و الصلوة بمعنی درود در اصل بمعنی مطلق عطف است اما چون نسبت بر زبان کنند طلب حجت مراد است
 و از نسبت بفرشتگان استغفار و از نسبت بخدا رحمة کامل که عبارت از البقای دین اوست تا بقیامت اعلام و ذکر او در
 دنیا و آخرت و اعطای شفاعت مراد و در حق اهل جمعیت و جمهور بر آنست که در دعا حقیقت است و در غیر آن مجاز قیاس
 خطآن بلفظ است چنانکه در محاکم چون در وقت تعظیم الف مائل بسوسه و اوسه شود و او نویسد و همچنین

در حفظ زکوة و حرة و مشکوة و ربوبیت شینه و اضافت بآلف نویسنده چون ملاقات و ملاقاتی کنانی شرح فی رسم الخط و
در اکثر نسخ و متن عاشیه بر رسم نهیه این وجه نوشته دیدم که اگر بآلف می نوشته شد التباس آن بصلوة که معنی بت پرست
ست لازم می آمد انتهى و در جامع الزواریست الصلوة اسم من تصلیه و کلاما مستعمل بمعنی اصلوة بمعنی ادوار و کلاما
فان مصدره لم یصل کما ذکره الجوهری و غیره و الفها سبلة عن الود و لم یکتب بها فی غیر القرآن کما قال ابن
درستویه انتحی گویم پس بقول بن درستویه صلوة بدون واد و غیر قرآن باید و لهذا در مختصر و قایه متن جامع الزواری
بآلف بدون وادست و برین تقدیر آنچه که در عاشیه سابقه در رسم خط شرح و تحت نهایت خلاف و نهیه
صلوة بآلف بمعنی بت پرست در کتب لغات معتبره آمده دیده نشد و آنچه این شایع از وجهی نقل کرده خلاف
صاحب مراح و قاموس است و مراح است صلوة و نماز و دعا از بنده و رحمة از خدا و در و بر رسول و فرشتگان
و بر اسم یوضع موضع المصدر بقول منه صلیت صلوة و لا تقول تصلیه انتحی و در قاموس است الصلوة الی
و الرحمة و الاستغفار و حسن الثناء من الله تعالی علی الرسول صلی الله علیه و سلم و عبادة فیها کریم و سجود
یوضع موضع المصدر و علی صلوة لا تصلیه دعا انتهى منه عفا الله عنه از تخصیص به اسم استعمال مصدر صلوة بمعنی
استعمال هر دو و صلوة بمعنی دعا فافهم علی رسولک و آن در اصطلاح انسانی است که مبعوث باشد از جانب حق جل
و اعلی خلق بنی مراد آنست و نزد بعضی رسول آنکه بادی دین کتاب بود بخلاف بنی و نزد بعضی رسول صاحب
ملک است و جنی صاحب الهام محمد عطف البیان است از رسول آن اسم پیغمبر است صلی الله علیه و سلم که نفل
راکمل است از انبیاء و الافرغ و فقام ایشان است و انتشار این اسم بر اساسی دیگر حکمت دلالت این اسم است
بر ذلتیکه مجمع مجاهد است چنانکه اشتقاق آن از باب تفعیل که برای مبالغه است گواه این معنی است نعم ما کان لکم
لا شتی منه اسمه و آله و رفعت اهل و عیال و پس بران را گویند اما استعمال آن در اشعار شایع گشته ازین جهت است
علی گویند نه آل جاگ و مراد از آن اینجا عترت پیغمبر است صلی الله علیه و سلم و یا ابتلع او شامل باشد جمیع اعیان
از اصحاب و جز آن چنانکه صاحب شرح و قایه و صاحب کنز و صاحب محیط ذکر کرده اند و اصل آن اهل است بیل
نصیر آن اهل و کسانی ادیل هم روایت کرده پس برین تقدیر آل و اهل و لغت متعل شینه و اضافت آن بسوی
سم ظاهر نصیح است و بسوی نهیم غیر نصیح و لهذا در احادیث جای بسوی نهیم مضاف دیده نشود اما ادب مصنفین بر
است قبال ابعین کلیمه تاکید است انال که هم جنس است و مراد از آن کثیر است بدان علمک الله تعالی لغت عرب
یعنی الفاظیکه موضوع براس معنی مفرد اند نه قسم بود کی تقدیم فعل که آن بلحاظ اصالت و لیست در لغت
چنانکه از لغت زفات آن معلوم است دوم اسم سوم حرف تاخیر آن بنظر عدم تصرف است و وجه جمع آنست که
نمی آید اگر دلالت نمیکند بر معنی متعل حرف است و اگر میکنند یا اقتران معنی آن یکی از از منتهی فعل است و بی قرآن

اسم را نسبت فعل فاعل باقتباس از معنی و نسبت حرفی فعل از وی را که مصدر است جزا عمده است در آن از جمله استقلال پس
از قبیل تسمیه کل بهم جزو باشد و تسمیه با هم که مشتق است از سمو معنی علواست از فعل حروف از جهت استقلال می است
آن و ترکیب کلام انسان تنها در کسی که مشتق از وسم معنی علامت است از جهت بودن آن علامت برسمی است
و تسمیه حرف که در اصل معنی طرف است و بحرف بسبب وقوع و نسبت در طرف مقابل از فعل و اسم زیرا که این برود
در کلام عمده باشد و حرف عمده نبود فعل کلمه ایست یعنی ای موضوع از مصدر برای افهام معنی است معنی مستقل
که معنی مصدر است و لفظ و معنی یا خففت معنی بالتشدید است که اسم مفعول است از معنی یعنی معنی قصد یا اسم طرف
از ان باب و از تقیید معنی مستقل از تعریفات فعل خارج شد مقتضی یکی از از منته نشاء باعتبار وضع در وقت
تلفظ آن منقرا من از قیید اقتران یا یکی از از منته اسم خارج شده از قیید وضع افعال منسلخه از زمان و محل مانند و اسما
و افعال که وضع آنها در اصل برای معانی مصدری و جز آن است خارج شدند و از تقیید افعال تقیید در وقت تلفظ آنها
فاعل مفعول خارج شد جزا که بحسب واقع معنی مصدری آنها از اقتران یکی از از منته ضروریست لیکن در وقت تلفظ
نی شود و معنی مستقبل یکسر با و حال هر سه بدل است از از منته نشاء چون فتح الله معنی کشا و خدا مثال فعلیست که در وقت
تلفظ معنیش باز مانده ماضی اقتران دارد و فتح معنی بکشا یا مثال فعلیست که در وقت تلفظ با معنیش مانده حال معلوم
یا خواهد کشا و این تردید اشاره است بسوی اشتراک این لفظ در حال و استقبال که در سبب صحیح است و نزد بعضی
صیغه مضارع برای حال خفیفه است و بر استقبال مجاز و نزد بعضی بالعکس پیشه و نباشد که ذکر تر جمیع فتح و فتح
برای اظهار امتداد از منته نشاء است که از فعل مفهوم میشود و در نظر ایجاد این کتاب تطویل است فافهم و اسم کلمه
الیت موضوع برای این لفظ صله وضع است و آن در اصطلاح تخصیص چیز است بجزیست نه نهجی که در وقت
اطلاق یا احساس چیز اول پذیر دوم معلوم گردد معنی بیای توصیفی مستقل یعنی آنچه ملحوظ شود و در ذهن آید بی آنکه
در ضمن شئی دیگر باشد چنانکه مدلول زید و از تقیید باین صفة حرف خارج شد و معنی مستقل عام است که بتمامه
مستقل باشد یا بخصه تا اسما و شرط و فعل مانند چرا که ترتب مضمون جمله دیگر و قوت بر ذکر هر دو جمله است پس
ازین راه غیر مستقل است و باعتبار دلالت بر ذوات که از من و ما و غیره مفهوم میشود مستقل کذا الفهم من الشرح
نه با یکی از از منته نشاء مذکوره که ماضی و مستقبل حال است و ازین قیید فعل خارج شد و از ذکر لفظ موضوع اسما و افعال
داخل مانده و افعال منسلخه از زبان خارج گردید و حرف کلمه ایست موضوع بر اسم معنی مستقل صفت معنی است
یعنی آنچه ملحوظ نشود و در ذهن نیاید مگر در ضمن شئی دیگر چنانکه معنی من که ملحوظ نشود و در ذهن نیاید مگر
در ضمن معنی ذهاب بصره مثلاً و معنی الی که ملحوظ نشود مگر در ضمن ذهاب کوفه نحو دست من البصرة الی الکوفة
جاء قیید غیر مستقل فعل و اسم خارج شد چون مصنف از تقسیم کلمه فارغ شد شروع در تقسیم فعل باعتبار صیغی که

پس گفت اما فعل سه قسم است یکی ماضی اهم فاعل است از ماضی و تسمیه فعل ماضی از را تسمیه کل باسم خبر دست
 و دوم مضارع اهم فاعل است از مضارع است یعنی مشابهت چون این فعل با اسم فاعل مشابهت است و بعد در صورت
 و حرکات و سکنات و تسمیه و تخصیص بعد از تسمیه اشترک در معانی و عبارات فهم بسوی حال وقوع و وقوع آن با این اسم
 نامیده شد و سوم امر در بیان معنی لغوی و اصطلاحی آن مناسبت ظاهر است و بعد در بیان مناسبت که اگر در اول فعل از هر
 حرف اتین است یا به نسبت اول مضارع است و تمایلی اگر تعاقب بر مانده گذشته دارد و ماضی و مضارع اما ماضی فعلی است
 موضوع برای دلالت بر حدوث کاسه ای حدیثی مانند با بوجی و قبول و خلق و جز آن و ذکر مقسم و قسم برای
 اشتراک از مانند امر است و از قید مضارع اشتراکی در انعکاس و باطراف تعریف ماضی که در معانی شرط واقع شود و تسمیه
 بعد لم و لما آید لازم نباید و اینجا مضارع فعل است نه امر و قول او در زبان گذشته مخرج است چون از ماضی
 بهفت و مضارع و غایب گویندش فعلیت موضوع برای دلالت بر حدوث امری ای حدیثی چون خبری و دخول جز آن
 در زمین قول نیز ماضی و قبل است فقط کما از قول او در زمان حال که استقبال مضارع شد از قید و مضارع اشتراکی
 بخرج مضارع یکبار برای حکایت حال ماضی آورده و بعد لم و لما و واقع شود لازم نیاید و نه بدخول ماضی که در تحت
 کلمات شرط و مطلق و ما افتد و اما فعلی است موضوع و این بمنزله جنس است بحسب فرمود حکم فاعل بصینه
 مفعول است ساری با پیچیده ام بی کران مدلول مصدر آن فعل است و از قید مخاطب او فاعل خارج شده و از تعین
 پیچیده امر ماضی محمول نیز از آنکه طلب ایجاد مصدر که تفت و مبعوث است و مجاز و مجبول در آن یافته می شود و از
 تقدیم امر مدلول مصدر آن فعل طلب شکال شده و مانند آن خارج شده از لفظ معروف که مصدر است و استعدا
 معلوم میشود که نزد مضارع است و اما و التماس غیر آن مجاز است و از آن بدان یعنی گفت گیرم به داخل
 اما عرض پس از قید و مضارع خارج میشود و از آنکه طلب فعل مانند لا تنزل بنا از روی تفهام و جزئیاتی پدید است
 و همچنین اسما و افعال معنی امر که طلب فعل و اینها باعتبار منع نیست و منع نمی علی الطلاق نه است چه که در آن
 طلب ترک است نه امر طلب چون افتد یعنی بخوان مناسب آن بود که به نسبت شرط شده ماضی مضارع ذکر
 میکرد و با هر تفسیر قریه بخوان قبول است و تمان است که هم ایاد شده ماضی و مضارع بحسب کتفا یا سبب باشد
 و از ترجمه اثر به نسبت سابق کما لا یعنی و هر یک از ماضی مضارع و قسم است و این قسم باعتبار نسبت بسوی
 فاعل است معروف است که از معلوم فاعل خبر گویند و چون که معنی معروف به هم بود تفسیر کرد و گفت اسے فاعلیکه
 منسوب شود فاعل و آن در اصطلاح حدیثی را گویند حقیقی باشد خواه فعلی که فعل به منسوب شود یا بیت یا کما معنی
 اصل فعل صفت و حال مدلولش بود و چون نیز زید پس ضرب فعل است معنی اصل آن در ضرب است بکون
 عین حال و صفت مدلول زید است بخلاف ضرب عمر و اگر چه معنی زده شدن متعلق به بود و در آنکه معنی اصل فعل

که زبون بود متعلق بسبی لا در که مفعول است و ضرب مصدر گاه زده شدن می آید و آن صلی نیست بلکه علامت است
 بسبب نسبت بسوی مفعول پیدا شده که کذا فی المصنفه گویم مصنف از فعل اصل فعل لم یسم فاعله را از قسم فاعل خارج
 کرد چنانکه مذکور است این واجب است و نزد زنجیری از قسم فاعل است و لهذا وحی قید مخرج میفرود و مطلق نگار نیست
 و تعریف مصنف از قید تقدیم فعل تا مانند زید ضرب فاعل شود و فاعل حلی وقت فاعل است یعنی لغوی یا بی غیر لغوی
 مستتر است و متکون نحو خلق الله یعنی پیدا کرد خدا مثال ماضی معروف است و فاعل حلی است که اسم ظاهر است و دور
 ضربت فاعل حلی ضمیر بارز است و بخلق یعنی پیدا میکند یا خواهد کرد مثال مضارع معروف و فاعل ضمی عبارت از ضمیر
 مستتر است و قسم دوم مجهول آنکه آنرا فعل بی المفعول فعل لم یسم فاعله میگویند آنکه چنان نبود ای فاعل حلی یعنی
 منسوب نشود بلکه بسوی مفعول حلی یا ضمی یا بسوی غیر آن نحو خلق العالم پیدا کرده سنده عالم مثال ماضی مجهول است
 بسوی مفعول حلی است و بخلق مثال مضارع مجهول منسوب بسوی مفعول ضمی که ضمیر مستتر است و راجع بسوی عالم
 و مثال منسوب بسوی غیر مفعول ضرب شدید و مانند آن و هر یک از فعل ماضی و فعل مضارع و هر یک از فعل
 معروف مجهول می آید بر اوزان مختلفه از واحد و ثنیه و جمع مذکر و مؤنث ثلاثی و رباعی مجرد و مزید صرفیان جمع
 ماضی است یعنی عالم علم صرف و آن دستن قواعد است که شناخته شود از احوال ابنیه کلم جزاء و اعراب و بنا
 پس ازین تعریف معلوم شد که موضوع این علم ابنیه نیست بلکه احوال ابنیه که عارض شود ابنیه را بحسب اوضاع چون
 ماضی مضارع و ام و هم فاعل مفعول و صفت مشبهه و فعل تفضیل و مصدر اسم زمان و مکان آله و مفعول منسوب
 و ثنیه و جمع و التفاضل و التثانی و ابتداء و وقت و مقصور و معدود و الزیاده و النقص و هزه و الال و ابدال و ادغام
 و حرف و ابنیه کلم بود و جواهر خود و بحث منها در علم لغت اند و درین علم و این علم صرف و تعریف که در لغت عبارت
 از گردانیدن است از آن جهت گویند علم ابنیه را بحسب اغراض از حال و جای گردانید و تصریف در ابنیه از سه قسم
 زائد نیست اسکان نقل و یالی نقل و تحریک ساکن و ابدال حرف و با حرکت بکوف و یا حرکت دیگر و ادغام و حذف
 در و محذوف و زیاده و قلب بین بین چنانکه در بین یکجا ذکر آنها بیاید و محذوف قلب را در کتاب نیاید و
 است آنرا ذکر کنیم ان شاء الله تعالی پس صرفیان برای تعلیم مبتدیان فادعین و لام و اضلالت لاقم تبرا تمییز
 چه در ربانی لام ثانی و در فحاشی لام ثانی و ثالث نیز مقرر کرده اند برای وزن کلمات قرار داده اند تا با آنها
 حرف اصلی را چون زائد ممتاز سازند و هنیات جمع هنیئه کلمه یا تصویر ای تخیل نمایند حاصل تمام
 که چون در فحاشی لام ثانی و ثالث نیز مقرر کرده اند برای وزن کلمات قرار داده اند تا با آنها
 که طریق معرفت اصول زوائد است که چون کلمه وزن کنیم و حرفی از حرفهای کلمه که باقی بر نیست و ترتیب وضع است
 اگر مقابل فادعین و یک لام افتد در ثلاثی و مقابل و لام در رباعی و مقابل و لام در خماسی و حرف اصلی بود و در

[illegible]

از قبیل مجاز است چنانکه بیشتر معلوم خواهد شد که در انشا اراده نحو فعل مثال اثبات فعل ماضی مجهول و ما فعل آه مثال
فعلی ماضی مجهول **فصل** در فصل مصدر است یعنی فاعل و یا مفعول ستارست براسه امتیاز میان مضمون
از اینجا شروع در بحث مضارع کرد و گفت بدانکه علامت مضارع چهار حرف که مجموعهم آن کلمه تین است و این را زوائد
اربع نیز گویند که در اول او یعنی ماضی جاسه گیرند وجه اختیار این حروف آنست که چون براسه علامت
حروف را تجسس کردند هر حرف مدولین حرفی نیافتند که زیادت آن حرف انسب باشد بخلاف آنچه که در
کلمه ازین حروف و یا از ابعا ض این حروف که حرکات اند خالی نیست و هرگاه که ایراد علامت مضارع که براسه
دلالت تخالف بر معنی تخالف است بر اول کلمه باید تا از اول امر اختلاف معلوم شود و ابتدا بساکن متعذر بود
الف را فقه دادند و برای مشابهت اول تا در اول صیغه متکلم واحد آوردند و او را بتا بیل کردند چنانکه و تجلوه زانکه
در یاد شمایل در دو سه چون و عدا براد و علامت بعد و او عا طفه مستکره دانستند از جهت مشابهت در نقطه
نباح کلب چون و او و عدا پس آنرا علامت خطاب گردانیدند چنانکه تا ساسه متحرکه در ماضی علامت خطاب
بود بعد از ان یا را براسه غائب علامت کردند و چون هر سه حرف مد براسه هر سه جنس کلام که تکلم و
خطاب و غیبت است مقرر گشتند براسه علامت متکلم مع الغیبه حرفی را که شبهه بکوف مدولین بود حستند حرف
نون را یافتند که هم شبیه بوده است و در بودن آن مدو بسوسه خفیه شوم چنانکه حروف مدو دست بسوسه
خلق و هم مناسب اول سخن و تا که ضمیر متکلم مع الغیبه است در ماضی پس ازین بیان ما معلوم کردیم وجه اختیار
حرف الف براسه علامت در یک صیغه که آن متکلم واحد است و چون وجه اختیار نون براسه علامت در تکلم مع الغیبه
و همچنین وجه اختیار حرف یا در چهار که آن سه صیغه مذکر غائب و یکی جمع غائب است نیز معلوم شد زیرا که چون
علامت متکلم متعین گردید و براسه علامت مخاطب که در رتبه اقدم است از غایب حرف تا که هم علامت
خطاب بود در ماضی در پنج صیغه مقرر شد که آن واحد مخاطب و مخاطبه و تثنیه مشترک و جمع مخاطب و مخاطبه
است مانند از علامت مکرر یا و از یا زده صیغه مذکر غائب و وجه اختیار علامت در مضارع نه در ماضی آنست که باقی
سابق است و مستقبل متاخر و ما به التخالف در متاخر باید بدانکه نزد اهل حجاز علامت مضارع جائیکه
ماضیس چهار حرف بود چون بعشر و اکرم و جلب و حبه آن مضموم و در غیر آن مفتوح و لیخرج بالضم
که نمائند رایت کرده شاذ است و ما قبل آخر مرسوم بود دیگر جائیکه بر ماضیس تا زائد مطرده بود یا از باب
سمع و فتح و کرم و نصر باشد و در حاشیه گفته بدانکه اشتقاق مضارع از مصدر است نه از ماضی چنانکه بعضی
صرفیان گفته اند پس افعال مشتق از فعل بسکون عین است نه فعل ماضی چنانکه پیشتر معلوم خواهد شد باقی
گویم که قول اشتقاق مضارع از ماضی در حقیقت منقول از هیچ حرفی نیست و شاید که هم از ظاهر عبارات

او شان که درین مقام متعارف است و مجرب است که خود هم گفت که علامت مضارع چار حرف آتین است که در اول
 او جا بگیرد و کلام مصنف معمول بر جای کردن و کلام صرفیان معمول بر حقیقت نمودن خیال بعید است و اگر
 کلمه بر تشبیه که در حاشیه واقع است متعلق اشتقاق مضارع از مصدر گرفته شود قول بعضی صرفیان بجا واقع
 چرا که عند التحقيق نزوج صرفیان بچنانست که هم گفته و ما را از بیشتر که درین منهیه واقع است مانع نیست
 که در تصریف مشتق نوشته است چنانکه آنجا نوشته خواهد شد انشا الله تعالی اشبات فعل مضارع مشتق
 بفعل یعنی میکند و خواهد کرد خاص برای فاعل است فاعلان خاص براسه تثنیه فاعل بفعلون خاص برای
 جمع فاعل فاعل مشترک در واحد مخاطب و فاعله براسه رعایت مناسبت بنایب اینجا ذکر کرده همچنین
 فاعلان که مشترک است در تثنیه مخاطب و مخاطبه تثنیه فاعله و بعد فاعلین که جمع فاعله است خاصه
 این هر دو باید بفعلون خاص براسه جمع مخاطب و واحد تثنیه آن قبل فاعلین دانسته شد فاعلین خاص برای
 واحد مخاطبه فاعلین خاص برای جمع مخاطبه تثنیه آن قبل ازین دستی افضل متکلم واحد مشترک در مذکر و مؤنث
 فعل متکلم التیمر مشترک و تثنیه و جمع مذکر و مؤنث ازین صیغه دارد و صیغه متکلم فاعل همیشه مستتر پیش
 و در فعل صیغه مذکر فاعل همی غیر مستتر فاعل بود و گاهی است ظاهر بعدانی غیر از فاعل است و خواهد بود
 و او ایست و مؤنث که در جمع مؤنث فاعله و مخاطبه است بحکات شده و این صیغه لکن شروع خود هم فعل
 و هم مؤنث آن چون فاعل ید و یفتح بخلاف مضموم بعین و مکسور العین که مؤنث آنهاست فعل است و پس
 چون کیم و یضرب زید فاعل زید چون از بحث مضارع معروف فارغ شده شروع در مجهول کرد و گفت چون علت
 مضارع را ندیده ام و بعضی گفته اند اگر نبود و اقصی در این شهر ها اگر نبود هم مضارعه نیست چنانکه در بعضی
 فاعله ترک آن دستی و بر این نسخه ما را از علامت مضارع علامت مضارع غیر چار حرفیت و با قبل آخر توحیدی
 اگر نبوده آن مضارع نصر و ضرب و کرم و حسب است و مضارع غیر ثلاثی مجرور در اول و انشیش تا مظهره نبود
 و حال لفظ اگر نبود مگر دست مضارع مجهول شود و این قاعده شامل مجهول غیر ثلاثی مجرور است چنانکه
 بنیستی نحو یفعل او بعد اشبات شروع در نفی کرد و گفت کلمه لا و ما فاعله تقدیر لا یضطر اکثریه است تغییر می یابد
 تنکیر در لفظ مضارع مذکر مگر معنی لا یفعل مثال نفی مضارع معروف بکلمه لا و لا یفعل انشمال نفی مضارع
 مجهول بکلمه لا و مثال مضارع منفی بکلمه انما فاعل به الا انما سقیم و الا انما تصد بیان کلماتی کرد که تفسیر در لفظ
 مضارع هم میدهند و آن دو قسم بود ماصب و جازم و چون ذکر این کلمات و طیفه این علم نیست جمیع کلمات
 ماصب و جازم را ذکر بلکه بعضی را تا از ان تغییر ماضع کند و تقریب است معلوم شود پس گفت لکن که
 نزد قسره اصل آن لا است یعنی نون آن محوض الف است و نزد فاعیل اصل آن لا ان است نه نون که در بعضی

قیاس الف را از جهت اجتماع ساکنین انگندند و نزد مسیوید حرف یاء است فعل مضارع را یعنی مستقبل منفی
 سوکه گرداند و مجوز از منتهی حال کند مناسب آن بود که اولاً ذکر عمل لفظی مسکود و این نفی نزد صریحان سحی است
 نفی تاکیدی و نزد بعضی این برای تأکید نفی است و این غیر صحیح است بحکم نزوم تناقض در قول اول تعالی
 لن ابرح الارض حتی باذن لی اے و عمل لفظی آنست که در آخر چهار صیغه که مانع بفعل و تفعیل و فعل فاعل
 است بجای رفع نصب کنند لفظاً چون لن یفعل لن یدعو لن یرمی و یا تقدیراً چون لن یخشی و یا بیکه نون اعرابی
 و آن نونیت که عوض اعراب واحد کرفع است بود چنانکه و یفعلون و یفعلون و یفعلان و یفعلون و یفعلین
 اما رفع تفعیلون و یفعلون رفع واحدیت بلکه این رفع دیکت که بحکم مناسبت و او داده اند یا بدو آن
 پنج صیغه مذکور است بیکند زیرا که عوض رفع واحد است و هرگاه که رفع نیافت عوض آنرا بانداخت
 نحو لن یفعل یعنی هرگز نخواهد کرد یا نیا نصب کرد لن یفعلون یفعلوا و این هر دو صیغه نون اعرابی ساقط شوند و نون
 نصب لن یفعل باسقاط نون لن یفعلن باثبات نون منیر ثنوت چنانکه و او ضمیر جمع مذکر است و همچنین در جمع
 ثنوت حاضر که لن یفعلن است زیرا که هر دو صیغه منفی است نه محل تنجیسه چنانکه معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی
 لن یفعلوا و لن یفعلی باسقاط نون اعرابی لن یفعل لن یفعل نصب هر دو بر قیاس مجهول و اما جازم مضارع
 کم است و آن مضارع را یعنی ماضی منفی گرداند و معنی استقبال و حال سلب کند و این نفی مسمی است نزد
 صریحان نفی مجده بقیم جیم بر جا و مملک بالضم و تفتیس یعنی انکار و چونکه ماضی متحقق الوقوع است نفی آن
 انکار بود و در آخر چهار صیغه مضارع که مانع بفعل و تفعیل و فعل فاعل و تفعیل است جزم کند چنانکه لن در آخر آنها
 نصب سیکرد اگر آخر آن چهار صیغه حرف علت نبود این را نزد خویشین صحیح گویند نه نزد صرفیین و حرف
 علت سه حرف است و او و الف و یا و وجه تسمیه این حروف بحرف علت آنست که کلمه ای که مجموعه آنهاست
 در کلام عرب اکثر بر زبان علییان میرود یا اینکه این حروف بمنزله علت اند و کلمه یا تا آنکه در آن کلمه عمل
 اصلاح پذیرد و چنانکه مرض و علیل و این جهت بعضی هنره را نیز از حروف علت شمرده اند و اگر آخر آن
 چهار صیغه حرف علت بود بیکند چرا که این حروف مشابه اند بحركات از آنکه اینها مرکب از حركات اند نزد
 بعضی و حركات ماخوذ ازینهاست بقول بعضی و هرگاه که در آخر مضارع رفع نیافت عوض آن حرکت حرفی که
 مشابه حرکت بود انداخت چنانچه در لم یدع که در اصل یدعو است و لم یرم که در اصل یرمی است و لم یخشی که در اصل
 یخشی است نون اعرابی را بنید از و چنانچه لن نخولم یفعل آه و همچنین مجهول بعد فراغ از ناصب و جازم
 شمرده و نون تاکیدی که آنهم موجب تصرف است در مضارع لکن مناسب آن بود که بحکم مضارع
 مجزوم یا نون امر قبل بحکم نون تاکیدی بود از جهت مناسبت حروف عامله و نون

بواسطه کلمات بر یکا قبل آن کسور بود و الا برای مناسبت یا در چهار باقی که واحد غائب و غائبه است
و شکل واحد مع الغیر است مفتوح چرا که مضارع بانون تاکید یعنی بر فتح بود بحسب خفت و مشابیهت بعلیک
بما رض که آن مناسبت و او و یاست نون ثقیله خود کسور باشد اگر پس الفت افتد بر اس مشابیهت نون
تشیه و آن در تشیه و دو جمع مؤنث است و اگر نون ثقیله پس الفت نه افتد و آن در هفت سین و شافعی
باشد برای خفت چنانکه لام تاکید مفتوح باشد در همه جا مضارع موکده بلام تاکید و نون ثقیله معروف یا
مجهول یفعلن واحد مذکر غائب یفعلان تشیه مذکر غائب یفعلن جمع مذکر غائب یفعلن واحد غائبه و غائب
یفعلان تشیه غائبه و حاضر و حاضر و یفعلان جمع غائبه یفعلن جمع غائبه یفعلن واحد غائبه یفعلان
لافعلن شکل واحد یفعلن شکل مع الغیر مناسبت آنست که این تصریف با عراب معروف و مجهول نوشته شود
چنانکه همه اشاره بهم بدان کرده اما نون خفیفه که نون ساکن است از نون تاکید حکم نون ثقیله دارد و در جمع حکم
نکره جز آنکه خودش حروف شین زائد است ساکن است چنانکه پیش از نون ثقیله الفت آید و این در تشیه و غائبه
بحسب اجتماع ساکنین در وقت لام تاکید بانون خفیفه معروف و یا مجهول اشاره تردید نیستی یفعلن مذکر غائب
یفعلن جمع غائب یفعلن واحد غائب و غائب و غائب یفعلن واحد غائب یفعلن جمع غائب یفعلن واحد غائب
در بواقی از عامل مضارع که در وقت چون لا، فی، که افاده معنی طلب ترک کند و از جمله خبریه انشائیه سازد فعل
مضارع در آیه معنی منفی گرداند و این عمل منویست و در لفظ عمل کم کند از تسکین حرف در آخر چهار صیغه صحیح
و اسقاط حرف علت از این چهار صیغه ناقص و اسقاط نون اعرابی در پنج صیغه نحو لا یفعل آه مثال سخن حاضر اما
نهی غائب لا یفعل لا یفعلوا لا یفعل لا یفعلون لا یفعل لا یفعلون و همچنین مجهول حاضر و غائب نخلایع
ولا یرم و لا یخس آه آخره نون ثقیله و خفیفه بر نون بطوریکه در بحث سابق دانستی از حذف و او و تا که ضمیر
در تحریک است و حرکت ما قبل آنها در آخر چون لا یفعلن لا یفعلان آه و همچنین غائب مجهول و لاتة عون
ولاتة خوان لاتة عن لاتة عونان مجهول لاتة عن لاتة عیان لاتة عن لاتة عیان لاتة عن لاتة عیان لاتة عن لاتة عیان
لاتة عن آه لا یخسین لا یخسین لا یخسین لا یخسین لا یخسین لا یخسین لا یخسین لا یخسین لا یخسین لا یخسین لا یخسین لا یخسین
این تفسیر بحسب احتراز لام کیست و فتحه آن بفتح است و گاهی ساکن کرده شود و بعد و او و فا و خم
نحو و لاتات طائفة اخری لم یصلوا ثم یقضو و چونکه دعا و امر داخل است حقیقه یا حجازا یفعلن لاتة
نیز در لام امر داخل عمل است در لفظ فعل مضارع عمل کم کند چنانکه نداشت معنی امر گرداند و طلب فعل و در غائب
این لام نه لفظاً نه تقدیراً نه بصریاً نه صیغه مضارع معروف که بر اس خطاب بود بخلاف مضارع مجهول
و غائب نیز که یفعلن امر ببعون لام نبود لفظاً یا تقدیراً و استدلال میکنند باینکه فاعله و او بعضی است بعضی

و نزد بعضی قیسیه لازم نیاید و این معنی قائل اخیر است بدلیل لفظ مشترکه که در لغت فارسی مجتهد با کینین است این
 جمله را الف وصل نیز گویند بجهت کتابت آن بصورت الف و اختیار هزه برای این معنی بسبب بودن و نیست
 اول حروف از روی مخرج و تنجیه و اول درین هزه کسره است بجهت مناسبت در تسفل و بجهت مناسبت
 تقابل ریسکون و کسره و چون متصل شود بکلمه هزه لفظاً و معنی باقیل و یا بفتد ساکنی که بعد هزه است متحرک
 شود هزه وصل بقیته بجهت عدم حاجت آن چون ضرب و عدد و قل و اگر اتصال لفظی بود فقط چنانکه
 بطریق اعداد گوی واحد اشان امر آیه هزه وصل بقیته چرا که تقد و حکم وقت دارد اگر اتصال معنوی
 بود فقط بدون اتصال لفظی نیست پیفتد چنانکه در بعضی معتقدین اگر وقت کنی و بعد از آن الذین یؤمنون
 گوی و شاذ است اصل که حکایت کرده آن را ابوالحسن تشریح داد و اما در الاثنین با ثبات هزه و کسره
 اردد و غرض نیز شنیده را آنم شاذ است مگر در احسن و امین الله که اثبات شد شاذ نیست چنانکه معلوم
 خواست که دانش را الله تعالی و هزه وصل در این و انبه و انهم و اسم است و اشان و امر و امره و امین الله
 سماعی است و قیاسی است و سبب ماضی که بعد حرف اول آن که ساکن است سه حرف یا زیاده بر حسب قیاس
 بود و همچنین در صدر و امر آن ماضی و امر ثلاثی منجز چون اکتب و کتاب و استنصر و مانند آن
 و افصح و ضرب و مانند آن بخلاف احراق و استطلاع که بعد ساکن است اول آن اگر چه سه حرف لکن بر
 قیاس نیست و قیاس سه حرف اول و امر که حرف تعریف و هزه آن مفتوح است بر خلاف
 اصل بجهت تخفیف از جهت کثرت استعمال و این مذسب با سیویه است و نزد فلیل هزه آن قطعی است و عند
 در ارج بجهت تخفیف است از راه کثرت استعمال و در امین الله نیز مفتوح است برای تخفیف و هزه و قل
 مضموم بود با یکساکن اول نموده اصلی بود لفظاً یا تقدیراً چون اخرج و اجتب ماضی مجهول و ادع و دعو
 هزه اشام کسره و کتفه و قتیکه و کسره که بعد است اشام مضموم جائز چون انشیر و انقید در غیر مقام مذکور کسره بود
 فقط که آن اصل است و همین است قول این چنانکه گوی چون اشام کنی ثمة تا و قاف را از مانند ثمة و انقید اشام کنی
 هزه را ضم و کسره فاعل کسره و فاعلی هزه را و در فعلی است اغرس یا امره یا ضمه است شمت ام و شتم
 اتی که آنی شرح ازین هر دو کلام معلوم شد که در اشام هزه و فاعل است و اتفاقاً باج و ابای و اعتراض
 بر اب و حبان نیست و کسره در هزه امین و امر مضموم امین چون انه را ماضی مجهول چنانچه تقدیر کسره و هزه
 و آخر آن حکم لم جاریست کن امر جاضر معروف شود و تصریفه الفعل یعنی بکن خاص است برای واحد مذکر اگر اتصال
 مشترک در ثمة مذکر و نوشت افعلوا خاص برای جمع مذکر حاضر فعلی خاص براس و واحد نوشت حافظ اعلان
 خاص براس جمع نوشت بجرکات ثمة در همین لکن وقت نه همین هزه وصل را نیز مضموم دانند و نوشت

الصیغ منتهی است و موزون بن هم گوی فعل یا نید و انتح بخلاف کسور الصیغ و مضموم الصیغ که موزون
 آنها مستعمل نیست فقط پس گوئی فعل و فعل یا نید و گوئی اعراب و اخر و بر و دون یعنی نون ثقیله و خفیه همچو
 سابق و بحث لام تاکید با نون ثقیله پنداشتند در هر هم در آنست چون افععلن افعلا ان افععلن افعلا ان
 و نون خفیه افععلن افعلا فصل چون از بحث الفاعل ماضی و مضارع و امر فایغ شد خواست که عرب و
 عینی و منفرد و غیر منفرد را که درین کتاب در ابجاث آتیه ذکر آنها دار دست بیان کند اگر چه ذکر اینها وضع
 این فن نیست پس گفت بد آنکه فعل ماضی و امر حاضر معروف و مجهول و عروفت عینی یعنی آنکه بر آمدن عامل مختلف
 در محل آخرش تغییر نیاید اصل صفت عینی است یعنی بنای ان از جهت مناسبت عینی دیگر نیست و احترام است از
 عینی با اینکه بنابر آنها از جهت مناسبت عینی دیگر است چون اسماء ضامه و اسماء و افعال و اسماء و موصولات
 و کنایات بعضی ظروف که بسبب مناسبت اینها عینی اند و لازم اند میباید دیگر است و اختیار است از سبب
 عارض که گاهی عینی شوند بسبب عدم آن سبب معرب چنانکه اسم لامه نفی جنس و نهادی و غیره
 و مطلق فقط از افعال معرب است یعنی تغییر است آخر آن بر آمدن عامل مختلف در غسل چون هو یغسل
 و لن یغسل مگر وقت حقوق نون فاعل که نون ضمیر جمع مؤنث چون لن یغسلن و لن یغسلن و لم یغسلن و نون
 تاکید ثقیله و خفیه که آن وقت عینی شوند بد آنکه اصل در افعال نباشد بسبب تعدد این معانی ثقیله و خفیه
 که فاعلیت و مفعولیت و انسانی است و اصل در بناء سکون پس امر بر اصل در دست و ماضی از
 سکون ماضی و دل شد بجهت آنکه مناسبت با معرب که امر فاعل است و آن وقوع ماضی موقع اهم فاعل
 است و اختیار نه بجهت اهمیت است مگر وقت حقوق ضمیر بر فاعل متحرک بعد که آنوقت ساکن شود از
 دست و از اتوالی اربع حرکات از کلمه که یک کلمه است وقت حقوق و ضمیر که آنوقت مضموم شود
 بهت مناسبت و و از مضارع چون مناسبت بکمان بود بهم فاعل و لفظا یعنی به استعلا معرب است
 ماضی و وقت حقوق نون و نون تاکید که نیز بسبب مفعولیت وقت حقوق فاعل مناسبت ماضی که در آخرش نون
 فاعل بود عینی باشد و نیز بعضی از وقت آن را بر اصل گذارشته آید تا دلالت کند بر اصل در افعال بناء
 است و نیز بعضی بسبب سکون جریان اعراب تعدد گردیده اما بناء مضارع را وقت حقوق نون تاکید
 پس از جهت تعدد اعراب بسبب تعدد آن کلمه است چنانکه خبر اول جابجا بنا بسبب این تعدد است
 و در هر چه بگوید افعال باعتبار اعراب و قسم است اسم خبری و و نه است عینی یعنی آنکه
 بر آمدن عامل تغییر و آن است که هر کلمه را از محالی مجازاتی یا از ذاتی یا از بنیاد نون
 ضارب جولا و لفظ جولا یعنی علی الماکه است و لفظ ضارب عامل اگر ضمیر ضارب و ایج ابوی کلمه من استغفاره

گفته شود و لا مفعول به بود و نه فاعل بر هر تقدیر یا خورش متغیر نشده و دیگر معرب یعنی قبول کننده اعراب و معنی لغوی اعراب از زهد است و اینین اول و قتیکه یا خود از غیرت معدیه بجهت فسادت گفته شود و همیشه افعال برای سلب و ثانی و قتیکه یا خود از اعراب یعنی اصح باشد و در اصطلاح اعراب عبارت از معرفت حرکتی است که آخر معرب بدان متغیر شود و در عاشر گفته این معنی اصطلاحی است و الا معرب هم مفعول است نه فاعل انتہی یعنی معنی لغوی معرب اعراب داده شده است نه قبول کننده اعراب نزد زحمتش در معرفتیه صلاحیت اعراب کافی است و نزد ابن حاجب بالفعل اعراب باید باشد و در تعریف آن ترکیب با عامل افزوده چنانکه در موضع مبین است نحو ضرب زید و رایت زید او مررت بزید زید معرب است ضرب و رایت و با جاره عوامل چون اختلاف عامل از سه وجه پیش بنود هر سه وجه را ذکر کرد و این معرب در نوع است یکی ممکن اسم فاعل است از ممکن یعنی قدرت یافتن و هم ظرف هم متحمل است و آن آنست که با و اعراب و تنوین را و آن فوئیت ساکن غیر موحده که بر اساس تنگی یا جوض مضافات الیه و یا فرق در منفرد و غیر منفرد و یا مقابله و یا ترنم در آخر اسم بعد حرکت آید ممکن و منفرد بصیغه هم فاعل میسر خوانندش و دیگر منفردی که از غیر منفرد نیز گویند اسم فاعل است از اتفاقا یعنی بر همین دین و در اصطلاح اسم معرب که با زهد کسره و تنوین را بسبب حصول مشابہت بالفعل در فرعیب امر و و جیه و رختیار و او حطت بر کلمه یا مشعرت بر آنکه اسم مذکر که اختیار کرده که نزد و سه از غیر منفرد تنوین کسره هر دو ممنوع بالا صلاحت است نه تنوین فقط و کسره تبع و سه و تفصیل انیمه در کتب نحوست مگر با عیبه که آن ضرورت شعری با همسایگی منفرد است نحو صدق احمد و مررت با حمدا ما ضرورت شعری چنانکه تنوین در لفظ مصائب که در شعر حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها که در مرثیه حضرت رسالت پناست علیه الله علیه و آله و سلم فرموده واقع است شعری صحت علم مصائب و انما به نسبت علی الایا صحن لیا لیا و همسایگی منفرد چنانکه سلاسل سلاسل که در آیه سلاسل و اغلا لا در بعضی قرائت آمده و این تقسیم معرب باعتبار اعراب بود اما باعتبار صیغه پس میگوید و نیز معرب بر سه گونه است اول مصدر است و آن در لغت جاسه بازگشت را گویند و در اصطلاح اسمی که با فعل ماضی و مضارع و امر و صفات بود تحقیقا یا تقدیر او از قید تقدیر امانند نفع و افعل دخل ماند زیرا که نفع نزد صمعی مصدر است و هیچ فعل از سه بنیاده و همچنین افعل مصدر است و هیچ فعل از و ساخته اند بلکه اصابع نفع و اخذه افعل گویند پس شتقاق فعل از بنیا اگر چه تحقیقا نیست لکن تقدیر از بنیا جائز است و بر اے اخراج مانند عراق که با خذ عرق است و مصدر نیست عبارت دیگر افزود که در آخر ترجمه فارسی آن لفظ دن یا تن

واجب گشت بعد از آن در این اسم توسع روز و بجهت خفت آن از نسبت فعل ثلیر که فعل اشقل است از سهم و معنی
 باعتبار تعدد اجزای آن و کثرت تعلقات آن پس سهم را رباعی و خماسی آوردند و سدا سی تا توهم و کلمه نشود مثل
 بعلمک و فعل اخیر ثلثی و رباعی نیاوردند باین تعلل معنوی بکثرت تصرف در طول بنا از جهت اتصال ضمیر بار و مرفوع که گاهی
 است و تعبیر گفته اند که کوفیان نمی میکنند رباعی و خماسی را و میگویند که حروف اصلی را که از سه زائد نبود و زائد زائد
 بعد از آن با هم اختلاف کردند و تعیین زائد در رباعی و خماسی پس فرار گفت که زائد در آن راجع و خاص است و گشت
 گفته ثالث راجع است و برین قیاس زائد در جعفر و سفر جمل مثلاً زائد فرار از جعفر و جیم و لام سفر جمل باشد و نزدک
 ناز جعفر و راو جیم و سفر جمل کذا فی التشریح در تثنیه میگوید پس نزد این گروه حروف زائد منحصر در الیوم
 تنهائیه نباشد و معرفت حروف اصلی از زائد متعذر بود کما لا یخفى و هر یک از ثلثی و رباعی و خماسی دو قسم
 است یکی مجرد از زائد یعنی آنکه در هیچ حرف زائد نبوده بلکه همه اصلی بود چون قوس فطمتین یعنی اسپشال
 ثلثی مجرد است و جعفر یعنی نه خور و جز آن مثال رباعی مجرد و نزدیک اسم شاعر معروف مثال خماسی
 مجرد و دیگر مزید فیه و آن است که در دو با حروف اصلی زائد هم بود چون حمار منی خر مثال ثلثی مزید که در اول
 فقط زائد است و غیر یک قاف ملحق به قاف و اینهم قاف هم آمده یعنی بزرگ اندام مثال رباعی مزید
 که در دون زائد است فقط و خر بعیل ضمیم خاز و غیره و فتح زائد محمده یعنی شے باطل مثال خماسی مزید که در آن یاء و
 زائد زائد است زیادتی اسم سوا سے زیادتی تثنیه و جمع و تا و تانیث و اللف آن و یاد نسبت و تصغیر پیش از
 چهار حرف جمود اما یک چون حمار و تغفر و غیر فسیل و دو چون اقلید و سجالاط و صلفین و سه چون اتیان و جهور
 و چهار چون کذمان و لا تجا و زلا اسم مع مازید فیه سبعا یعنی اسم مزید فیه از هفت حرف بیش نبود اما لفظ که در بیان
 باشد بیدال اول نادر است کذا فی التشریح چون هم از تقسیم اسم فلان خشد خواست که اینک اقسام اسم بیان کند پس
 شروع در مصدر فعل ثلثی مجرد کرد و آنکه انبیه آن همه سماعی اند بخلاف انبیه مصدر غیر ثلثی مجرد که آنها قیاسی
 و ذکر انبیه آنها میان ذکر ابواب آنها خواهد آمد گفت پس بدانکه مصدر فعل ثلثی مجرد سماعی اکثر برین اوزان می
 و مصدر سماعی از سه حال ظالی نبود غالب و کثیر و نادر کثیر متوسط و زبان غالب و نادر و مثل آن بصحت مرض
 و جذام داده اند زیرا که صحت غالب است و مرض کثیر و جذام نادر کذا فی الجار بر روی و طریق ضبط این صفا کثیر
 است که معین مصدر ساکن است یا متحرک بر تقدیر سکون زاید به مال غالی نیست یا فیه سه در و زیاده شدت
 یا نه بر تقدیر ثانی فایه است و ح است چون قتل بر وزن فعل یعنی کشتن زلفه یا کسو چون قتل بر وزن
 فعل یعنی از حکم بیرون آمدن از ضرب یا انهم چون قتل بر وزن فعل یعنی کشتن یا کسو چون قتل بر وزن
 بر تقدیر اول زائد یک حرف است فقط که آن تا تانیث است و درین صورت هم فایه فایه است

چون جمله بروزن فعله بمنجه مهربانی کردن از مسیح یا مسویر چون نشده بروزن فعله بمنجه کم شده یا یا مفتوحه
 انصر یا مضموم چون کدره بروزن فعله بمنجه تیره شدن اسمع و بالعت تانیث و یا در حرف و آن است
 و نون مثابه الفت تانیث است یا سه حرف قلن و او و کمر الام کمره و تا و تانیث است و مضموف اینها هم
 در آخر آورده بحسب مناسبت کلمات دیگر و بر تقدیر تحرک همین حرف ناکند و در یانه بر تقدیر ثانی و فتح فایز
 یا مفتوح است چون طلب بروزن فعل یعنی خواستن از نصر و یا مسویر چون فتح بروزن فعل یعنی خفته
 کردن از ضرب و مضموم همین نیامده و درین دو وزن زیادتی تا و تانیث و الفت و نون آمده است چون
 غلبه بروزن فعله بمنجه چیره آمدن از ضرب و سرقه بروزن فعله بمنجه دزدی کردن از ضرب و امثلة الفت و
 نون هم برای مناسبت اوزان دیگر در آخر آورده و بر تقدیر ثانی و کسره فاعین مفتوح آمده و بس چون
 صغر بروزن فعل یعنی خرد شدن از کرم و همین مسویر مضموم نیامده بحسب کراهت قرائت که تین و قل
 از کسره بسوے ضم و در صورت ضم فاعین مفتوح آمده و بس چون بی بروزن فعل یعنی راه نودن
 از ضرب و تین مضموم و مسویر نیامده و بسبب استکراه قرائت ضعیفین و نقل از ضم بسوے کسره
 و بر تقدیر اول زائده بحسب استقراء یا تا و تانیث است نقطه و آن جزو دو وزن مذکوره یافته نشده یا آمده
 تقدیر با و و ثالث و تا و تانیث با سیم نقطه یا سیم و تا و تانیث بالعت و نون یا یا و تا و تانیث و بر تقدیر مرده اگر
 الفت است فایا مفتوح بود چون زایا بروزن فعل یعنی رفتن از فتح یا مسویر چون صان بروزن فعل
 کند یا شتی آمدن از ضرب یا مضموم این سوال بروزن فعل یعنی خود بستن از فتح اگر الفت تا و تانیث
 هم نیامده بود و این بصورت نیز جایا مفتوح است چون زیاده و این فعله بمنجه پهن کردن کارشک از مسیح یا مسویر
 یا یا و این تا و تانیث و یا فتح از ضرب یا مضموم چون انبایه بروزن فعله بمنجه نفی و درین
 انب و اگر مرده یا است نقطه جزو مفتوح الفایا مرده چون و ییل و این فعله بمنجه خشیدن برق یا
 از ضرب و یا تا و تانیث است هر جزو مفتوح الفایا مرده چون قضیعت بروزن فعله بمنجه بریدن از خوشی
 از فتح اگر مرده و او است پس فایا مفتوح است چون قبول بروزن فعل و آنرا بحسب جمله در اوزان
 اقلیه آورده یا مضموم چون قبول بروزن فعل یعنی درآمدن از فاعین و بسبب این وج زائده بسوے ضم
 مسویر الفایا مرده مگر در فعل اجوت یا سیه کاست فاکسره و بسبب چون زیوج کذا فی الاصول اگر او
 یا تا و تانیث است غیر مضموم الفایا مرده چون صهوبه بروزن فعله بمنجه سرخ و سفید شدن از بسبب اجوت
 زائده سیم است نقطه پس عین اینوقت یا مفتوح است چون مدخل بروزن فعل یعنی آمدن از نصر
 و درین وزن تا و تانیث هم آمده چون مساعه که در اصل مسعبه بود بروزن فعله بمنجه سست کردن

از فسخ یا یکسور چون مرجع بروزن مفعول معنی بر گشتن از ضرب و در آخرین وزن هم تا آمده چون محذرة و منفرة
و مصیبة بروزن مفعلة بمعنی ستودن و بخشیدن و گناه کردن از ضرب یا مضموم چون مکرم بروزن مفعول معنی کرم
و این وزن را مع سبب ندرت درین کتاب ذکر نموده تا آنکه برین وزن بر مذہب از صبح جز مکرم و محون
نیامده و نزد فرار جمع مکرمة و معوتة است چنانکه ترو ترة گفته اما مملک بضم لام مصدر ملک و میسر بضم سین
و مالک بضم لام غیر فصیح است و نزد اکثرین صحیح نیست و معون اگر صیغه مفعول گفته شود کثرة تغیر لازم آید بخلاف آنکه
بروزن مفعول گفته شود که در آن خبر فعل حرکت نیست و در آخرین وزن هم تا آورده آمده چون معوتة و مکرمة بروزن
مفعلة و صاحب صحاح معوتة بالتاء را بمعنی اعانة گفته و مکرمة را واحد مکام و نزد هم مصدر است چنانکه در اوزن
تقلید ذکر خواهد کرد اکنون مصنف شروع در بیان اوزان ساکن العین کرد که پیشتر ترک کرده بود پس
در صورت الف تانیث فایا مفتوح است چنان دعوی بروزن تعلی بمعنی خواندن از نصر یا یکسور چون ذکر می
بروزن تعلی بمعنی یاد کردن از نصر یا مضموم چون لیشری بروزن تعلی غرضه دادن از نصر در صورت
الف و نون هم فایا مفتوح است چون لیان که در اصل لیوان است بروزن فعلان بمعنی بدافست
کردن از ضرب یا یکسور چون حرمان بروزن فعلان بمعنی بی بهره ماندن از ضرب یا مضموم چون فخران
بروزن فعلان بمعنی بخشیدن از ضرب و متحرک العین یا الف و نون را یک وزن است و آن نزد ابن
ست لفتحیتین بروزن فعلان بمعنی جستن زبر براده از نصر و متحرک العین باز با واتی مده ثالث که الف است
و زیادتی یا و تار آخر و فتح در اول یک وزن دارد چون کراسته بروزن تعالیه بمعنی ناخوش شدن از مسخ
و ساکن العین باز زیادتی را و و تصنیف لام را و تار آخر و فتح در اول هم یک وزن دارد چون قیلولة بروزن
فعلولة بمعنی نیم روز خفتن از ضرب تا اینجا سی و پنج وزن مصدر ثلاثی مجر که کثیر الاستعمال بود بیان کرد حالا
چون وقت آن رسیده که اوزان مصدر ثلاثی مجر که قلیل اند بیان کند پس گفت و می آید مصدر ثلاثی مجر
بر سبیل تعلیل بروزن مفعول چون کندوب و میسور و محسور و محلود و مفتون که بمعنی کذب و لیس و حسر و جلاد و فتنه است
چنانکه گویند و مع الے میسورة الے محسورة و نیز سیبویه آن هر دو وصفه اند و معنی آن اسلے
زمان یوسرفیه و الے زمان یوسرفیه است چرا که آمدن مصدر بروزن مفعول نزد او و متنوع است
و لفظ مفتون در قول او تعالیٰ بایکرم المفتون بمعنی فتنه خواهد بود اگر حرف باز آید گویند و رتبه بمعنی
مفعول است کذا فی الجار بر و ی و مع ایجا اتقاسے سیبویه گذاشت و اتقاسے این حاجت کرد
و بروزن مفعولة چون کندوبه بمعنی کذب و بروزن فاعلة چون کاذبه و باقیه و قول او تعالیٰ
لیس لوعنتها کاذبه و بل ترسے لهم من باقیته و چون عاقبة مصدر عقب فلان مکان آید

[illegible]

بدی و دهی و فعل کسب و فاعل عین محقق چون قوی و همچنین وزن فعل فاعلین بیاب نصر نصرت چون طلب
 اگر غلب و جلب اخرج و عین که هر سه از ضرب آمده در صراح غلب را از نصر فرشته و قرا گفته که احتمال است
 که این در اصل غلبه باشد بر اوقات اصناف خدمت کردند و جلب بمعنی کشیدن از نصر هم آمده بر قیاس آنجا علیا
 مضارع بسوی جرح آوردیم و جبری گفته جلب اخرج جلب اخرج علیا و تعلوا اخرج عندا بر جلب اشیاء جلبا
 و جلبا پس برین قول متیاج اصناف جلب بسوی جرح نیست چرا که جلب بمعنی ثانی هم از فعل کسب بر عین آمده
 کنانی انطامی و غالب در مصدر فعل بالکسر که لازم بود اگر چه بمعنی غیب بود وزن فعل فاعلین است چون فاعل
 فرحاد و عین رخا و در متعدی فعل باب کون برای فوق دل لازم و متعدی چون حمل و جمل و این هم مطروست
 و نزد سیبویه و خفیش اگر غیر این مسجع نباشد و نزد قرا و مطلقا مطروست و لهذا صاحب صراح گفته که کسب با کون
 خلاف قیاس است زیرا که مصدر از فعل بالکسر با التحریک قیاس است و قتیقه متعدی نبود و انتقی و در متعدی وزن
 فعله بصرفه و سکون عین غالب چون سمره کنانی الاصول و در شافیه در عیوب هم ازین وزن لا غالب
 گفته غالب در مصدر فعل بالضم وزن فاعله باقی است چون کرم که آمده و نزد سیبویه مطروست و نزد بعضی
 فعال بافتح فعل بالضم هم غالب است چون حمل جمالا حسن مسا و مانند عظم بر وزن غنم و کرم با التحریک
 ین باب بیشتر چون منفذ بفرار کرم که و فرق در کثیر و غالب و ما در در اول این بحث دانستی شیخ رضی گفته
 که غالب و معنی خرقة و مانند آن از هر باب که باشد فاعله بالکسر است چون خیاطه و داماره و عجاره و تجاره و در
 بعضی با وجود کسره فتح آمده چون و کانه و ولایت و دلالت و حال عبارة و بطا که سابق گفته شد و در بعضی
 انغرة و بیجان و در کانه و مانند آن فعال بالکسر است نحو فرار و نکاح و ضرب و جزآن و طلاح و در صورت
 فعال بالضم چون صراح و فعل درین باب کثیر است چون صحیح و نسیب و دلاام از باب علم فعل بالتحریک
 غالب چون درم غیر این باب فعال بالضم نحو شغال و صلع از نصر و در ایوان نخای چون کدبه و مطروست
 در معنی اضطراب و حرکت فعلا بالتحریک چون نردان که آنی الاصول و درین ضابطه و ضابطه سابق فرق بسیار
 است فافهم چون از بحث مصدر تلانی مجر و فاعل شد شرح در بحث مشتقات که عبارت از صفات است کرد
 و گفت این مشتق شش نوع است در حاشیه گفته مطلق مشتق نه قسم شش اسم و فعل انتهی کرم مشتق
 با اختیار معنی لغوی را ند بر نه قسم است و اصطلاحی منحصر در شش نوع است و مطلق شش که هم گفته اختراع جدید
 را اگر مردان از ان مشتق از مصدر است آنهم منحصر در نه قسم نشود و فاعل اول اسم فاعل و آن اسمی است که بیرون
 آورده باشند آنرا از مصدر برای ذاتیکه فعل بدو قائم باشد از جهت حدوث بدون ملاحظه زایدی آن خبر
 دیگر و در نه ای اسم الفاعل من التلانی اخرج و من از و اید فاعل نحو ضارب للواحد المذکر فاعلان للتثنية المذکر

فاعلان الجمع المذكور فاعلة لواحد الموثق فاعلتان المشددة الموثق فاعلاته جمع الموثق ووزنه للمبانيه مفعول
 يفتح الفاء وكسر العين نحو حاربني لبدا ترسده وتقبل يفتح الفاء نحو علمي يعني لبيار دانا ونحو يفتح الفاء
 نحو صدوق يعني باب راست گو وفعال يفتح الفاء شدا لعين نحو ضرب يعني لبدا ترسده وفعال بالضم
 والتشديد نحو قرأ يعني لبدا ترسده وفعال بالضم والعين نحو خدم يعني لبدا ترسده
 وسفعال بالکسر نحو حارب يعني لبدا ترسده وتقبل كسر الميم والعين نحو منطبق يعني لبدا ترسده وتقبل
 كسر الفاء والعين مع التشديد نحو شربت يعني لبدا ترسده وتقبل كسر الفاء وفتح العين نحو ثوبته وتقبل
 مبانيه لانه وضا حاک وذلک الوزن مطر للمبانيه من کل ثلاثي مجرد وفعل يفتح الفاء وفتح العين المشددة
 نحو قلبت يعني لبدا ترسده ونحو ذلک مثل فعل نحو لم علی وزن مرد وعلی وزن کتبت ایضا مبانيه لانه مفعول
 اکل وفعل نحو جزع كعصه مبانيه جازع وفعلان نحو هب ان کسر ان مبانيه بأب یعنی خائف وتقبل نحو
 صیدج كفیصل كثير الصبح يعني ربح الصوت وفعل نحو سميت كجيد يعني هب ان المذكور وفعال نحو طرأ
 كغراب مبانيه جازع وفعل نحو شغب كسر الشين والعين لهجتين وتشديد الهمزة يعني كثير الشعب وتقبل نحو
 وعجب كسبيل كثير العجب ای اللعب وفعال بالفتح كصيداح يعني صيدج المذكور وفعال بالکسر كسوط
 يعني اکرول وفعال يفتح الفاء وضم العين نحو سبوح يعني كثير اسحق وفعال يفتح الفاء وضم العين مثل غارق وفعال
 يفتح الفاء والعين المشددة شايطة يفتح الفاء وتقبل يفتح الفاء والهمزة نحو غابوب وفعليات يفتح الفاء
 والعين وفعليات من غلبه يعني خدع وتقبل كسر الفاء والهمزة كسكت يعني كثير السكت وتقبل
 يفتح الفاء وفتح العين المشددة فوسكيت وتقبل يفتح الفاء والعين مثل كذب وتقبل تشديد العين
 الاول نحو كذب وفعالان بالفتح نحو كذبتان وفعالان يفتح الفاء والعين مثل كذبتان وفعالان يفتح الفاء والعين
 نحو كذب بان وفعالان مع تشديد العين الاول مثل كذبتان بالهمزة بانه ما ذهب فعليات كسر الفاء
 والهمزة نحو ذريان يعني لبدا ترسده وفعالان يفتح الفاء وكسر العين المشددة وفعليات يفتح الفاء
 نحو هب ان مبانيه المذكورة افعلات انفع الهمزة والعين نحو العيان يعني كثير المذهب وفعليات يفتح الفاء
 مثل تلعب وفعال بالکسر يفتح الفاء وفعالان يفتح الفاء والعين فو قلاب وفعالان يفتح الفاء
 شد العين نحو مقام يعني كثير القم وتقبل يفتح الفاء والعين فو قلاب وفعالان يفتح الفاء والعين
 نحو قرة وكثير الرق وفعليات يفتح الفاء والعين فو قلاب وفعالان يفتح الفاء والعين فو قلاب وفعالان
 نحو تعلمه مبانيه عالم فاعول يفتح الفاء والعين فو قلاب وفعالان يفتح الفاء والعين فو قلاب وفعالان
 وفعليات يفتح الفاء والعين فو قلاب وفعالان يفتح الفاء والعين فو قلاب وفعالان يفتح الفاء والعين

والكل في الشرح ومعه ويزد القاداني اما في صيغ المباني لئلا يكتفى بعلامته في كلام مبالغة عالم وغرقة في قوت
 مبالغة غارق وحقرة امة مبالغة علوم وغرور ذاك اما اسم فاعل از غير ثلاثي مجرد وصيغة المضارع معلوم ان باب كيد
 لكن بجای ها است ضارع ميم مضمر آرند و ما قبل آخر اكسره و سندها نكته از غير مضمره و از تعجب تعجب
 ماخذ آن در دو مشتقات اسم مفعول است و آن اسمی است كه ساخته شود از مصدر برای ذاتيكه فعل بران
 واقع شود بدون ما خطه تفصيل و در نه منهای من الثلاثي الجوز و قیاسا مفعول نحو ضرب اللواحد المدكر مفعولان
 التثنية المذكور مفعولون كجمع المذكور مفعولة لواحد المونث مفعولتان التثنية المونث مفعولات كجمع المونث و كجی
 كثیرا بمعنى المفعول من الثلاثي الجوز و قول بالفتح نحو رسول بمعنى فرستاده شده و قبول بمعنى مفعول و فعل بالفتح
 نحو خرج بمعنى مخرج و فعالة بضم الفاء و سكون العین للمبالغة نحو ضحكك بمعنى كسبك بركی بسیار خندند و هذا لوز
 بغير المبالغة ايضا نحو قمته بمعنى خیر كیه در كیبار خورده شود و وقفته بمعنى خیر كیه درست گرفته شود و منه
 قسمة السيف و قل اسم المفعول علی وزن فعل بالتحريك نحو نقص و قبض بمعنى سقوض و مقبوض و فعل كالبعد
 و سكون العین نحو ذبح بمعنى ذبوح و فاعل نحو سكتك بمعنى سكتك كذا في المنهية و احتمال دارد كه كاتم بمعنى
 صاحب كتمان بود چون وافق و لا این بمعنى صاحب دفع و لبن گاهی صیغه مبالغة اسم فاعل برای مبالغة
 اسم مفعول آید چون جنوب و هبان بمعنى كسبه و مان از و تر سنده و می آید فعال بانظم بمعنى اندك چسبید
 و فعل جامل شده باشد نحو ذاق و عظام بمعنى ریزه كه ازوق و عظم حاصل شده باشد و فعالة بالضم براسه
 چیست اندك كه از نیزه بسیار جدا شده باشد نحو قلانة بمعنى انخساق و قلم بمعنى بریدن و قرانته بمعنى
 انخساق شود از قرض بمعنى بیاد و اتم مفعول از غیر ثلاثي مجرد و وزن اسم فاعل آن باب آید مگر آنكه قابل
 آخر اسم مفعول توح بود چون استخراج و مبعثر مانند آن سوم اسم تفضیل و آن اسمی است كه ساخته شود از مصدر
 برای خیر كیه تصفت است زیادت فعل یا غیر خود و مترانه فعل یعنی میزان آن افضل است برای ذكر چون زید اعظم
 من عمرو و دلالت میکند بر یاتی و صفت یعنی زید بر غیر خود كه عمر و ست و فعل كران علم ست و علی بالضم براسه
 كذا و ست چون فصلا و شرط بنا است كه ماخذ آن ثلاثي مجرد تام متعدد و لائق زیادت بود و معنی لون و عیب ظاهری
 نباشد پس از رباعی و ثلاثی مزید نیاید همچنین افضل ناقص چون كان و كاد و مانند آن و از فعل غیر منفرد
 چون انعم و تكس و از خلكه یعنی آن قابل زیادت و نقصان نبود چون مات بسیارند و از لون و عیب ظاهری
 افضل صفت آید نه افضل تفضیل چون اسود و احمر اما از عیب باطنی آید چون ابله و حق و بعضی بنا و آن
 انكان نیز جائز داشته كذا في الاصول و بنا و ان از رباعی و ثلاثی مزید و از لون و عیب ظاهری باین طریقت
 كه لا اسم تفضیل از ثلاثی مجرد و ان معنی قوت یا شده و یا زیاده باشد بسیارند بعد از ان اینها نیز از ان

و در صحاح هم این لفظ بر حسب قیاس مذکور است و در شرح ماوی گفته که جمیع شهر است که ذاتی الحجاز بر روی و در خارج
 مق و مد و قه بحسب قیاس هم مذکور است گویم که مصنف در متن اصول شرح آن باقی شمع شافیه گفته که این اوزان
 مذکوره موضوع اند برای حافی ای آلات و ظروف مخصوصه نیستند مانند ضرب که موضوع است برای آله ضرب هر چند
 که باشد پس اینها اسما و آلات نباشند تا حکم بشود و آن کرده شود نیستند آنها مگر مانند متصل بضم میم و صاف فتح آن
 موضوع برای سیف است نه اسم اگر است و نه معنی آن آله اصل است انتی ترجمه پس برین تقدیر اینجا حکم بشود و
 کردن نادر است فافهم و از محققات هم آله وزن فعول است نفع فابرای چیزیکه فعل بدو کرده شود چون و قود و
 چیزیکه بدان آتش روشن کرده شود قیو چیزیکه بدان تی کرده شود که ذاتی الاصول لهذا در صرح معنی و قود میم
 و معنی قیو و در بعضی آورده نوشته و در شرح و قود و حضور در اوزان مصدر هم نوشته و در صرح است که بخش گفته
 که و قود در آیه و قود بالاسمان الحجازه بافتح یحیه میم است و بالضم یعنی اتفاق و همچنین و قود بافتح یحیه آب معنی
 و بالضم فعل است و گویند این هر دو لغت اندر یک معنی و ولوع و قبول بافتح مصدر شاذ اند و غیر ازین هر دو بضم فاء
 اند انتی پنجم اسم طر و آن سمیت که ساخته شود از فعل پری دلالت بر مکان و یا زمان آن فعل و لهذا آنرا
 اسم زمان و مکان نیز گویند اوزان مانند ای اشدائی الحجد لاسن غیره فانه یکجمله علی صیغه و مفعول مفعول
 بفتح الیم و العین یعنی و قتیکه مضارع مفتوح العین یا مضموم العین بود و یا مضاعف و یا ناقص از هر باب که باشد
 اگر چه لغت بود اسم طر و آن بفتح عین آید چون مفتوح و منصرف و مری و مورقی و محبی و مقردن و مفعول بفتح الیم و
 کسر العین یعنی و قتیکه مضارع کسر العین بود و امثال از هر باب که باشد بشرطیکه ناقص نبود اسم طر و آن کسبه
 عین آید چون مضرب بنسب و وعد و غیره و نه و بنسب مثال یا بی مثل معجم است پس در نقطه که بفتح عین
 و ضم عین آمد و نقطه شام باشد گویند در مصدر میم همچنین و در ظروف مثال و ادوی که استبع بود هم در لغت بعضی
 فتح عین است چون موجب و شاد است کسره درین الفاظ که از باب نصر اند و قیاس و رانها فتح است چنانکه
 درستی مذوب و مشرق و مثبت و مجز و مسجد و مستط و مطلق و مرفق و مفرق و مشک و مسکن آمده است
 در مسجد و الفاظیکه بعد است فتح بر حسب قیاس نیز و قرا گفته که فتح عین در جمیع الفاظ مذکوره جائز است چه
 نشینده ایم اما منخر کسیر میم و خا و مجز و منخر است چنانکه منتن کسیر میم و تافع منتن کسیر میم و کسر تا و است
 عدم مفعول کسیر ترین در کلام عرب و فلفله منته شد است بسبب کسر تا و قیاس ملن بافتح است بدون تا و اما مجز
 بفتح باس موحده و ضم آن اجنبی دوات قلم و مقبره مثلثه العین و کسیر میم فتح بانیز یعنی قبر و مشرقه مثلثه الکر و
 و مشرق کسیر میم و ثانی کسیر رانیز یعنی مکان مخصوص و عین برای نشست در آفتاب بوقت اخراق و در ایام و
 مانند آن از آنچه که اولش میم است و مناسب طر و است در معنی و مخالف آن در لفظ اسما و اما کن مخصوصه اند

فعل کبیل محبب معنی بد دل اما زیادتی و حروف دو قسم است بر سبیل اجتماع یا افتراق قسم اول سه نوع
 است در اول یا در اوسط فقط یا در آخر و حروف مزیده در همه اقسام حروف علت و فاعل و مفعول و مفعول و مفعول
 تفسیف است و پس مثال زیادتی در اول از میوه بر وزن فعل کبیر مزه و فتح ثالث کجور و حل معنی مشکب و مثال زیادتی
 در وسط در اصل بالضم زیادتی میوه بر وزن فاعل کعلا بط معنی ضعیف و دلاص ازین قسم است و داسر
 زیادتی در اواخر کعلا بط معنی خرب و براق بالفتح و شدرا و کبار بالضم و شدیدا و خناب یکسر خانو مجبه و
 شدنون معنی در احمق هم ازین قسم است و صیقل بر وزن فعل یکسر صا و ففتح یا فتح یا فتحانیه شدید و سکون
 معین مجبه فاوست و قدوس و سبوح بر وزن فاعل بضم فاعین شدید و معنی ظاهر و از اسما و الهیات
 و سبوح و ففتح فانیز آمده ثعلب گفته که هر اسم که بر وزن فاعل آمده ففتح الاول است مگر لفظ سبوح و قدوس
 زیرا که منه دین هر دو اکثر است و سیو یه گفته که نیت در کلام فاعل بالضم انتهی و دری بر وزن فعل یکسر
 معنی روشن و بضم فاعل است و زمیل و زمیل گشت و جلیوز یا جلیوز فاعل کسور معنی فرید و کس
 و صفت بوزن فعل یکسر بالتحریک و شدنون معنی شست و نرم و عسود بالتحریک و شدوا و بر وزن فاعل معنی
 در اندک و در بر وزن فاعل بالتحریک و شدوا و معنوم معنی انسان عظیم الراس و فتح فاعل و با و با و با و با
 تحیه مشدده بر وزن فعل معنی طفل نرم اتمام و تر و بضم فاعل معنی قرب یا خود را هیچ معنی درم است و بفتح
 بر وزن فعل یکسر قبل بقدیم النون بر یا تحیه معنی جمع و خفیف بر وزن فعل بالیا کسفر قبل معنی سیر
 و خیز تر بر وزن فعل بالنون کسفر قبل معنی بدخلق و خجوبی بر وزن فاعل کسفر قبل معنی طویل القامة و فری
 استخوان و باینز آمده و حریان بر وزن فعل بالک معنی سخت و درشت و عصوا و بر وزن فاعل بالک
 و بضم فانیز آید معنی صاحب شر و عسوط بر وزن فعل کجور و حل معنی کسیکه بوقت جماع حدث کند و مثال زیادتی
 در آخر سکران بالفتح بر وزن فاعل بالفتح معنی مردم است و علیان بر وزن فاعل بالک معنی دراز و تن دار
 کذافی الشرح و در صراح بر وزن عطشان نوشته و مذکر و مؤنث دران بر این گفته و عریان بر وزن فاعل بالضم
 معنی مرد برهنه و حیوان بر وزن فاعل بالتحریک معنی زنده و حرا بر وزن فاعل بالفتح معنی مرغ و اما صفت بروز
 فاعل و بالتحریک چون سناک معنی زن خو بر و در شرح مذکور است مطابق صاحب قاموس و در اصل است که فراء
 گفته ناوا و سناک بالتحریک بجهت حرف حلق است و ابو عبیده گفته که نشنیده ام کسی را که این هر دو را بالتحریک
 سخن اند غیر فراء و این سکیت گفته که در کلام فاعل نیست مگر یک لفظ و صفات که آن ناوا است و گاهی آنرا
 بالتحریک نیز خوانند و در اسما و لفظ یافته شود و فراء و حیفا که هر دو نام موضع اند انتهی و عشر بر وزن فاعل
 فاء و فتح معین معنی ماده شتر که بر حمل آن ده ماه گذشته باشد و در بر وزن فاعل بالک معنی سخت و دیر از عود

اسم تلافی مجرد از و آمد را بر سبیل انتم از و وزن آمده است اگر چه قسمت عقلی دوازده میخورد از جهت ضرب
 احوال سگانه فاذا را احوال چهارگانه معین لیکن وزن فعل یکسرفا و ضم معین متروک شد بجهت نقل کذا از ضم
 سفل بسوسه علوات و وزن فعل یضم فا و کسر معین نیز بجهت حمل بر ضد اگر چه نازل از علو بسوی سفل
 کذا فی الاصول و نزد دیگران ترک این وزن بجهت نقل است فقط اما نحو ضرب و یضرب پس بنا بر این هر دو
 عارضی است اول برای غرض است و ثانی غیر معتد به سبب زوال ضمه یا در حالت نصب و جز لفظ و ایل بر ایل
 ممله در نیم بر او ممله و فعل ابواب و معین ممله بر وزن فعل مجهول منقول انداز فعل نه اسم جامد اند چنانکه ضرب را
 مثلاً نام کسی ننهد و نحو تنوط و نشر که اسم جامد اند و منقول از فعل مجهول احد این یکی گوید که اسمی جز و ایل
 نشنیده ام که برین وزن آمده باشد یعنی گویند که آمده است و ایل و نیم و هم گفته که اسماء معدود
 بر وزن فعل مجهول آمده اند بعد از این هر سه را ذکر کرده پس معلوم شد ازین سه قول که این هر سه وزن
 منقول نیست بلکه مجهول بر قلت است گوینم فعل در و ایل و نیم البته متصور است و در و ایل غیر متصور است زیرا که
 مصدری ازین حرورت نیامده پس فعلی چه رسد تا نیم و فقط جبک یکسرفا و ضم معین اکثر ثابت شود چنانکه
 و قرأت شاذه در آیه و الساعات الحجب آمده است پس مجهول بر وزن فعل نقیض است و در و حرف
 کلمه از آنکه جبک انجبتین و جبک یکسرتین آمده است تکلم در وقت تلفظ بجای یکسوره از لغت ثانی غفلت
 کرده است تکلم بغت اولی که دو آن ده وزن است فلس بر وزن فعل یفتح فا و سکون معین یعنی پیش از وزن
 بر وزن فعل با تخریک یعنی اسپر و ماده نگماهی زیسته نیز آمده و کتف تبارق و قانیه و فا بر وزن فعل یفتح
 فا و کسر معین یعنی شانه و غصه یعنی ممله و ضا و حمزه بر وزن فعل یفتح فا و کسر معین یعنی بازو و این لفظ بر وزن
 فعل وجه و عنق هم آمده و جبرجی او ممله و با و موحده بر وزن فعل یکسرفا و سکون معین یعنی عالم و جز آن و غیب
 یعنی ممله و نون و با و موحده بر وزن فعل یکسرفا و فتح معین یعنی انگور و ایل با و موحده بر وزن فعل یکسرتین
 یعنی شتر و گوهر که بر وزن فعل یقات و فا بر وزن فعل یضم فا و سکون معین معروف و صر و ضم صاد و فتح را و ممله
 یعنی جانور پره بزرگ سر که گنجشک را شکار کند و میخیزد گویند اول طائر که خدا را روزه داشت کذا فی الشرح
 و عنق انجم معین ممله و نون بر وزن فعل معنی گردن روا و مطر و در لغت بنی تیمم و بعضی از ابن امیه
 بسوسه یعنی از آنها اسم باشند یا صفت که باشد آن و بجهت صفت مشابه گذشت پس در فعل یکسرفا و کسر
 معین که عنق حرق حق ندارد چون کتف باعتبار رو بسوی فلس و جبر و در و کتف بسکون معین
 و کتف نقل کسر معین بسوی فا و اگر عنق حرق بود چون فخذ باعتبار رو بسوی فلس و جبر و ایل را
 فرع است فخذ بسکون معین و فخذ نقل کسر معین بسوی فا و فخذ باعتبار فا و کسر معین را و همچنین است

و متبادر و فعل یضم فا و سکون سین چون فعل باعتبار ر و بسوی حقیقت یک فرع است نزد بعضی قائلین یعنی براسه
 مبالغه فاعیل آمدن عسرو لیسر یضمتین و عسرو لیسر سکون و انداختن عیسی بن عمر هر فعل بالضم گفته بین جائز
 داشته اند صفت و اجزای ناقص که فی الاصول و در تاج ذکر این استثنائیت گفت قال عیسی بن عمر کل اسم
 ثانی از کائنات مضموم الفاء جازا سکون و ضم فی بنیه مثل عسرو و هم فاعلی فافهم و نزد اکثرین ضم عین جائز است
 اما تکیه یضم عین تخفیف مطلوب حاصل نشود بلکه فعل لازم آید و عسرو لیسر که سکون و ضم هر دو صلی باشد مستحال
 اخفت و در فعل یضمتین عین باعتبار ر و بسوی است و یک فرع است عین لیسکون عین و نزد کوفین و در
 فعل با تا و ان چون بحر فتحه هم است و نیز به عین فتحه عین فتحه مستقلاست و فرع ساکن عین بی سبب
 که ساکن کرده میشود و در اخفت تکوین اهل مردم بسیار از بنی تمیم مانند کید و جل ابل و حنق و جز آن اسم باشد خواه
 صفت خواه فعل و سبب آنست که انتقال از اخفت بسوی افعل که کسره و ضم است یا از افعل بوی نزد ایشان
 کرده است و برای مشابهت ثانی در زیدیم یا تیکو جاری گردید چون الطلق و لم یلید و ضحی و مانند آن که ملحق بکیده
 ففتح در آن بهتر نگیدست و بعد از آن قاف و وال افتخا و انداختن اجتماع ساکنین نشود و مفتوح عین را ساکن نکرده
 چه اگر فتحه اخفت است این چنین حکایت کرده در خلیل از عرب من هم شنیده ام از عرب انقی و گفته که باعتبار
 وجه تکرار لازم می آید که کسره مفتوح در مانند فتحه و یضمت و هم ساکن در مانند فعل و ما بود مگر آنکه گفته شود که چنانکه تخفیف
 اعم و مطلوب است نزد ایشان اجتماع هم مطلوب است چنانکه در یضمت و انیسک و احینک متن و ابسوک و چون گویند
 و سیبویه در مضع دیگر گفته که فاراد مانند شمد و شهید کسوزند مگر برای آنکه گفته ام که اصل و مضارع فعل با فتحه کسره
 و ضم است و فتحه بسبب حروف حلق است و قتی که انحراف عین یا امام افتد و مانند شمد و شهید چون فتحه حروف
 حلق ممکن نشد بسبب عدم فعل و التباس فعل الفیل مفتوح العین و خواستند که تاثیر حروف حلق از وجهی شود و اقبیل
 حروف حلق را کسره دادند زیرا که کسره مشابه فتحه است بسبب قریب از یاقرب یا بسوی الف و حرج
 از نسبت داو و بسبب آمدن کسره بعد سکون که اخفت فتحه است و اکل فی الشرح و هم رباعی مجرور رانج وزن آمده است
 نزد سیبویه و شش نزد فغش اگر چه بحسب قسمت عقلی چهل و شش انبیه باید که آن حامل ضرب صور عقلیه قید قیاسیه
 اسم ثانی در احوال اربعه لام او است و درین صورت کور بنظر اجتماع ساکنین هم اوزان چند مناسب بود که یا نوشته شود
 کما لا یغنی و درین تقسیم لام ثانی اعتباری نیست بجهت بودن آن محل تغییر پس ازین جمله خبر پنج وزن همه در یک اند
 بجهت استقلال و آن پنج وزن اینست جعفر یفتح جیم و فابر وزن فعل معنی نه و غیر و جز آن و مثال صفت جعفر یعنی
 آگنده گوشت در زیر جیم و نیز از مجرور و اول جمله بر وزن فعل معنی نه و مثال صفت طرس معنی لیسیم و بر وزن یضم با حروف
 و مثال نه بر وزن فعل نام بسیار از بنی اسد و مثال صفت فضیلت یعنی قوی و سخت و درشت و در هم کسب و اصل جمله

و عملیات با کسب کسب که اورا ثبات بر چیز سے نبود که هنوز بر وزن فعلول کسفر مل معنی فریب و نهرو دشت بر وزن
 فعلول کسفر مل معنی جلد و سبک و مصروف بر وزن فعلول نفتح فا و ضم لام معنی نیکم فله دست و نهرو دشت
 بر وزن فعلول کسب با و معین مهمل معنی صابر بر شیا و در حرب باضم زاء و همزه را اوله دشت با معنی فریب و نهرو دشت
 و غروب کسب معین و سکون را نفتح زاء و همزه دشت با معنی درشت و سخت و غروب کسب معین و کسب با و فتح آن
 دشت دال معنی سخت و سمد بر وزن فعلول کسفر مل معنی شتر فریب و بیایق بر وزن فعلول نفتح زاء
 معجم و بر دو با و موحده و کسب زاء و همزه را اول نیز معنی بر خلق و طالع کسب معین و شد می بر وزن فعلول
 معنی عالی نسب و جنام مثلثة الفاتح المعین و شد بر وزن معنی چاه و طالع بر وزن فعلول نفتح زاء
 معنی نیک جوانی و قد و عطلیل بر وزن فعلول کسب معنی فریب و خند فوق بر وزن فعلول یا فعلول
 کسفر فوط معنی دراز مضطرب و اتق و عطلیل بر وزن فعلول کسب معنی کسب معنی کسب معنی کسب معنی کسب معنی کسب
 نفتح با و دال و ضم کاف بر وزن فعلول و بنا نیز معنی فریب و قد و باع نفتح قاف و دراز کسب بر وزن فعلول
 فعلول معنی متعین نخل و جعبه بار کسب معین و ما و جعبه بار کسب معین و ما و جعبه بار کسب معین و ما و جعبه بار کسب
 معنی فریب و جرحان نفتح ارایت بر وزن فعلول معنی واسع و غلبه و کسب معین و کسب معین و کسب معین و کسب
 و حسان معین دال و میم و حسانی بیا و صالحه نیز معنی مردم گندم گون فریب و غنکدال نفتح دال و معین
 و کاف بر وزن فعلول و معنی سوزی و دهنی باقه و کسب دال و فتح معین بر وزن فعلول معنی فریب و جعبه بار
 و نفتح جیم و لام و با بد نیز معنی نیز غنکدال معنی کسب معین و ما و جعبه بار کسب معین و ما و جعبه بار کسب
 طاء و معین معنی کسب معین و کسب معین و کسب معین و کسب معین و کسب معین و کسب معین و کسب معین و کسب
 نیز نفتح لام بر وزن فعلول معنی بر خلق و احمس و به و کسب معین و کسب معین و کسب معین و کسب معین و کسب
 لغیم دال و معین و شد قاف معنی دراز اما نیز معنی غماسی سبب قنات آن و قاف غماسی معنی دراز و نفتح
 اول محضر فوط نفتح معین دراز و همزه فاء بر وزن فعلول زیادت و او و معنی کسب معین و کسب معین و کسب
 سوز معنی شد بر الاصل بر وزن کسب معین و کسب معین و کسب معین و کسب معین و کسب معین و کسب معین و کسب
 یا و بر وزن فعلول معنی باطل و مثال نفتح قاف و کسب معین و کسب معین و کسب معین و کسب معین و کسب
 معین و موحده و معنی و احمس بر وزن فعلول معنی مثال محضت و معین معنی باطل و کسب معین و کسب معین و کسب
 قاف و او موحده و ثانی مثلثة معنی و احمس بر وزن فعلول معنی مثال محضت و معین معنی باطل و کسب معین و کسب
 اسم غماسی یافته شد که بر معنی شود و نه بای تا نیت است سبب جود قبضه تا ابد برای تشریف اقام
 است چنانکه رضی از محشری از غیره تقدیر می کند و درین تقدیر و جرات تنگینه شده و نه در مبدع

الحاق پنج من جمله شش فرست و این قول غیر صحیحست چنانکه لفظی مثال صفت ضعیف علی معنی دراز و خفیم
 خفیم یعنی خفیف و دال جمله در زیادت یا آمده بر وزن تحلیل معنی شرب کمنه و نزد بعضی نون بهم نماند است
 بر وزن تحلیل برین تقدیر رباعی فرموده و مثالی تحلیل در مسم بود مثال صفت ملطیف معنی نرم و درو
 و از اشعار خماسی فرست کمد لغیم کات و فتح میم مشدده و حال مملکه معنی راس در و و لحاظ بفتحین و و لحاظ
 کبسترین معنی جریس و در و سطرول سطرول بفتح سین و الیم و ضم طار و اول و کس طار ثانی معنی دراز
 مسطر و فرعیانیه بفتحین و فتح یا بر وزن فعلانیه معنی جانوری غریض که در گل غلطه معنی خرطین و آید
 کبسه خمره و لام و فتح طار و زیاده یا و نون و اصل آن طفل کا صطل است و مطلقه زیاده تا نیز آمده چون
 هم از بیت اسما فارغ شد شروع در بحث افعال کرد و گفت فصل بدانکه بیع اقسام متعدد از مفعول و نوع و
 جز آن و همه اقسام فعل زامنی و مضارع و امر و سایر مشتقات از اسم فاعل و مفعول و صفت مشبه و ضم
 و اسم آرد از طرفت بر دو گونه است یکی ثلاثی دیگری رباعی و این تقسیم باعتبار لفظ است و خماسی و فعل
 نماید بجهت ثقل فعل از نسبت هم چنانکه سابق معلوم کردی و هر یک ازین دو نوع هم دو نوع است مجرد
 و مزید فیه لیکن بحسب اصطلاح مصدر و مشتق و را اطلاق مجرد و مزید تابع فعل ماضی خود اند و مراد از مشتق
 اینجا یعنی تمام است که شامل فعل مضارع و امر و ماضی است پس کراهت و بیکره و کاره و مکروه و ثلاثی مجرد
 گویند از آنکه ماضی آن که کمره است ثلاثی مجرد است اگر چه درینها سه حرف زیاده است همچنین بخره و
 اجتناب از رباعی مجرد و ثلاثی مزید گویند از جهت ماضی آنها که بخره و اجتناب است و در بعضی نسخ این
 عبارت مذکور نیست بجهت اکتفا بر تعریف مجرد و مزید که از آن این تعبیر مفهوم میشود و چون مص از
 تقسیم فارغ شد شروع در تعریف هر دو قسم کرد و گفت ثلاثی مجرد لفظی است که در و چون که مثلا یا در
 ماضی او چون بیکره و کاره و مکروه و جز آن سه حرف اصلی باشد و پس و ثلاثی مزید فیه آنکه در
 ماضی او سه حرف اصلی بود یا حرف زائد چون نشنید و شنید و مانند آن یا ماضی که در و سه حرف
 اصلی بود یا زایدی حروف دیگر چون شنید و مانند آن از قید در و در تعریف ثلاثی مجرد و از ایراد این
 تردید در تعریف ثلاثی مزید تعریف هر دو جامع و مانع شد اگر لفظ در و در هر دو جا میسر و چنانکه در بعضی نسخ
 واقع است اخصر بود و علی هذا القیاس در تعریف رباعی مزید و رباعی مجرد دانست که در و چون بخره و
 ماضی او چون میبخر و میبخر و جز آن چهار حرف اصلی باشد فقط چنانکه دانستی و رباعی مزید آنکه در
 ماضی او چهار حرف اصلی باشد حروف زائده نیز چون بخیر و بخیر و مخیر و مخیر و جز آن یا ماضی که در و چهار حرف
 اصلی زائده هم بود چون تسریل و حیر و اشته و زبانه و در فعل بیشتر از سه حرف باشد و ثلاثی

معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی و الا ان شش باب باب اول از اصول فعل لفتح عین ماضی و کسر عین مضارع است
 چون ضرب ماضی معروف بضم عین مضارع معروف بضم عین و معنی آن زدن و رفتن و جز آن است و در اینجا
 اصلی است ضارب اسم فاعل ضرب ماضی مجهول بضم عین مضارع مجهول بضم عین معنی آن زده شدن است
 و این ماضی عارضی است که سبب نسبت آن سبب مفعول پیدا شده است نه اصلی است مضروب اسم مفعول و الا امر منه
 اضرب اسم الفاعل منه مضرب بکسر العین و اسم ظرف این باب بکسر عین آید مجهولای جمع مضرب مضارب جمع مضارب است
 و اسم الاثر منه مضرب و مضربه و مضربا جمعها ای معنی نه الاثامه مضارب جمع مضرب و مضربه و مضارب جمع مضرب
 اسم تفضیل اضرب المذکر ضرب بضم عین جمعها ای جمع اضرب و مضرب مضارب جمع اضرب جمع المضارب جمع اضرب
 و مضرب جمع مضرب جمع المضارب جمع اضرب مضارب جمع اضرب مضارب جمع اضرب مضارب جمع اضرب مضارب جمع اضرب
 چون نصر ماضی معلوم بضم عین مضارع معلوم بضم عین معنی یاری کردن تا نصر اسم فاعل نصر ماضی مجهول بضم عین مضارع
 مجهول بضم عین مضارع معلوم بضم عین مضارع معلوم بضم عین معنی یاری کردن تا نصر اسم فاعل نصر ماضی مجهول بضم عین مضارع
 صیغ باقیه بر پنج باب اول که آن جمیع مناصره الاله منصرفه منصار جمعها مناصر و مناصیر اسم تفضیل انصر و
 نصری جمعها اناصر و نصرت باب سوم از اصول فعل لفتح عین ماضی و فتح عین مضارع است چون سمع ماضی
 معلوم بفتح عین مضارع معلوم بفتح عین معنی شنیدن است و امر حاضر سمع بفتح عین طرف که اسم ظرف
 این باب هم بفتح عین آید آه اختیار ترتیب مذکور در ذکر ابواب اصول بحسب بودن مخالفت تام میان کسره و فتحه
 است بخلاف کسره و فتحه زیرا که کسره و فتحه علوی و فتحه متوسطه است لهذا باب نصر را در وسط آورد و فاعل
 باب چهارم از ثلاثی مجرد و افعال از فروع فعل لفتح عین ماضی و الماضی و المضارع و نحو فتح ماضی معلوم
 بفتح عین مضارع معلوم بفتح عین معنی کنان است و امر حاضر فتح بفتح عین طرف که اسم ظرف این باب
 بفتح عین آید آه باب پنجم از ثلاثی مجرد و دوم از فروع فعل لفتح عین ماضی و الماضی و المضارع است چون
 کرم ماضی معلوم بکسر عین مضارع معلوم بکسر عین معنی جوهر نوری کریم صفت مشبهه است که بجای اسم فاعل
 درین باب آید و اسم فاعل بنیاد اکرم اکرم اسم ظرف فتح عین زیرا که اسم ظرف این باب هم بفتح عین آید بنا
 بر او است تسکین عین ماضی که بوزن فعل بالکسره بود چون سمع و یا فعل بالضم چون کرم و در فعل بالکسره حقیقی آید
 بود چون شهید سر فرع آید شهید بکون عین و شهید بنقل کسره عین بنا و شهید بکسره عین بنقل کسره عین بنقل
 به باس فعل ماضی و دوم ازین تسکین است و درین دو صیغه قبایل عرب سوای بنی تمیم هم تلفظ بفروع کنند اگر چه در تیره
 او شان نیست باب ششم از ثلاثی مجرد سوم از فروع فعل لفتح عین ماضی و الماضی و المضارع است
 چون تسب ماضی معلوم بفتح عین مضارع معلوم بفتح عین معنی بنده شدن است و تسب بفتح عین

ظرف از آنکه اکثر این باب کسبر عین آید و چون از بعضی استعمالات عرب قویم دو باب دیگر غیر این شش باب میشد
 مع آنکه ذکر کرده و گفت اما افضل تفضیل کسبر عین ماضی و مضارع ماضی باب علی مدحیت مثلاً که بیغمه گمان کرده اند
 بلکه از قبیل تداخل است و معنی تداخل در اینجا آنست که ماضی از باب دیگر و مضارع از باب دیگر گیرند پس تفضیل
 که از باب جمع و نضر هر دو آمده است ماضی از باب اول گرفته مضارع از باب دوم و همچنین در مدحیت و نه قویم
 کثفت و لایق و کسب یضم عین و غلب یفتح العین که اول از باب جمع و نضر آمده است و دوم از باب کرم و سجع تاء
 ست و کا و یکا و ارسج ست نه آنکه ماضی یضم عین ست و مضارع یفتح عین و باب علی صده است چنانکه بعضی فسیفه
 و لکنه کدن که در اصل کدون بود جمع مونث غائب ماضی یکسر کات آید برای رعایت باب چون فغن و نضر کات
 کدن که بر سبیل ندرت یافته شده است برای رعایت و او شاذ بود از آنکه رعایت باب اصل اهم است از رعایت
 و او اگر گفته شود که نضر کات برای رعایت باب است نه رعایت و او گویم پس کسره کدن که اکثر است از نضر آن
 از چه رو بود تجلوات نضر فاکه برای و او هم می آید چنانکه در ثلث و کسره فاجز برای رعایت یا و یا باب بنود و مع
 با خود ظاهر است پس بحسب نقل کسره عین تبیین شد اما اینجا معلوم کرده باشی که از جمله باب که مقتضای است
 عقلی است شش متصل شده و دو مشبوم یکی مشرک محض کما لا یخفی به آنکه اسم ظرف از تاضیل مصاعف که درین
 ابواب بسته نکرده و راقع شود جمع عین آید چون مری و مری و مقرو از مثال وادی و یائی که درین ابواب آید
 عین باشد و این سرحد و سر و تفصیل آن سابق در بحث اسم ظرف گذشت و هم ظرف از غیر آن که جمع و اجون
 و هم ظرف چنانکه در آستی و ابواب مذکوره یعنی جای که مضارع مفتوح العین یا مشبوم العین بود هم ظرف مفتوح عین
 آید و اگر کسره عین و در بعضی نسخ این عبارت است اسم ظرف از قبیل مثال متصل آید و در بعضی متصل
 و ناقص و مضاعف مفتوح بود چون مؤسسه و چند می آید شاذ آمده است فست و سجد و مشرقه و خرب
 و خرب و مجز و فیک و مسقط و سکین و مرق و مطلع و مسد مفتوح آید که از ثواب و وضع و مسر چون مسد
 و وضع و مسر انتهی و شرح این عبارت در بحث اسم ظرف و مصدر تبیین تفصیل گذشت و قول از فیعل به مثال مفعول
 یعنی از کسور العین و مثال کسبر عین آید و قول از فیعل فعل یعنی مفتوح العین و مشبوم العین مفتوح عین آید
 الناطق مذکوره که از باب نضر کسبر عین آمده اند شاذ بود چون از بحث ابواب ثانی مجز و فاعل است ابتدا مذکر
 بانمی مجز و مزید کرد تا بعد از آن حال ثانی مزید ماضی پنجابی و افصح گرد و گفت رباعی مجز و رباعی است
 و مصدر شش قیاساً مطرواً بر وزن فاعله مفتوح فاعل سکون عین بود چون در سجد و بعثه و جبران بضر ماضی معلوم
 یجته مضارع معروف بعثه مصدر معلوم معنی بر آوردن بعثه اسم فاعل بعثه ماضی مجهول بعثه مضارع مجهول
 بعثه مصدر مجهول بعثه اسم مفعول الامر بعثه و انظر بعثه بر بعثه اسم مفعول بعثه است بعثه و انظر بعثه

زیرا که جمیع کسیر و تخمین اسماء ثلاثی فزید و رباعی نیاید بخلاف مثل جفر و حمار که جمیع آن جعفر و حمار آید و یکی مصدر
 کثیرا غیر مصدر و از آن کان غیر مضاعف فعل لا بالکسر که حراج و کثیرا فی مصدره المضاعف فعل لا بالفتح که زلال و
 نایس فار و یضاً و یضم قال الف و یس فی الکلام فعلال مفتوح الفار من غیر ذوات تصنیف الاحرف واحد
 و بی خز قال و زاد ثعلب فیها قهقار بالالف و قیل هو قهقرونا و ابو مالک شطال هو الخبار و انما فی المصن
 فعلال فیها کثیره مخوزال و قل قال کذا فی الصراح و یکی مصدره علی سبیل القله فعلال بالکسر و یفتح الاول
 و الثالث که قهقری و بی الرجوع الی الخلف و فعلال بالمد و هم الاول و الثالث که قهقروا و جوار قهقروا یضم الثانی
 ایضاً و معنی آن نشستن بر هر دو سرین و پیوستن هر دو ران را بشکم و هر دو دست را در نبل نهادن است و قهقرو
 بالکسر نیز آمده بگوکات ثلث در فادفات و مصدر رباعی مجرور و مزید و ثلاثی مزید چنانکه بر وزن مقدره معلوم است
 و آنرا مصدر غیر بسی گویند بر وزن مفعول وی نیز آید و آنرا مصدر بسی گویند و رباعی فزید را سه باب است
 بدون همزه وصل و در بعضی نسخه دو با همزه وصل و اقتست و جمعینی از آن نسخه بطریق اشاره مفهوم میشود
 چنانکه ازین نسخه بطور صراحت باب اول که همزه وصل ندارد فعلل است بزیاده تا و یضم لام اول چون
 تسربل یعنی پیراهن پوشیدن تصریفه تسربل ماضی معلوم تسربل مضارع معلوم تسربل اسم فاعل تسربل
 اسم فاعل تسربل ماضی مجهول تسربل مضارع مجهول تسربل اسم مفعول تسربل اسم فاعل تسربل
 اسم ظرف چنانکه از ثلاثی مجرور بر وزن مفعول مفعول مفعول آید همچنین از غیر ثلاثی مجرور و مزید و ثلاثی مزید
 آید بر وزن مفعول و سه و همچنان که مصدر از ثلاثی مجرور برای نوع و مره سازند چنانکه دانستی همچنین
 رواست که از غیر ثلاثی مجرور هم سازی باین طریقه که در آخر مصدر رباعی مجرور و مزید و ثلاثی مزید که مجرور از تاست
 زیادت تا برای مره و نوع کنی چون تسربله و انطلاقه و احسنه و خجسته و اگر در آخر مصدر اینها تا بود احتیاج
 زیادت آن نیست چون بعثه و جلیبه و اقامه و استقامه پس در غیر ذی التاء فرق دو مصدر مطلق
 و مقید زیادت تا بود و فرق در مره و نوع باعتبار قرآن و در ذی التاء بقرائن فقط فرق در مصدر
 صحت مصدر مره و نوع حاصل شود باب دوم از رباعی فزید همزه وصل دارد و فعلال یکسر عین و زیادت
 نون و همزه و الف است چون احرعجام یعنی آبنوی کردن تصریفه احرعجم ماضی معلوم احرعجم مضارع
 معلوم احرعجم اسم فاعل احرعجم ماضی مجهول احرعجم مضارع مجهول احرعجم اسم مفعول احرعجم
 اسم در عایشه گفته چون مجهول و اسم مفعول از باب لازم بواسطه حرف جر می آید بنا بر آن در تصریف
 باب لازم آورده شد تا مبتدی را وزن آن معلوم شود و انتی بدانکه اهرمع بر وزن فعلل ففتح معین و انما
 لام اول در ثانیه باب علمه نیست چنانکه بعضی گفته اند بلکه اصل آن اهرمع است بر وزن اهرعجم و همچنین

اصل استمرارها بر غایت و سرسختی و شرم و مفتوح هم مصدش آمده است باب سوم از برای غریبه
که خبره وصل دارد و افعال است کسب خبره زائده و عین و ادغام لام اول در لام ثانی و الف زائده و خبره
آن این ادغام باشد چون اقشتر یعنی موی بر تن خاستن تصریفه اقشتر ماضی معلوم یقشتر مضارع معلوم
اقشتر از مصدر معلوم مقشتر اسم فاعل اقشتر ماضی مجهول یقشتر مضارع مجهول مقشتر مفعول اقشتر کسب را در
نهیج آن مع الادغام اقشتر یک ادغام صیغه امر است زیرا چه جایگاه دو حرف کسب هم آیند رسکون ثانی
عارضی بود و ادغام جایز بود و در صورت ادغام برای دفع اتساک ساکنین ثانی را کسره دهند یا فتح چنانکه در
بحث ادغام بیاید انشا الله تعالی و جاز مصدده علی تعلیکه بعضی الفاء و فتح العین و کسر اللام ایشان را در
ساکنه زائده بعد فو شمره و طمانیه چون از بحث رباعی مجرد و غریبه فاعل شد شروع در ثلثی غریبه کرد و
گفت فعل ثلثی غریبه بر دو گونه است یکی ماضی و معنی الحاق و فعل آنست که یک حرف یا زیاده جزا است و غیر
اول بغیر ایند تا بر وزن رباعی مجرد یا غریبه شود و علامتش توافق مصدر ملحق است بمصدر مظهر ملحق بر یک
بجمع مصادر آن پس اخرج و قرب و قاتل ملحق بجمع بنده بسبب عدم توافق مصدرین و عدم جواز زیادت
الف بر این الحاق و همچنین قبل و تعارت ملحق بجمع نیست بسبب عدم جواز زیادت حرف در اول
برای الحاق و تا تجلب و مانند آن بر الحاق نیست بلکه برای طاعت بغیر فی التاوست چون جلب مانند آن
خونی جلب علیها القیاس و زیادت با و غیره البتة برای الحاق است و قبل اگر چه مطاوع قبل است
نیاید که تجلب مطاوع جلب است لکن قبل ملحق بجمع نیست چنانکه جلب بود و معنی الحاق در اسم
است که در ثلثی و یا رباعی حرف زیاده گشته تا بر وزن رباعی یا خماسی شود و نزد این صاحب
اسم برای الحاق نیاید بجهت لزوم تکمیل آن در دسته مجازات فعل چون تعاقب تفصیل آن در شروح
شافیه است و در دوم ملحق یعنی می بیند که در آن زیادت برای الحاق نبوده این معنی و نیز است یکی آگاه
در و یا در ماضی او خبره وصل بود از قید در و تعریف ملحق جامع شد و آگاه و یا در ماضی او خبره وصل خبره
و قسم اول هفت باب است اول انتقال است خبره و تا و کسره و الف خبره زائده است چون اجتناب
از جنب یعنی پریمیدین و کسبه و شدن تصریفه اجتناب ماضی معلوم یجتنب مضارع معلوم اجتناب با مصدر
معلوم یجتنب اسم فاعل یجتنب ماضی مجهول یجتنب مضارع مجهول یجتنب اسم مفعول اجتناب ام باب دوم
استفعال است کسب خبره و تا و رسکون سین و الف و بر چهار زائده است چون استنصار از فقه معنی کسب
خواستن تصریفه استنصر ماضی معلوم یستنصر مضارع معلوم استنصر اسم فاعل استنصر ماضی مجهول یستنصر
مضارع مجهول یستنصر اسم مفعول استنصر ام باب سوم انفصال سینه و تا و رسکون نون و ن است و از این چهار زائده

چون مفعول مبنی نشکافتن از فطر تصرفه ماضی معلوم مفعول ماضی معلوم انقطاع مصدر معلوم مفعول ماضی معلوم فاعل انقطاع
 ماضی مجهول مفعول ماضی معلوم مفعول ماضی معلوم مفعول ماضی معلوم مفعول ماضی معلوم مفعول ماضی معلوم مفعول ماضی معلوم مفعول ماضی معلوم
 چون اعلو ط مبنی از گردان شتر نشستن و بر چسپیدن بر کسی از علط بعین و ط از املاتین تصرفه ماضی معلوم مفعول ماضی معلوم
 مضارع معلوم اعلو ط مصدر معلوم معلوم فاعل مفعول ماضی مجهول مفعول مضارع مجهول معلوم مفعول ماضی معلوم فاعل مفعول ماضی معلوم
 باب پنجم افعیال کبیره مزه و عین و سکون یا دال و درین مصدر هم چهار حرف زائد است چون فحشیشان مبنی نیک است
 شدن جاسه و عادت کردن بدشت پوشیدن از فحش تصرفه ماضی معلوم مفعول ماضی معلوم مفعول ماضی معلوم مفعول ماضی معلوم
 فحشیشان مصدر معلوم مفعول ماضی معلوم فاعل مفعول ماضی مجهول مفعول مضارع مجهول مفعول ماضی معلوم مفعول ماضی معلوم
 امر باب پنجم افعیال کبیره مزه و عین و دال و جنه و عین و یک لام همه زائد است چون امر ماضی بسیار رخ شدن از امر
 تصرفه امر بالا دغام ماضی معلوم کبیره بالا دغام مضارع معلوم امر بالا دغام مصدر معلوم فاعل امر ماضی مجهول کبیره مضارع
 مجهول امر اسم مفعول و فرق در میان مینه اسم فاعل اسم مفعول و تقدیر است در لفظ امر امر لفتح را و یک سر آن امر
 افعال دغام مینا که در امر شتر امر باب پنجم افعیال کبیره مزه و عین و یای ساکن و فرق در افعیال و افعیال
 باعتبار تکریر عین اول و تکریر لام و ثانی است و این مصدر زیادت هزه و یا و یک لام و الد است چون اویم
 مبنی نیک سیاه شدن اند چه لغیر نال جمله تصرفه اول دغام ماضی معلوم ماضی معلوم ماضی معلوم ماضی معلوم ماضی معلوم
 امر باب پنجم مصدر معلوم ماضی معلوم فاعل امر مجهول بالا دغام ماضی مجهول الد امر مجهول عینه ماضی معلوم ماضی معلوم
 مضارع مجهول ماضی معلوم اسم مفعول اینجا هم فرق در مینه اسم فاعل مفعول و تقدیر است فقط اول دغام ماضی معلوم ماضی معلوم
 و اول دغام اول دغام ماضی معلوم ماضی معلوم ماضی معلوم ماضی معلوم ماضی معلوم ماضی معلوم ماضی معلوم ماضی معلوم
 که درین سه باب دو حرف زائد است و در باقی سه باب که اول و ثانی و ثالث باب علی حده نیست بلکه مثل آن که در
 مثل است بر وزن قبل و قابل که آن هر دو باب از ثلاثی فاعله است بدون هزه و مثل چنانکه هنقریب مذکور
 اند و باشد یعنی گویند که این هر دو باب علی حده اند چرا که مصدر اول و ثانی و ثالث کبیره را و مجزیه و زیادت الد بعد بییم شده
 آمده است همچنین مصدر اول و ثانی و ثالث کبیره را و مجزیه و زیادت الد بعد از آمده و در حقیقه
 از ل و او را اس باید و این دلالت میکند بر بودن اینها باب علی حده که کذا فی الاصول اما استکان یعنی خضع از باب
 استفعال است نه ابویلی فارسی نه باب علی حده بر وزن انتعال بفتح تا مشتق از سکون بلکه از کون بمعنی
 صیرورة از استفعال است یعنی صادر از کون آخر غیر الاول ای الفرة چنانکه احتمال از کبینه بمعنی صیرورة و برین تقدیر
 استکان صادر از کبینه بود و کبینه بمعنی فرج است و طرازان شده مذکر است مشتق از کان کبینه یعنی خضع و این وجه حسن است و بی گمان
 مشتق از سکون است بر وزن فعل آمده آن زائد است بر اصل و این قول مردود است از جهت اندک استکان و کبینه و کبینه

علی سبیل القلعه علی وزن تفعلال کسر التاء والتاء وشد العین مثل تلاق یعنی التلاق وتمام المعنی التعلیل منحو سباج
 چهارم تفاعل ففتح التاء الزائدة ونسم العین چون تقابل یعنی با هم مقابله کردن تصرفیه تفاعل ماضی
 معلوم یتقابل مضارع معلوم تفاعل بلا مصدر معلوم متقابل اسم فاعل تقوئل ماضی مجهول الف بسبب ضمه
 ما قبل منقلب بود وگشت یتقابل مضارع مجهول متقابل اسم مفعول تقایل امر اما تنقصت بزیادت تا بر تقطعت
 ماضی معروف از تفعلست شاذ است همچنین تشابهت بزیاده التاء علی التاء وادغام التاء الشائیه فی الشین
 کما یقال تشابه فی تشابه ودر بعضی نسخه عبارت مذکور نیست ودر بعضی نسخه بزیاده التاء علی التاء نیست
 ولفاوت مصدر باب تفاعل ففتح کسر وادغام شاذ است وقیاس نصبیه وادوست چنانکه درستی چون در آید
 تاء و مضارع بر تاء تفعل و تفاعل و تفعل و ماخفات آن رواست نه واجب حذف یکی ازین دو تاء هر کدام که باشد
 چنانکه مذکور است و نیز در سیبویه و بعضیین حذف ثانی است چرا که نقل ماضی بسبب ثانی است و اولی
 تا برای معنی مضارع آورده اند و نیز در کوفیین حذف اول است چرا که ثانی برای معنی تکلف و مطاوعه و جز آنست
 و هم بسبب ادغام تاء اولی در ثانیه که بمنزله حذفست چون قانوا تنزل حذف تاء اولی بود لکن جواز این
 حذف در معروف بود فقط نه در مجهول زیرا که حذف اول در آن موجب التباس بمعروفست و حذف ثانی
 سبب التباس بمضارع مجهول از باب تفعلیل یا مقاعله یا رباعی مجرور و یا ملحق به آنست و این حذف بر
 تخفیفست چرا که اجتماع شملین موجب ثقلست و ادغام اولی در ثانی اینجا بواسطه آنست که آن موجب
 اجتماع همزه وصلست در مضارع و آن جائز نبود چنانکه بیاید ان شاء الله تعالی مثالش تنزل الملائکة
 و اندر تکم نارا منطقی دانست که تصدی اگر ماضی مسبو و تنزل و تلفظ و تصدیست میگفت و بر تقدیر عدم حذف
 جائزست ادغام تاء ثانی در ما بعد آن و قتی که صالح ادغام تا بود چنانکه سین در آیه تسبیح علیک صبا
 که در اصل تسبیح بود باب تجمیع مقاعلهست یعنی میروم و فتح عین و زیادت الف و تا چون مقاعله با هم
 کارزار کردن تصرفیه قاتل ففتح تاء ماضی معلوم یقاتل مضارع معلوم مقاعله مصدر و قاتل اسم فاعل قاتل ماضی
 مجهول لغزش بجهت ضمه فابواب و بدل شد یقاتل مضارع مجهول مقاتل اسم مفعول قاتل امر و جابره مصدره کثیره علی جزین فعال
 گفتار قل علی وزن فعال فاعله یا کسر المعنی المعاملة بالایام کالیده جابره الفیعال علی فعلن فیعال نیاده الیا و الیا
 ضعیف و مراد بالکسر التشدید شاذ اما سائله ففتح سین الهمة و الیا راحیه بعد الاله بروزن فعاله جمع در و لغت نیست
 نه با علی حده یکی سائله هموز العین از باب فتح و ثانی سائله اجرت یائی از باب مقاعله یعنی سائله مجرور و سائله فاعله بود و باب
 علی حده از ثانی مزید مطلق نیست گفتاری الاصل بدانکه سبک اهل حجاز که عبارت از که و مدینه و طائف و غیر آنست مثلا مضارع علی
 که همزه و لون و ناست کسر و خوانند اگر عین ماضیش کسر بود یعنی از باب سبع چنانکه مضارع علم حفظنا منک یا اوحش

تشریف باضی معلوم تشریف بضم علامت و کسر یا مضارع معلوم تشریف مصدر معلوم تشریف اسم فاعل حسب مقتضای
 بجای قلنس این باب را آورده و قلنس را گذاشته و این حاجب این باب را گذاشته و قلنس را آورده و مصر هر دو را
 جمع کرده و بجهت عدم شد و این هر دو باب ششم بر وزن فعولت زیادت و او میان عین و لام است چون جهوه یعنی
 آواز برداشتن تصریف جهوه باضی معلوم تشریف مضارع معلوم جهوه مصدر معلوم مجهول اسم فاعل باب هفتم
 بر وزن فعلا که در اصل غلیظه است زیادت یا در آخر چون قلسا یعنی کلاه پوشانیدن تصریف قلسی باضی معلوم
 در اصل قلسی بود و الف گشت قلسی مضارع معلوم در اصل قلسی بود ضمیر را از یا افکنند قلسا مصدر معلوم در اصل
 قلسته بود و الف گشت متقلس اسم فاعل در اصل قلسی بود بعد اسکان از جهت اجتماع ساکنین افتاد قلسی باضی
 مجهول بر اصل خود است قلسی مضارع مجهول در اصل قلسی بود و الف گشت متقلس اسم مفعول در اصل قلسی بود و یا
 بدل شد بعد الف از جهت اجتماع ساکنین افتاد قلس امر در اصل قلسی بود از جهت علامت وقفی افتاد و نیز بعضی
 از احکامات غریب فاعل فعل است چون ترفل از فعل یعنی تخیر و مفعول زیادت میم چون مرحب و سهل معنی مرحب
 سهل لک گفت و فعل زیادت نون چون نرجس الد و المعنی در دو انرجس انداخت و فعل زیادت با چون بلغم یعنی کلام
 و فعل زیادت نون بعد فاعل چون کفیع کزق بالذخا و ای الارض و فعل زیادت میم بعد العین چون طرح لیا و
 یعنی طرح می زد که فعل زیادت نون بعد لام چون علون الکتاب عنوانه و قتیکه از علن یعنی نظر گرفته شود و از
 علو تا بر وزن فعول بود اما ملحق بر باعی مزید و نوع است یکی ملحق تبسر ل که بهزه وصل در دو دوم ملحق با حرم
 بهزه وصل دارد و این تقسیم باعتبار کثرت است اما باعتبار قلنس ملحق با قشعریم آمده است چنانکه گفته شود
 نوع اول هفت باب کثیر الاستعمال است باب اول بر وزن تفعیل چون تجلبب معنی چادر پوشیدن تصریف
 تجلبب باضی معلوم تجلبب مضارع معلوم تجلببا مصدر متجلبب اسم فاعل باب دوم بر وزن تفعیل چون تفعیل
 معنی سیر این بی استین پوشیدن تصریف تفعیل باضی معلوم تفعیل مضارع معلوم تخعلا مصدر متخعیل اسم
 فعل باب سوم بر وزن تفعیل چون تفرش معنی پاشنه پوشیدن تفرش مضارع معلوم تفرشا مصدر متفرش
 متفرش اسم فاعل باب چهارم بر وزن تفعیل چون تقلنس معنی کلاه پوشیدن تصریف تقلنس باضی معلوم تقلنس مضارع معلوم
 تقلنسا مصدر متقلنس اسم فاعل باب پنجم بر وزن تفعیل چون تشریف معنی خرونی بزرگداشت بریده شدن تصریف تشریف باضی معلوم تشریف
 مضارع معلوم تشریف مصدر متشریف اسم فاعل باب ششم بر وزن تفرل چون تفرل معنی از روی پوشیدن تصریف تفرل باضی معلوم
 تفرل مضارع معلوم تفرلا مصدر متفرل اسم فاعل باب هفتم بر وزن تفعیل که در اصل تفعیل بود ضمیر را از یا افکنند و یا از جهت اجتماع ساکنین
 افتاد و فعل شد چون تقلس معنی کلاه پوشیدن تصریف تقلسی باضی معلوم یا الف گشت تقلسی مضارع معلوم یا الف گشت

گشت تقلباً مصدر در محل تقلباً بضم سین است ضممه را کسبه و بدل کردن بقاعده که خواستی دانست متقلّس هم فاعل
یا از جهت التقاء ساکنین افتاد تقلّس ماضی مجهول تقلّس مضارع مجهول یا بالف بدل شد متقلّس یا الف گشته و الف با جماع
ساکنین افتاد اما ملحق تیسر بل که غریب و نادرند باب فعل زیادت هم قبل الف است چون تسکن و تخرق و تنطق و تسلط
و تضرع و توبی و تمجید باب فعلت زیادت تا در آخر هم چون تلفت الرجل ای صارع عرفتاً یعنی جنبش و اندیشیدن
بمعنی نافذ و مبالغه در امر یا تیزی عقل و اینها شا اذ اند و غریب بدانکه زیادتی ندارد اول این ابواب بر الحاق
نیت بلکه برای تحقق معنی مطاوعه است چرا که الحاق در اول کلمه نباشد و خود حرجه مقدمه کذا فی النظمی و غیره
چون فلسفه تقلّس و سرولته فتسرول و مانند آن و اما ملحق باحرخیم و باب است و در اصول سه گفته پس گفتن
باعتبار کثرت خداید بود نسبت آن باب ثالث اب اول فعل لال تکرار لام چون الاقنعنا س یعنی بسکای
و از گشتن تصریفه اقنعنا ماضی معلوم بضم نون مضارع معلوم اقنعنا مصدر بضم نون اسم فاعل
باب دوم بروزن افعللاً و زیادت یا در آخر و تبدیل آن بالف چون اسلنقا بمعنی پرشت گفتن تصریفه اسلنقی
ماضی معلوم یا الف گشت اسلنقی بسکون یا مضارع معلوم اسلنقا مصدر اسلنقی اسم فاعل اصله اسلنقی یا بعد
اسکان از جهت اجتماع ساکنین افتاد اسلنقی ماضی مجهول اسلنقی مضارع مجهول یا الف گشت بقاعده که خواستی
اسلنقی اسم مفعول اصله اسلنقی یا الف گشت و الف از جهت اجتماع ساکنین افتاد باب سوم بروزن افعللاً
زیادت و اوابع فاعل چون او نصال یعنی بر آوردن طائر معلوم را گردان را و تا گردن تصریفه او نصل مفعول
او نصالاً فاعل او نصل و بعضی از ملحقات احرخیم است اصطلا و بروزن افعللاً و زیادت همزه بعد لام
از ضبط بالتحریک یعنی اتفاح بطون و بعضی گویند که همزه آن اصلی است پس از قبیل احرخیم باشد اما ملحق باشعر
یک باب است افعلول زیادت و اوابع العین و تکرار لام چون عشو جج اعیشاً یا بعضی اسرع و هم این بسبب قله
ذکر نگوده و امدا گفتند را گویند و یا شاعیه گفته ای ملحق باشعر از منتهی و در بعضی نسخه است نذر را گویند که ملحق
باشعر گویند که ازین عبارت و هم از ذکر آن بعد ملحقات رباعی مزید مفهوم میشود که اسم را گویند را از ملحقات شعر
شمرده و حق آنست که اکوید و اکول ثلاثی مزید مطلق است بروزن افعلول زیادت و افعلول فتوحه و فتح عین که
ساکن بود در اصل او غام لام او و در ثانی و همچنین از ان از زیته بروزن افعلول زیادت همزه و او غام
لام او و در ثانی و چنانکه در اصول گفته است چرا که الحاق مانع ادغام است و نزد بعضی دو باب دیگر ملحق
باشعر آمده است یکی افعلال زیادت همزه بعد عین چون اسما و بمعنی غضب و دیگر افعلال زیادت تا
قبل عین و همزه بعد آن چون استلام و صواب آنست که استلام از قبیل ثلاثی مزید مطلق است نه ملحق باشعر
چرا که در ملحق زیادتی ملحق به واجب است و آن تکرار لام است و اینجا نیست چون اسم از ذکر ابواب ثلاثی و رباعی

فایده بقدر فصلی ملحوظه برای بیان خواص معنوی این ابواب که کثیر اند وضع کرد و گفت فصل در بیان خاصات ابواب
به آنکه خاصیت و خاصه مترادف است چنانکه خصوص و خصوصیت بر تقدیر ضمه ها و آن در اصطلاح نحوین چیزی
را گویند که یافته شود در چیزی فقط نه در غیر آن چیز پس اگر در جمیع افراد آن چیز یافته شود آنرا خاصه مانده
نویسند چون کتابه بالقوه به نسبت انسان در نه آنرا خاصه غیر شاملة نامند چون کتابه بالفعل به نسبت
انسان و در اصطلاح صرفین چیزی است که یافته شود در چیزی غالباً و در غیر آن چیز نادراً و به تقدیر
مراد از خاصیت باب آنست که این باب اختصاص بآن خاصیت دارد بحیثیتیکه در غیر این معنی مستعمل
نشود و اما یا غالباً نه آنکه آن معنی در غیر این باب یافته نشود و اما یا غالباً چنانکه گویند و بصیرتکین القاب
حرکات مبنی ضمه و فتح و کسره است یعنی مبنی باین القاب اختصاص دارد بحیثیتیکه در آن اطلاق غیر از اینها
که رفع و نصب و جرئت نیاید اگر چه این القاب در غیر مبنی هم یافته شوند و نیز گویند مثلاً افعیل للتعدیه
و التصحیر و کذا و کذا و گویند التعدیه و التصحیر افعیل و در شرح اقوال بفعل مختص باطلع مثلاً گویند مختصوا
بذا الباب بالمعانی الواضحه لمحسن علی هذا القیاس فانهم و بعضی در خاصیت و خاصه فرقی بهم کرده اند
بدانکه سه باب اول که آن ضرب و ضرب و سمع است ام الا بواب اند زیرا که اصل در ماضی و مضارع آنست
که عین اینها مختلف باشند چنانکه معانی آنها مختلف است و هم در کثرت خصائص جمیع خصوصیه است
بمعنی خاصه چنانکه شرط معنی شرط مساوی الاقدام تا آنکه تعداد و تفصیل آنها طولی دارد که جز آنست
نعت نتوان یافت لیکن بنظر ما لایدرک کلام لایدرک کلامه چیز است از آن آورده میشود پس باب ضرب می آید
برای سلب ماخذ چون خفاه بمعنی اظهار ای ازال خفا و برای قطع ماخذ مخصوصاً خاصاً که بمعنی خصیه کشید و برید
و خاصیت انجلا ای در و دم خلا را و آن بفتح خا و حجه و القصه بمعنی گیاه ترست و ریح و ابتک ای اقطع و وجهها قطع
و ریح و در داب بنزله فصد در انسان است و معنی قطع قریب از معنی سلب است که لا یعنی برای کثرت ماخذ نحو
و سبت الارض بمعنی بسیار شد و سب زمین از و سب بالک بمعنی گیاه و برای تاقی از ماخذ نحو جبر و الرحل
بمعنی متناهی شد شکم در از خوردن جبر و یعنی مانع و برای تخلیط نحو عفر الشی ای خاک آلوده کرد و در خاک
غلطایند چیزی را از عفر فحشین بمعنی خاک و طمان الشی ای معنی طین اندوده ساخت و برای طلب سوال
ماخذ ابرث منه بمعنی سوال کردم از او این که ابرکند نخل او بار بمعنی گشتن دادن خرواست از ابره بمعنی سوزن
و برای اتحا ماخذ نحو آدم انجبر بالحم ای نان خورش ساخت برای نان گوشت لا از ادم بمعنی نان خورش
و عجن ای عجین ساخت یعنی خمیر و خمیری جسم گرفت و برای اطعام ماخذ نحو خبره بمعنی خوراند کسی را
نان از خبره بمعنی نان و برای اعطاک ماخذ نحو و سبت القیتل ای دادم او را سبت و اجره و فداه ای ادا

فی بنی کئی گویند تا ز عینی تفسیر از جهت استغناء بلفظ غلبه کند احکامی عن سبب و غیره من ائمة اللغة و چنانکه مخالفه از نصر بیشتر آید همچنین کمال جمع عاتقه یعنی بیاری و فرج یعنی خوشیها و عدم ایراد جمع بنظر اسم جنس است و اخرا ن جمع حزن یعنی غم از باب فعل با سمرین یعنی باب سماع بیشتر آید از نسبت ابواب دیگر و درین باب غیر این معانی نیز کثیر است فی نفسه مثال عاتقه سقم و مرض مثال فرج خذل و فرح مثال حزن و آوا ن جمع لون یعنی رنگ چون کتب و قصب و عیوب جمع عیب چون عور و صید و علی بالضم و الکسر جمع حلیه یعنی پیکر و صفت مردمانند گندم گونی و کف و گدی پیشانی و شب آن چون بلخ و عین و ملی می آید از و غالباً و از غیر آن نادر و اقلیلاً و چند کسی از الفاظ که در معنی این و عیب است بضم عین نیز آمده با و جو کسره در آن چون آدم و سمر یعنی گندم گون شده عجب یعنی لا عرش و بلق یعنی ابلق شد و عجم یعنی گشت و رشد و محق و در عین گوی گول شد و خرق یعنی سخت شد و کعب سپید یا تیرگی شد و در کسر معنی تیره شد کسر سه حرکت آمده و مطاوعه فعل بافتح نیز کثیر است درین باب چون جذعه فخذع اما خات باب فتح آنست که عین کلمه یا لام او از حروف حلقیه بود و آن هفت حرف است الف و حظه و با و جا و خا و عین و غین و مهم الف را استثنای کرده چنانکه بعضی کرده اند از آنکه الف در فعل اصلی نبود بلکه منتقل از و و و یا بدین و در مضارع فعل بافتح ضمده کسره اصل است و فتحه جهت رعایت حروف حلق است و قتی که عین کلمه یا لام کلمه افتند از آنکه حروف حلق بسبب بودن اینها از حروف متفلسفه میجوایند که درینها و را قبل اینها حرکتی باشد که مجاز اینها بود و آن فتحه است که مجاز الف است بخلاف ضمده و کسره که مجازس واد و یاست که از حروف مرتفعه اند و قتی که انحراف فاکلمه باشند بسبب لزوم سکون اینها اعتدال و نسبتها نباشد بلکه این اقتضای درینها ضعیف گردد و هم بسبب افتادن حرکت مخالف اینها در اینها آنگنان است که راه نبود و چون دو یکجنس از اینها در کلمه جمع شوند عین کلمه را فتحه نهند تا جمع اقتضایین و یا ترجیح احاد اقتضایین لازم نیاید و لهذا کج از باب علم صحیح فصیح و از باب فتح لغت ضعیف و چون دو حرف مختلف از اینها جمع شوند فتحه جائز بود بنظر ترجیح حرفی که در خارج بافت قریب بود پس ازین کلام معلوم کردی که باب فتح را از حلقیه عین و یا لام لازم است نه آنکه حلقی عین و یا لام را از باب فتح بودن واجب چون وعده بعد و سماع سیم که ازین باب نیست و تفصیل این در بیان ابواب ثلاثی سابق گذشت اما رکن یرکن بفتح العین فیها فو من قبل التداخل لانه جاء من نصر و سماع فاخذ الماضی من الاول و المضارع من الثلاثی فلا اعتداد به و کذا شخی ششی و عیش و عیش و ابی یابی و ملک و ملک کل واحد منها شاذ کاسم روحانی ابی یابی ما علموا ان الیاء بصیریه و هی الالف و الالف حروف حلق او حمله علی منع منع لانه بمناء قال العلامة التفتازانی فی شرح الزجانی فان قبل کیف یکون شاذاً و هو وارونی فصیح الکلام قال الله تعالی یابی الله ثلاثی ثم قلنا کونه شاذاً لانیانی و وقوعه فی کلام انصیح فانهم قالوا الشاذ علی ثلثة اقسام قسم مخالف للقیاس و من الاستعمال

و قسم مخالف الاستعمال دون القياس كلاهما مقبولان و قسم مخالف للقياس الاستعمال مهور و دواشتمی و قلی نفعه عاقلتر
 ليس بمتبع و اما انما انفع كسرة في مضارعه كذا في انشافية و شررها قال في اصرح هو نفعه على قس آید برای سلب یا خد نفع حیات البیر حیا
 انی عت حیاتا و حیاتة بمعنى کل سیاه است و طی اخصا و غیره ای طایر یعنی پوست آن در کرد و حلاوت یکبار و او فشر حلاوت و آن پوست
 تنگ است که پوست و بافت از پوست بر خیزد و برای دفع ماخذ چون جوار البازی ای خیال از نفع است باز از جعفری خیال از
 شکاری و تخم ای نخاع یعنی آب بنی انداخت و بر آنجا چون برای بر یعنی چاه کند و ساخت و تسع یعنی تسع گرفت و
 جمعه ای جمع ساخت و احدا و برای صیر و رده چون کعب البصر ای صادر از اعاب یسیر من فیه و برای قصیر چون بهر الاامرا
 صیره بادیا و برای الباس ماخذ نحو حفصة ای لحاف پوشانیدم او را و خلعتة ای خلعت پوشانیدم او را و خلعت
 دادم او را و بجا بیدید چون جیره جرحه خور دآب را و برای دخول و بلوغ چون شففة الحب ای بلع شفافة هو
 غلات القلب قال بن عباس نخل فیه تحت اشجار و ساخت الشجر ای لغت و دخلت فی سلع الشجر یعنی مضیة
 و برای کثرت ماخذ چون کلمات الارض ای بسیار شد کلا از زمین و بر آن نخل ماخذ چون رنجه ای زود و را بر مخرجی
 نیزه و نعلت یعنی نخل ای پای زار پوشیدم و رجل ای رجل یعنی پالان شتر نهاد بر شتر و برای ضرب ماخذ
 نحو راسه ای نور اس ای سر او را و مع وفا ای برد مغ و فواد زد و بر آن اعطای ماخذ چون غله ای اعطاء
 ای العطیة و برای طعام و اعطای ماخذ نحو شحم و شحم و لباه ای خورانید او را لحم و شحم و لباه پس آنچه مهم گفته از
 خواص نظری است نه از خواص مخوی فافهم خاصیت باب کرم است که مدلول ماده آن از جنس صفة خلقیه بود
 یعنی صفتی که شی بران مجبول و مخلوق بود حقیقة چون حسن و قبح و کبر و صغر یا بعضی که در شی مقرر و ممکن شده است
 بسبب تکرار بی آنکه طبیعی بود و این را صفة خلقیه حکما گویند چون نفع و فقیه که نقابته صفة خلقیه نیست لیکن چون
 لازم و ملکه شخص میشود بمنزله خلقی میگردد و در بعضی نسخ او حکما واقع است یا مدلول ماخذ آن صفتی بود که شبیه است
 ای شبیه بصفة خلقیه و ما شبیه گفته اند حسن و قبح اگر مراد ازین هر دو حسن و قبح عارضی است که بسبب
 تزیین و تغیر صورت حاصل میشود مثال شبیه صفت خلقیه خواهد بود و اگر حسن و قبح ذاتی است مثال صفت خلقیه
 خواهد بود انتی و همچنین است در اصول گفت باب کرم لصفة طبعیة حقیقة کصغر و کبر حسن و قبح ذاتیین او حکما کما
 ممکن فی الذات مثل نقابته او شبیه بهما حسن و قبح کسبیین کانهایی و جنب شبها بحسن انتی و جابر بر
 گویند فعل لافعال الطبلع و نحو بای الاصادرة من الطبیعة و است القوة الموجودة فی الاشیة التي لا شعور لها اما صفة
 و یکون الاصادرة منها اثر او احدا و اتعا علی پنج واحد حسن و قبح و ليس المراد بان حسن و قبح لا یزید و لا ینقص
 و لیکن المراد بان المراد بان الحسن کون الاعضاء متناسبة علی ما ینبغی ان یکون علیه بالشیء خلقت ذلک فهو
 الطبیعة و لا یتکلف ذلک کانه اراد بقوله نحو الا صغر و الکبر و المراد بهما ليس عظیم البکل و قهر ذلک صغر کون عظیم میکلا

من الکیریل المراد التغایر الظاهر الذی یبرهن انشی صادر عن الطبیعة بالنهادر والقوت وانما لم یحکمها من لانفعال
 الطبیعیة بل نحو الاختلافها باختلاف الاحوال والافات انشی گویم کلام مص و جابر بر روی هر دو محل تا مل ست اما کلام
 مص پس از جهت عدم ادراج صفتی که بسبب تزیین و تغیر غیر حاصل شده است و در قسم صفت خلقیه حکمی و حال آنکه
 صفت حکمی بهین ست که شئی در حقیقت بران صفت مخلوق بنزد بلکه آن صفت عارض در وی باشد مثل نقابته
 جنابته بلکه آنچه که تکلف حاصل شود مثل حسن و قبح که از تزیین صورت و تغیر آن حاصل شده از ناب کرم نیاید چنانکه
 جابر بر روی هم گفت که مراد از حسن و قبح حسن و قبح کسی نیست بلکه آنچه تکلف حاصل شود از ناب تفعل آید که تکلف
 خاصه و است لذا جائیکه علم مثلاً بر و تکلف حاصل شده باشد حکم گویند علم و کلام جابر بر روی از جهت آنکه
 صغیر و کبر را بسبب تغیر و تبدل آن از نحو یا شمرده حال آنکه مراد از نحو با فقه و جنب ست و صغیر و کبر از انفعال طبعی
 و اختلاف برنج طبعی منافی طبعیه نیست و اگر از انفعال طبعی مانند علم و شجاعت قصد کرده حسن و قبح نیز در خل
 نحو یا خواهد شد از جهت تغیر و تبدل آنها بحسب احوال و اوقات و اگر حسن و قبح هم مانند علم و شجاعت شمرده شود
 این هر دو نیز از قسم حسن و قبح غایبی نخواهد بود و حال آنکه خود از صفت طایفه شمرده حاصل مقام آنکه صغیر و کبر
 از قسم صفت خلقیه حقیقی ست چنانکه مص و غیر آن ذکر کرده اند و فقه و جنب از جنس صفت خلقیه حکمی و شبیه
 صفت خلقیه قسم ثالث نیست فانهم بدانکه فعل را در انفعال طبعی جز ضمه ندارند از جهت آنکه چون صاحب این
 انفعال درین انفعال مجبور است ضمه را علامت خلقه کردند چنانکه در فعل الم یسم فاعله بحجت ضم و لزوم انیضا
 بصاحب خود و هر گاه که در جمیع این باب افعال خلقیه بود حقیقه یا حکماً این باب متعدی نیاید چرا که معنی طبعی را
 جز یکس که از وی صادر شد و تعلق نبود اما رجبتک الدار متضمن معنی وسیع است یا اصل آن رجبت یک ست جارا
 حذف کردند و فعل را بمجرور پیوندند چنانکه در خلعت الدار و مانند آن و می آید این باب بهی صیوره چون بهی ای
 صار ذاهبیه حسن و معر ای صار ذاهبیه و محض ای صار ذاهب خالص و برای تا مل ماخذ چون تحت الناقه
 ای تا مل رحم در دمنه شد بعد از تلج و برای بلوغ چون صلب الرطب از بلوغ الصلابة الی الیس و برای کبره
 ماخذ چون فست الارض فک او غام معنی کثر الضب فیها و فی الصراح یقال فی الشجب طمع الرجل فلان یسم
 دوم بسیار طمع شد و رجبت المرأة بسیار سرون آئیده شد و فضا القاضی فلان و کذلک الشجب فی کل شئی
 الا ما قالوا فی نعم و کس و ایه و غیره لازمه بقیاس الشجب ان الشجب یقال لرجل اذا سمع ذکر کلمه و قد شد منها ثم و
 بس انتی و بسا تحول چون خبث الرج اذا تحو کث جنوباً و جنوباً بفتح معنی با دوستی و دو کبابی بخوار شد و خبث
 گو یا صفت ذوب و بکشدن شسته و چنین و نیست بین گو یا بسبب کثرت ضب میچوب شده فانهم باب حسب الفاظ معدوده در حاشیه
 پس جمیع باب حسب شمرده آوردم محتاج به بیان خاصیت آن نیست انتی یعنی این باب را چندان خاصیت نیست

که در یک باب راست بخت قلعه و در دکان و آن الفاظ نیست نعم از لغومه معنی نرم و نازک شدن و در صراح
 است عجم کافه و عجم بضمها و عجم کافه مرکبه من باین مثل فضل فیض و عجم کبیر و عجم شاد و در بای دیگر گفته
 حسابان با کسر نپداشتن عجم کافه الشانی شاد و لان کل فعل کان انصیه کسور مستقبلا مفتوح العین الیه
 احرف جارت نواد قوا و حسب بحسب بیس و بیس بیاس و نعم نیم بذاتی از صبح من الی این فی العقل
 کلاما بالکسر مثل و مقیم آه و بسوی همین اشاره کرده مصدرها شیکفت باب حسب شاد است
 یعنی در محاوره مضارع بسیار کم آمده است و این یکی نیز باعتبار افعال متصل است و صبح این باب مطلق نیاید
 است زیرا که مضارع حسب و نعم در قرآن و احادیث نفع عین یافته اند انستی قال الله تعالی اتم حببت
 ان اصحاب الکلمت و التقریم را یک باب ان من یقدر علیه احد و مخفی نباشد که در قرآن شریف در قرات
 حفص نطق بحسب نفع عین است و در قراءه بعضی یکسیر سین هم هست فافهم و دق بالثقاف از دق بالتحقیق
 معنی بارک شده و از سمع و ضرب نیز آمده و دق بالثقاف از دق معنی درست داشتن و دق بنا و شانه و قاف
 از قاف معنی استوار داشتن و از گرم نیز آمده و مصدرش و ثاقه است و دق بالثقاف از و قاف و دق معنی
 ساز و ار کردن و و رت بنا و شانه از و رت و و رت و و رت معنی میراث گرفتن و اینجا معنی اتحاد است
 و در ع بر او عین مملکتین از و رت بالتحریک معنی پرستیز گار شدن و از سمع و فتح و گرم نیز آمده و دریم برابر همگام
 معنی آماس ووری برابر همگام از وری بال سکون معنی آتش از آتش نه جستن و از ضرب نیز آمده و نذر بعضی
 از وری المصاح ای کثر ستم است و ولی از ولی بال سکون معنی نزدیک شدن و از سمع شاد است کذا فی الصراح و
 و غنبنین معجمه و راهله از و غر بالتحریک معنی در دل کینه داشتن و در بجای همگام از و حره معنی کینه داشتن و از
 سمع نیز آمده و و له از و له بالتحریک معنی بخودی و سرشتگی از عشق و از سمع نیز آمده و و له از و له بال سکون معنی
 دل بجای رفتن که آن مراد نباشد و معنی ضعف از سمع آمده و و غم از و غم بال سکون معنی همگام معنی دعا بکم کردن
 گویند و غم الدیاری قال لها العمی و اینجا برای معنی قصر باشد و و طی از و طایفه معنی جماع کردن و و کوفتن
 بیا و صاحب صراح گفته که سقوط و او از طایفه برای آنست که معقل فاخر باب سمع متعدی نیامده است و چون
 یسمع و یسمعه متعدی آمده و او را بحسب دلالت بر تحالف اخوات دور کرد و نفاهم و از گرم نیز آمده و بیس از بیاس
 مهموز العین معنی نومید شدن و از سمع نیز آمده و بیس از بیاس بیا و موحده کسور معنی خشک شدن و از سمع
 نیز آمده و سوای این الفاظ هم آمده اند چون وجد از وجدان معنی یافتن و از ضرب نیز آمده و بیس بتقدیم
 بیا و موحده بر همزه از باس معنی سخت حاجتمند شدن و از سمع نیز آمده و و بطا از و بطا معنی ضعیف
 شدن و از سمع و ضرب نیز آمده و و جع از و جع معنی و مندی و از ضرب و سمع نیز آمده و و لعل لبعین معجزه

بالتحریک معنی نوشیدن سنگ از اطراف زبان خود آنچه که در طرف است و از سمع نیز آمده و وقت بعین معجزه فاعل
 و غف معنی شتابی کردن و در جمیع اندامها تحرک و بیجا آمدن معنی بسیار رغبت کردن حامله بسوی طعام و اینجا بر
 مبالغه خدا بود و از سمع نیز آمده و گوشت از کرم معنی نگین شدن و از سمع نیز آمده و غلط کردن در حساب و از سمع
 نیز آمده و درین از وین بافتح و بالتحرک معنی سستی کردن در عمل و از باب اسمع و ضرب و کرم نیز آمده و دره
 بر او مملد و دره معنی بسیار شدن پیرزن و از سمع نیز آمده معنی گوی و نا استادی در کار و دره از و وقت بکون
 قات معنی اطاعت کردن و دنی از و تیه بافتح و الکس معنی ریخ و محنت و از باب ضرب نیز آمده و دبی از و است
 معنی دریدن و از ضرب نیز آمده و برین تقدیر آنچه که در حاشیه گفته که جمیع الفاظ شمرده آوردم درست نباشد
 فاضل بدانکه این فقیر در استخراج خواص ثلاثی مجرد هیچ مذکور نفرموده است و گمان آنست که خواص مذکور
 در هیچ کتاب این فن باین طور یافته نشوند و معانی اصطلاحی آنها از آنچه فرموده ان اشترک دارد و از من
 در اثنای بیان خواص فرید معلوم خواهد شد و معانی خواص باقی از تامل در معانی امثال آنها واضح است
 و خاصیت باب افعال تعدیه است و آن در آنچه تجا و از حد است و در اصطلاح گردانیدن فعل لازم را تعدیه
 حواه لازم مطلق بود چون جاسه جلیسته و خواه من و چه باین معنی که مجرد آن یک مفعول یا دو مفعول است و درین باب
 یک مفعول از اصل اقتضا و خود زیاده خواهد چون لبس زید ثوبا و البت زید ثوبا و علمت زیداً قائماً و علمت
 عمر زیداً قائماً و این معنی درین باب غالب است از نسبت معانی دیگر و دیگر خاصه آن تصریح است و آن در لغت
 معنی گردانیدن است و در اصطلاح گردانیدن فاعل چیزی را صاحب ماخذ گویا فعل در آن وقت متضمن
 معنی تصریح میشود و بحقیقتیکه فاعل فعل مفعول تصریح میگردد و در تعدیه و تصریح عموم من وجه است اما ماده
 اجتمع نحو خرج زید و آخر جمله ای گردانیدم او را صاحب خرج و صیرته خارجاً و تعدیه بدون تصریح چون تعبیر
 و البصره که معنی آن رأیتیه است نه جمله با صراً و تصریح بدون تعدیه چون ان رته ای جمله و انیر بالکسر
 علم جامه و بود آن است و مجرد آنکه نرنه است هم متعدی است و قدر کم قه بهما التقلیل که یجمل لم یعد
 لازم علی سبیل القله نحو احمد ای صار امره الی الحد و فعل ما یحمد علیه و مجرد متعدی قال حمدت زیداً و غیر
 و آن در لغت سخن بکنایت گفتن است و چونکه تخایر معنی لغوی و اصطلاحی سبب ابهام بود مگر آنرا تصریح
 کرد و همچنین در جمیع خاصیات ابواب بخلاف تعدیه و تصریح که اینها بسبب کمال اشتها خود با احتیاج تصریح
 ای بدون فاعل چیزی را معروض مدلول ماخذین باب نحو البتة اصله ابعثه فتحه یا را با قبل او اند و با الف
 است و از اجتماع ساکنین افتاد و معنی آن بردم او را در محل عرض مع یعنی جائیکه خیر و فروخت می نمایند
 ابو عثمان گفت که خبر داده است مرا اسمعی که ابو عمرو این علما باشندیم که سیکت اگر شخصی گوید فلان او قفسه

ای عرضنی الوقوف نمی بینیم هیچ باسکه باین کلام متاخرین گویند که درین قول ایما بسوی قیاس است بد آنکه خند
عام است از مصدر چه در ثانی مزید ماخذ بعضی الفاظ اسم جامع اسم آمده چنانکه البین که ماخذ آن لبین است و آن
مصدر نیست بلکه اسم جامع و همچنین عرق و جز آن لهذا هم درین فصل ماخذ میگویند مصدر و وجدان ای یا فاعل
چیز سے را موصوف بدلول ماخذ یا فاعل ماخذ فقط اول نحو انجلته ای یا فاعم اورا موصوف به بخل یعنی بخل یا فعم
واحدته ای یا فعم در محمود پس جایکه مل فعل لازم بود ماخذ اسم این فعل فاعل بود در جایکه متعدی بود هم مفعول
چنانکه ازین دو مثال معلوم کردی اما مثال قسم ثانی ارحمه ای یا فعم سح او را و آنرا که ای یا فعم ثانی یعنی قصاص او را
و سلب آن نائل کردن فاعل از شئی یعنی از مفعول بدلول ماخذ را نحو شکلی ثانی مجرد است بمعنی شکوه کرد و شکایت یعنی
زائل کردم شکوه او را و ازین باب است آیه والدین یطیقون فذیه طعام سکین پس برین تقدیر احتیاج تقدیر حرج
نباشد و اطعام و اعطای فاعل کسی را بدلول خد عوا شتویه ای عطا کردم و یا خورانیدم اورا شوا یعنی گوشت بریا
و اقطعته قضایا بالضم جمع قضیب یعنی شلخ یعنی عطا کردم او را قطع شاخها و اذن دادم بدان و بلوغ و دخول
رسیدن یا درآمدن فاعل بدلول ماخذ و درین دو معنی عموم من وجه است معنی رسیدن فقط چنانکه در عشر
والف و التسع یعنی رسیدنی این عدد و ای ده هزار و نه را و معنی درآمدن فقط چنانکه هستی یعنی درآمد دشتای
سرا و احریم یعنی درآمد در حرم یا در شهر حرام و هر دو چنانکه در نحو اصبح و اعرق یعنی در آمد یا رسید بصبح و عراق کوفی
و صیرورة ای گشتن شئی یعنی فاعل صاحب ماخذ یا صاحب چیزی که موصوف باخذ است یا صاحب چیز سے که
در ماخذ حادث شده پس این معنی سه قسم باشد مثال قسم اول نحو البین الرجل او الشاة ای صاحب شیر شد
یا ناقة صاحب شیر گشت و عشب یعنی مکان صاحب عشب ای گیاه شد و معنی صاحب عام است زیرا که لایحی
و مثال قسم ثانی نحو ارب ای صار ذابل جربی یعنی صاحب شتران غار شتی شد و ازین است مضمت که در حدیث
واقع است من کان مضعفا فلیرج و معنی مضمت صاحب مرکب ضعیف است و مثال قسم ثالث نحو ارفق الشاة
یعنی صاحب بچه شد که در خریف شده بود و لیاقة ای گشتن فاعل مستحق بدلول ماخذ و ضعیف است ای قریب رسیدن
وقت بدلول ماخذ برای فاعل مثال اول نحو الام الفرح اصلا الوم ای مستحق ملامت شد فرج بفتح فای شریف
قوم و آشوی ای صلاح لان یشوی و مثال ثانی نحو حصدا لزوع ای رسید وقت حصا یعنی روز و زراعت را
و ازین باب است افطر الصائم و مبالغة و کثرت مبالغة نحو انما نخل یعنی بسیار نخل داشت درخت خرما و سفر اصبح یعنی
سفره صبح یعنی سپیدی آن بسیار شد و در اصول گفته می آید برای اعانة فاعل مرفعل را در ماخذ چون جلست ای
اعانت کردم او را در جلسه و برای آوردن فاعل چیزی را که موصوف باخذ است چون اقل اکثر ای آوردن و طبع
شئی کثیر را و ازین باب است اطلب ای آورد کلام طیب را یعنی تکلم بدان آورد طعام طیب یا فرزند ان طیب را

[illegible]

و یا بنا لغه در فاعل بود و نحو موت الابل ای مردن شتران بسیار و یا در مفعول نحو قلع التیاب که بریدیم جابهانه
 بسیار و این هر دو از امتداد بنا به و یکیت نیز بود و اگر فاعل و مفعول صلاحیت تکثیر در فعل را بخت آرد و در
 لغت فصیح پس گوئی موت ایشا چه که شاة واحد است غیر صالح تکثیر بخلاف موت الابل که این هم صفت
 شامل قلیل و کثیر اگر چه واحد است همچنین قلع التیاب جمله جائز نبود و غلقت الباب روا باشد سبب صلاحیت
 باب مکرر تکثیر فعل را اگر چه واحد است و در نوبت باب فعل را مخفف نیارند و در صورت تشدید فعل مجاز نگویند
 چنانکه بعضی زعم کرده اند و در فعل لازم گاهی تکثیر در فعل بود و گاهی در فاعل چون موت الابل و در فاعل
 فقط چنانکه بعضی گفته اند و در فعل متعدی و متعلق هم بود شیه طیکه متعلق تکثیر دارد و در هر سه قسم مذکور تکثیر
 فعل ضروریست بلا قصد کما لا یخفی بذا آنکه ثوب از قبیل نیست پس ایراد یتاب جمع ثوب در مثال حاجت
 مگر آنکه انواع قصد کرده باشند فافهم نسبت کردن فاعل خبری را به مفعول ماخذ نحو فسقه ای نسبت فسق
 کردم او را یا او را فاسق گفتیم و همچنین عدلته منبته و کفرته و اباس ای پوشانیدن فاعل خبری را ماخذ نحو خلطه
 ای حل پوشانیدم و ابه را و خلیط ای خبری را ماخذ اند و در کردن نحو ذبیته ای زرانند و در کردم او را و تحول ای
 گردانیدن فاعل خبری را ماخذ یا همچو ماخذ اول نحو نصرته ای گردانیدم او را نصرانی و زنیته و رذیته گذشت
 و ازین باب است آنچه که در حدیث واقع است ثم ابواه یهودانه و نصیرانه و یحییانه و ثانی نحو خمیه ای گردانیدم او را
 همچو خمیه و همچنین قوسه و قصر یعنی اشتقاق آن از مرکب تام بحسب تحصیل ختمار در حکایت ازان شکلم نحو حل ای
 قال لا اله الا الله و سبح ای قال سبحان الله و کبر ای قال الله اکبر و حمد ای قال الحمد و منه قوله فی الاصول الدیالیه
 اوعلیه بنحو سقیه ای دعوت الاستفاک الله و حبه عته ای دعوت عامیه بجایک الله گویم پس با وجود اعتبار قصر درین
 این هر دو را خاصه علوه شمرده اند و در تلفست حیرا که معنی دعوت به استقامت است و معنی عته
 قلت له جدیمک الله فافهم و در اصول گفته که از خواص این بیست و شش شیء یله ای سوتی اخذ وقت بنحو شرق
 و غرب ای بسوی مشرق و با غرب رفت و توقیت جنی کردن فاعل خبری را و وقت نذا نحو مجر سنی و در سج
 و غاس ای سپردن در وقت هاجره و مسا و رول و غلس و موافقت فعل ای ثانی خبر در معنی چون زائنه و زلیله
 و تحرته و موافقت فعل در معنی نحو ضبته ای اطمئه الضبته و عظمه ای اطمئت الکلب العظمه و غنامه ای
 اعطیت الغنامه و بی مشابهه الفاء الاجره و شوبه ای اطمئه شوا و اعطیه لهما کنیه و موافقه معنی الفعل نحو ترس
 ای استعمال الترس و جل خدا و وجهه در وضع ای صا المکان روضه شیت و دعوت و عجزت ای صارت الیه شیا
 و حوا نا و عجزا گویم برین تقدیر مناسب آنست که اعطاء و اطعام و تحول را از فاعلین باب بی شمرده و در اصول
 از خاصیت این باب شمرده فافهم و گاهی ماخذ تفعیل مطاوعه میکند آنرا چون علمه فعلم و فرحه ففرح و فعل

باکسرتیه لازم بود نسبت فعل مطاوع بافتح بحبت تاثیر و تاثیر فاخذ و ابتدا آنحو نصیر است حسب البقری و کلم
ای کلام کرد و خاصیت باب لفعل مطاوعه فعل بالتشدید است نحو قطعه ای پاره پاره کردم و او را بقطع پس
پاره پاره شد و مثال چیزیکه در آن تاثیر حسبی لازم نیست نحو علمت فتعلمت و گاهی تفعل مطاوعه مجرد
خود میکند به تیه نهندی و شسته فقطش و شکفت ای شکست کشیدن فاعل تحصیل ماخذ خود یا درشتاب
خود یا خذ اول نحو تجويع ای بزور و محبت گرسنه شد همچنین تشبع و تحلم و تفهم و ثانی نحو شکوف ای محبت
انتساب بکوفه و تشبیهل آن حاصل کرد و فرق در شکفت و تحصیل که خاصه تفعل است آنست که در فعل
فاعل مهارت فعل میکنند و حصول آن در خود میجوید و در تفعل اهل اظهار فعل میکنند از راه خلاف تا
بی قصد حصول آن در نفس خود پس معنی تحلم طلب ان کیون صلیما باشد و معنی تجا بل نهر هبله و الحال
انه لا یطلب الجبل بل هو عالم و تحتنب یعنی پریز و کناره کردن فاعل از یا خذ نحو خوب ای پریز کرد
حیث یضم صامعنی گناه و همچنین تا نم و لبس ای پوشیدن فاعل ماخذ را نحو ختم ای خاتم پوشید و این
معنی را از باب فعل گفتن انتساب کما نفع فی الاصول فاعلم و تفعل یعنی ماخذ را در چیزیکه موضوع
برای ویت بکار بدن خود بدن ای بن را بکار بر دینی در بدن و عضا الید و ترس ای بهم یعنی پریز بکار بردن مقابل خود
منو و محبت حفاظت و غیر ای خیمه را بکار بر دینی بر پا کرد و تخا و یعنی خشن فاعل ماخذ را بکار بستن و اختیار کردن فاعل ماخذ را
یا چیزی را عین ماخذ خشن یا چیزی را در ماخذ گرفتن و این چهارم باشد لیکن فعل را ولین لازم بود و در آخرین معنی اول
نحو خوب ایاب یعنی در را ساخت و ثانی نحو تحتنب ای جانب یعنی گوشه گرفت و اختیار کردن و ثالثا نحو و سجد بحرا و سجد بحرا
سنگ را و رابع نحو تا بط ای تا بط الحج معنی و را بط یعنی بغل گرفت سنگ را و این قسم است تا بط مشیر
و تدرج یعنی تکرار عمل محبت نحو تجرع ای جرعه بعد جرعه نوشید و جرعه معنی یک آشام است از باب و مانند آن
یعنی اندک اندک نوشید و همچنین تحفظ و تفهم ای اندک اندک یاد کرد و اندک اندک فهمید و تحول یعنی گشتن شئی
یعنی فاعل عین ماخذ یا همچو ماخذ در اول حقیقه بود و در ثانی ادعا و اشال اول نحو نصرای نصرانی شد و
تو و معنی بودی شد و تمین یعنی کمینی شد و ثانی نحو تجر ای همچو بحر شد و در وسعت علم و همچنین ترحلت المرأة
ای همچو رحل شدن زن و صیروره و معنی آن گذشت نحو تحول و تقوس لی صاحب قوس شد و
موافقت ثانی مجرد در معنی نحو قبل و قبل و راح و تروح ای سیر کرد در رول که آخر روز یا از نوال تا شب
ست و عدول از لفظ فعل بحبت تعمیم است و موافقت افعیل نحو تجر ای از الی و هو النوم و تبصر یعنی ابصر
ای عرضه للبصر و تجلی ای دخل فی الجبل و موافقت فعل بالتشدید نحو تعطی معنی اکثر فی العطا و کذب ای نسب
الی الکذب و تجر ای سارنی الهاجره و توتیل ای قالی یا دیلاه و موافقت استفعل نحو تخرج ای طلب الحاجة

و ازین نوعست بتلاوی اطلاق البیان و تعظیفه ای تعظیفه می آید بمعنی تفاعل نحو تشیع ای اری انه شعبان
 و لیس کذلک و اشد انحرافا خاصیه باب مفاعلت مشارکت است یعنی شریک بودن هر یک از فاعل و مفعول
 این فعل واحد باشند آن هر دو یا متعدد یا مختلف در فاعلیت و مفعولیت آتی در صد و فعل و تعلق آن را هر یک
 مرد دیگر را در خارج اگر چه در لفظ یکی فاعل است نقطه و یکی مفعول نحو قاتل زید عمر ای مقاتله کرد زید عمر را
 یعنی زید عمر را کشت و عمر و زید را و همچنین ضاربنا هم و ضاربنا به و بسبب آنکه درین باب یکی در لفظ مفعول بود
 فعل لازم را این باب متعدی مفعول دیگر داند نحو کرم و کارنده از جهت آنکه در واقع هر یک از فاعل و مفعول
 فاعل و متعلق بود فعلیکه مفعولش صلاحیت فاعلیت می دارد و درین باب متعدی مفعول دیگر شود با و مفعول
 اول نحو جذبت ثوبا و جذبت زیدا ثوبا بخلاف ضرب که مفعولش صلاحیت فاعلیت میدهد و موافقت
 ثلاثی مجرد در معنی نحو حالیه بمعنی خلوت و سافرت بمعنی سرفت قال ابن الحاجب فی شرح مفصل سافرت بمعنی
 نسبت السفر الی المسافر و لیس ثم فعل ثلاثی من لفظ سافرت بمعناه فیمثل به کما فی شغلته و اشغلته انتهى
 لکن نقل الجوهری سرفت السفر مفعول اذ اخرجت للسفر فانما سافروا و قوم سفر مثل صاحب و صحت کذا فی شرح
 الحاجب و موافقت فعل نحو ماعده ای العده و امین ای امین را و موافقت فعل بالتشدید نحو ضاعفت
 بمعنی ضعففت ای بسیار دو چند کرد و ماعده ای کثر نمته و موافقت تفاعل نحو شاد با و باصر بمعنی شاد و باصر
 که هر دو مشارک فاعل اند در لفظ و موافقت متفعل نحو کاشره الما را ای طلب بنفسه یا کثیرا و اشد انحرافا
 بمعنی کاهده و خاصیه باب تفاعل مشارکت است ای شرکت دو شیئی یا زیاده در صد و فعل و تعلق فعل
 یعنی از هر یک از طرفین یا اطراف که در لفظ فاعل اند فقط فعل صادر شود و بدگریری از طرفین یا اطراف
 تعلق پذیر و نحو نشانما ای با یکدیگر دشنام دادند و شرکت و دوشی یا زیاده در صد و فعل فقط بدون
 تعلق آن از هر یک بدگریری درین باب بود اگر چه کم است نحو ترافعا شیئا ای هر دو با هم برداشتنند
 چیز را زیرا که وضع تفاعل برای نسبت فعل سوی مشترکین است بدون قصد تعلق آن بدگریری بخلاف
 مفاعله که وضع آن برای نسبت فعل بسوی فاعل است در حالیکه متعلق است بغیر فاعل با وجود صدور آن
 فعل از غیر فاعل نیز و درینست اگر فعل می وقوع بود تعلق آن بمفعول غیر مشارک باشد چون ترافعا
 بجرا و شیئا خلاصه فرق در باب مفاعله و تفاعل آنست که در مفاعله در لفظ یکی فاعل است و یکی مفعول و
 در تفاعل همه ذی شرکت فاعل باشند در لفظ و در مفاعله دو طرف بود و در تفاعل زیاده هم بود چون
 عشرة رجال تفاعل و تخصیص دوشی در متن باعتبار اقل مراتب مشارک است و در معنی هر یک از طرفین فاعل
 و مفعول بود در هر دو باب پس ازین کلام معلوم شده باشد که مفعولی که در مفاعله مشارک فاعل بود در فعل

در تفاعل فاعل گردد نحو ضارب زید عمر و او تضارب زید عمر و مفعول که در مفاعله صلاحیت اشتراک نداشته باشد
از اینجا فاعل نکرده بخود تجاوز ثبوتاً و مفاعله همیشه زائد بود بیک مفعول بفاعل گاهی فرق باین طور بیان
کرده میشود که با وی فعل در مفاعله معلوم باشد و در تفاعل غیر معلوم و از اینجا است که اضارب زید عمر و اگر گویند
و تضارب زید عمر و را نگویند که درانی شروع الشافیه و تحلیل الایهام یعنی نمودن فاعل غیر را حصول ماخذ و خود
و در واقع از ان عاری است نحو تارض امی خود را باین نمود و در حقیقت بیار نیست و همچنین تجا بمل و تفاعل و فرق
در میان تحلیل و تکلف سابق بیان کرده شد و مطاوعه فاعل ای باب مفاعله و قتی که معنی افعال باشد
نحو با عدته ای العبد یعنی دور انداختن او را نسبتاً عیس در افتاد و قال عبد القادر معنی المطاوع انه قبل الفعل
و لم یمنع فالشائی مطاوع بالکسر و الاول مطاوع بانفتح انتهی و گاهی تکلم مطاوع با کسر کنند بدون ذکر مطاوع
بانفتح نحو انکسر لیسار و موافقت ثلثی مجرور در عدم تشارک و در وقت فعل ثلثی آمده باشد یا نه اول نحو
تعالی معنی علا و توانی معنی دتی یعنی هست شد و ثانی نحو تصابیه ای نوشیدیم صبابه باضم معنی بقیه آب
او را و موافقت فعل در معنی نحو تیا من معنی الین ای در آمد یا رسید یمن را و ابتدای نحو تبارک و لفظی که در باب
مفاعله و مفعول میخواست چون جاذبت زیداً ثوباً اگر در باب تفاعل بر ندری خواهد بود نحو تجاوز ثوباً و اگر در باب
مفاعله و مفعول نه میخواست بلکه یکی چون قائلت زیداً درین باب لازم بود چون قائلت انا و زید و سبب
آن سابق معلوم کردی خاصیت باب افعال اتحاد است و معنی آن گذشت شال قسم اول نخواهد بود تنقیدیم
بر حاد ممله از حجر باضم معنی سورخ موش و مانند آن معنی سورخ ساخت و بتقدیم جابریم نیز توان گفت
بمعنی حجره ساخت و ثانی نحو جنب ای جانب گرفت و ثالث نحو اغتدی النشاط معنی غداخت خوشی را
و رابع نحو اعتضده ای در باز و م گرفت امر او تصرف یعنی چه و کوشش نمودن فاعل و فعل نحو اکتب بمعنی
کوشش کرد در کتب و فرق در اکتاب و کتب است که کتب تفصیل شئی است از هر طوریکه شود بخلاف اکتاب
که آن تفصیل شئی بجد است و لهذا الله تعالی فرمود لها ما کسبت و علیها ما اکسبت برای تنبیه بر اینکه ثواب در
نیک است بهر طوریکه واقع شود و عقاب نمیشود مگر بر منهی که در اکتاب آن کوشش کرده باشد و تنبیه نکرده
و تخیر ای فعل الفاعل الفعل لنفسه فعل اول بفتح فاصدرت مضاف بسوی فاعل خود و فعل ثانی بالکسر
است که مفعول فعل اول واقع شده و لام در نفسه متعلق بمصدر است و ضمیر آن ارجح بسوی فاعل معنی آن
کردن فاعل فعل را برای خویش نحو اکتال ای برای خود میورد و قال الله تعالی و اذ اکتالوا علی الناس
یسئفون و اذ اکتالوا هم او فظنیم خیر و همچنین از وزن و اکتال و اکتال و مطاوعه فعل یعنی ثلثی
مجرور غالب است نحو غمته ای غمگین کردم او را فاعلیم پس اند و گین شد و گاهی برای مطاوعه باب تفصیل افعال

نیز آید اول چون نوشته فالتام و ثانی نحو او قد انشأ فان قلت و موافقت ثلثی مجرد در معنی نحو علیج اجمع و تابع معنی
 یکوشن باشد صیح و موافقت اتمثل نحو اختفاه بمعنی انزال خفاره و انغرای صار ذالغ و البقاء و اجتناب بمعنی انحر
 ای دخل الحجاز و بلغة و موافقت تفعل نحو از رفتی یعنی تروی ای لیس الراد و انشروع ای قرعه زد و اجنب
 بمعنی تجنب و موافقت تفاعل چون اختصا و اجنبوا بمعنی تخصا و تجاورا و موافقت استعمل نحو اخرج بمعنی
 استاجرای اجرت طلبید و ابتدا نحو استلم سلمه بالکسر می الحجازی بوسه داد و حجاز را و اتباع الامر علیهم بمعنی خطا
 خاصیت باب استفعال طلب کردن فاعل ماخذ را از چیزی است و هم لیاقة و حیونته ماخذ است اول نحو استعمل
 ای طلب طعام کردم و او را و ثانی نحو استرفع الشیب ای لاتی رفته شد بانه ثالث نحو استحصا الزرع
 وقت حصا و زرع و ابن حاجب و غیره فی طلب را و قسم داشته اند تحقیق و تقدیری و مثال لیاقت را طلب
 تقدیری شمرده اند و هم در اصول بعد ذکر چهار قسم که طلب تقدیری یا تحقیقی و حیونته و لیاقت است و
 گفت جانزست که حیونت و لیاقت و طلب تقدیری مقدم کرده شوند پس در مانند استخراج الوند و استرم
 البناء و استرفع النخول و استحصا الزرع گو یا فاعل هر تقدیر طالب ماخذ است و بدان و معنیش گذشت
 نحو استکبانه ای یا فتم و او را موصوفت بکرم و حسابان بالکسر ای پنداشتن فاعل چیزی را موصوفت مدلول
 نحو استحسنه ای یا فتم و شمار کرده اند در احسن یعنی نیک و فرت در بهر این و حسابان باعتبار لقیین
 و طن است چنانکه در سبب و جدیت فافهم و تحول و معنی آن گذشت نحو استخرج الفین ای جبر شد گل یا همچو
 صبح در صلابت و استقوس الحجاب یعنی همچو کمان شد ابرو و استر البغات ای بغاث همچو تر شد رقة
 و جبره و فی مثل قد استنوق الخمل ای ناته شد شتر فی شرح الحجاز روی بفریب بلا مثل اربل کیون فی حد
 او فی صفة شتر ثم یخلطه بغيره و اصله ان طرفه کان عند بعض الملوك فانشأ شاعر شعرا فی وصف جبل ثم قوله
 الی لغت ناقه فقال طرفه قد استنوق الخبل و اتخاذ معنی آن گذشت نحو استخرج ای جبر ساخت و استنوق الخبل
 ای وطن ساخت قریه بار او قصر و معنی آن گذشت نحو استرجع ای قال انما لند و ان الیه راجعون این
 مثال را در اصول در موافقت معنی تفصیل ذکر کرده و قصر را خاصیت این باب شمرده است و قول سوا الحق لان
 استعمل فی هذا المعنی نادر بخلاف فعل کما هو الظاهر من التبع و مطا و ته ثلثی مجرد و صفة ای جمعه فاستو
 ای اجتماع و مطا و ته فعل نحو اتمه ای بر پا کردم و او را فاستقام پس بر پادشاه و مطا و ته فعل یا تشدید بخواب
 فاستادب و موافقت ثلثی مجرد در معنی نحو استغر و قر و بان و سلیمان و موافقت افعل نحو استعبد بمعنی عتبه
 ای دارم و او را عتبی یعنی رضا یا معنی اذلت عتبه و استجاب بمعنی از مطا و جواب استجاب ای دخلت فی الحجاب
 و استکلات الارض ای کثرت کار و موافقت افعل نحو استجیب بمعنی تجیبت ای زدم جنبه را و موافقت افعل

نحو اشتقاق الما و انی علیید آب بسیار برای خود و ابتدا آنحو استعان اصله استعوان یعنی شتر و عانه را و باب انفعال
 الزوم و علی الج یعنی از محسوس و اثر فعل جوارح بودن لازم است برابرست که اصل آن لازم بود چون لطفقت
 النار که معنی لطفیت است یا مستعدی چون انصرت و صرف و نیز این لزوم با مطلق بود چنانکه درین استند
 یا من و چه چون القلب الا و یا یما و مطا و قه فعل یعنی ثلاثی مجرد غالب است نحو کسرت یعنی شکسته آخر تا کسر
 یعنی شکسته شد و عرفت و انصرت نگویند از آنکه عرفان فعل قلب است نه فعل جوارح و هم اثر آن که صحت و قیام
 معلومیت است امری نیست و انعدم خطاست چرا که عدم استیصال وجود است یکبارگی حقیقت تاثیر
 ندارد و موافقت فعل یعنی ثلاثی مجرد و موافقت فعل ندارد است اول چون حتم و انحق و طقت و لطفقت
 و ثانی نحو الجحیر یعنی حجر ای در آمد حجاز را و فاکلمه آن حرف بیرون یعنی لام و را و جمله و میم و نون و حروف
 کسین نبود بجهت نقل و درین حروف بجای این باب باب انفعال آید نحو رفعه فارفع و لوتیه فالوتی و لطفته
 فالتقل و وصلته فالتصل و میته بالتشید و الباء الموحدة فالتبس مدرته فاستد و اما المعنی و انما فلیس فنادت
 و ایطا و ح انفعّل فعل نحو خلقت البابی بسم در را فالتعلّق پس بسته شد و المناسب ان یقول لقیه ثقیلیه
 و نیز کربعد قوله و مطا و قه فعل غالب و کذا مناسب آن یقول فی یتبدد یقید یقید و لان هذا الباب لکونه من امر
 فعل الجوارح کیون مطا و قه فی الاغلب مثاله انطلق و انما فافهم و باب انفعّل الزوم غالب است و تعید
 فلیس نحو امر و رتبه ای سوار شدم آنرا عریان و چه هر گفتم که فاعول مستعدی یافته نشد مگر اعلوی نزدیک
 که گوید اعلو لیتیه و اعوری ای رکیه عربان و مبالغه لازم است و قتیکه موافقت دیگرند داشته باشد نحو عشتو
 الارض ای بسیار شد عشب در زمین و مطا و قه فعل یعنی ثلاثی مجرد و نحو تشنه فانثونی ای یار گردانیدم او را
 پس یار گردید و موافقت استفعّل در روی نحو حلولیه یعنی استحلّیه یعنی شیرین پسنداشتم او را و این را درست
 چنانکه موافقت ثلاثی مجرد نحو اعلوی یعنی حکمی و حدب طره و اهد و ب معنی واحد و موافقت افعّل نحو
 اعلو لے معنی صا را اعلو و موافقت افعّل نحو خشوشن معنی پوشید خشن یعنی جامه داشت یا تکلم بکلام در
 نمود و چون معنی صا را الباس خشن او کلام خشن باشد معنی افعّل بود و ابتدا آنحو اعلو لے معنی کنان
 رفت و باب افعّل و باب افعیال را لزوم و مبالغه لازم است نحو امر یعنی غایت مرغ شد استهباب
 معنی بسیار سفید شد و قون و ثمالش گذشت و تحیب چون احو و اصید و اقطار غالب است درین باب
 و این عبارت مخالف است مرا آنچه که در اصول گفته فی فعل افعال لزوم و مبالغه و غلبه نون و قلت عیب
 در بعضی نسخه نون و یا عیب غالب بکلمه تردید است که برای شک است پس کلمه یا درین نسخه یا از قلم ناسخ است
 یا همراشاید که بتصنیف این کتاب آنچه که در اصول گفته محقق شده است و آمده است افعّل مطا و قه ثلاثی مجرد

نحوه فاعولی ای بازگردانیدم او را از جبل پس بازگشت از جبل و حورای هیفه فایض و سه و در محل
نیز آمده نحو قطر الرجل یعنی عقب و ابرار الیل یعنی طال و باب دخول بنا و مقنن بالقاء و الضاد المجه و باب
المعده بمعنى من محل نحو اخر و ط لم یسیر ای استند قد یجوز نحو علو البعیر یقال اذا تعلق بعنقه و سله
و یجوز للمبانه و انما نحو اجل و ط لم یسیر ای دام مع السرعة قال فی الاصول و قبل للمبانه انتمی اقول فخط قبل
المشعر بالضعف یخالف ما ذکره القوم قال الجار بر وی اقول و فی شرح الهادی ان للمبانه کافعل کافعل نحو اخر و ط
لم یسیر استند و اجل و ط لم یسیر ای دام مع السرعة و علو ط ای نرم و فی الصحاح علو ط ای انزاعه انتمی و فی الخط
و کذا اقول انما یفید للمبانه انتمی ایضاً و زیاده الحروف تدل علی زیاده المعنی کما هو المقرر عندهم و قد یجوز غیر مقنن
نحو حوی الفرس و اجودی فعلی بذینا سب ان یقول بنا و مقنن غالباً و باب فعمل ای الراجعی المجرود و انما اسکل
ثانیة لرفع المربع حرکات متوالیه فی کلمه واحده و وجب اسکان الثانی ان الاسکان الاول و الرابع متعذر
الاتیاد بالساکن و وجب فتحه آخر الماضي اذا لم یتصل به الضمیر المرفوع المتحرک و اسکان الثالث کما للزوم
اجتماع الساکنین فی وقت بحق الضمیر المتحرک به یکے لمعان کثیرة تعسر تعداها و تفصیلها فی هذا کتاب
منها القصه نحو شایات ای قال للمحار شوشو و هی دعا المحار الی المأور و جر الغنم و المحار للمضی و دعا الغنم لتلک
و تشرب و و صبح ای صبح بالدجاجه و قال و صبح و سل ای اقال بسم الله و الالباس نحو اشتر و سرلیه بمعنی
البسته البرقه و السربان و التصیر نحو عرجن ثوبه ای صور فیه صور العرجون و شریعت الالهیم ای صیرت طوبیاً بمعنی
قطعه طلال و اشرب الطول و الصیرة نحو عسلجت الشجرة اصارت ذات عسلج و هو بالنهم بالان و اخضر من نبات
الشجر و الاتحاد نحو عسکر و قنطر و المبانه و الکثرة نحو حلب الماء ای کثرفیه حلب و القلع نحو عرت الدابته ای قطع
عقوبها و التعلل نحو عرجت فلاناً ای ضربته بالعرجون و زعفره ای صبغه بالزعفران و التخلیط نحو ساء مونث الحی
خلط غله بوبر الارنب و قد یطاع لنفسه نحو عطش الیل لیره ای ستره فعطش ای استتر و لم یرد ای لم یتج
الاصحیحاً نحو لغیر و مضاعف نحو ززل و مهوراً نحو ثانات الابل ای اردتها حال کون الرابعی قلیلاً بالنسبه الی الثانی
و جازاً ایضاً مقلاً نحو و سوس و باب فعمل ای الرابعی المزیف مع غیر مزمه الوصل یطایع فعمل الذی هو مجروده نحو حربه
فقد حرم یوافقه فی المعنی نحو غدر و تعد مرای صلیح و قد یجوز للمبانه و الکثرة نحو تشکل الخندق ای کثرت شمارت
ای عشیاء کله و مومع عکمال بالکمری بالفارسیه خوشه خرما و التحول نحو تزدق بمعنی صار زدنقاً و التعلل نحو
تبرقع بمعنی لبس البرقع و قد یقنن ای لا یکون له رباعی مجروداً یاسب معناه نحو غیر من ای تخبر و باب فعمل ای الرابعی
المزید مع العزة و غیر التضعیف لازم ای لا یتعدی و یفید للمبانه و یطایع فعمل نحو تجره ضیه فالجری فایض فیه مبانه
و یقنن نحو اعرف طای فی القبض فیه مبانه و کذا فعمل ای الرابعی لا یمع العزة و التضعیف فی اللزوم و المبانه

واما وسطا و نه فعلی لکن ذلک قلیل فیہ نحو طمانیة فاطمان و شبکیه مستقنیا ایضا نحو القهر ای بدو وجهه وضوء فی شدة
 الظلمة و قد یوافق مجروده نحو جبر و جبر و جبر فی البقیض فی المحققات مع موافقه الملحق بـ فی الضیع و الخ و من المعانی لثبات
 ایضا و ان لم یکن فی الملحق به و لا بواب المذکور معان آخر غیر ما ذکر نحو اشهرنا بالمكان ای اتمنا فی شهر و اقترای
 انظر طلوع القمر و نحو قترای طلب الصيد فی القمر و صفی ای کفالی بصیفه و شتی بکمان و شتی ای اقام بـ فی اشتاء
 و اقرب ای اتی من الغرب کذا فی الشرح چون مع از ذکر خواص ابواب فارغ شد شروع در تقسیم الفاظ اسما و افعال
 باعتبار جواهر حروف کرد زیرا که بعضی از تصرفات صرفی در بعض اقسام اینها یافته میشود پس گفت فصل بدانکه
 جمله افعال و اسما باعتبار حروف اصلی ترو بعضی بر دو قسم است صحیح و متعل متعل است که دو حروف علت اصلی باشد
 و صحیح بخلات آن و نزاد اکثرین بر چهار قسم است یکی صحیح و سالم و آن در اصطلاح صرفیین لفظی است که حرفی
 از حروف اصلی آن حرف علت و همزه و دو حروف از یک جنس نبود چون بعثر و ضرب و جمل و جعفر و سفر و حل در معنی
 لغوی و اصطلاحی آن مناسبت ظاهر است و دوم مهور و آن در اصطلاح لفظی را گویند که از حروف و صولش
 همزه بود نحو امر و سکی و قمر و طار طار و انس و لک و لک و صطل و سوم معتل و آن در اصطلاح لفظی است که در اصول آن
 حرف علت است غرضیه اینجا عمومی است چنانکه گویند حیوان در انسان یافته میشود مثل وعد و قال و رمی و سوس
 و یعتبر و چهارم مضاعف و آن در اصطلاح لفظی است که در اصولش دو حروف از یک جنس باشند چون مد و وز و ز
 اما مهور بر سه گونه است از آنکه همزه یا فاکلمه است یا عین کلمه یا لام کلمه و مهور فا که جز فاکلمه ندارد بحسب قراء
 ازین پنج باب که در اشاره تفکاش و واقع است می آید نون اشارت بنهر است و ضا و بضر و کاف مکرم و
 سین بسمع فافق لیکن از فتح کم آید لهذا علامتش که فا بود و علته نوشته شکسته انی المنهیه و همچنین در جمع قسام
 آتیه و این کثره نسبت قلیل است اما کثره فی نفسه لازم نیست جای باشد و جای نباشد و این مولف مثلاً کثیر را
 نسبت قلیل کثیر آورده تا مشتق نمونه از فروری باشد و سبب جدا نوشتن علامت لحاظ معنی شد و دست که
 در لغت معنی جدا شدن از جماعت است از نصر چون امر معنی فرمودن و اخذ بمعنی گرفتن و الب بباء موحده
 بمعنی گرد کردن و راندن شتر و مانند آن و از ضرب چون الت تباء فوقیه و بالتحریک بمعنی کم کردن حق کسی است
 بقوفانی بمعنی نالیدن و ابو و یغنیه معنی بودن بجای و مانند آن و از کرم چون ادب بمعنی نگاهداشت هر چیزی و
 دانش و اساله بمعنی یاری و تیزی زبان و اساله بمعنی محکم و باصل بودن و مانند آن و از فتح چون ابر بالتحریک
 بمعنی فراموش کردن و باز یاد آوردن کاری و از حسب نیاید و مع درین اشارت اگر الزام الفاظ موضوعه میکرد
 نهایت بهتر میبود و کما لا یخفی و مهور عین از چهار باب آید بحکم استقرار که از اشاره فکس ض جامع است و آن فتح
 و کرم و سمع و ضرب است اما از ضرب کم می آید از فتح چون سات بمعنی جنبه کردن چندانکه میرد و دُوب و دُوب بمعنی

سجده و در کار و ارباب یعنی پیوند کردن کاسه و مانند آن و از کرم چون دانه بمعنی نمک و گریگ شدن در خشت و موج
 بمعنی آب تلخ و شور شدن و بایس بیا و موده بمعنی سخت حرب شدن مرد و مانند آن و از سمع چوشاشن بالتم یک
 بمعنی درشت شدن جای و گاته بمعنی شکستگی از غم و بد حالی و ساف بمعنی ترقیدن دست و ریشیدن بنها
 ناخن و مانند آن و از ضرب مانند ماس بمعنی بدی افکندن میان قوم و از نصر و سب نیامده مگر یاس از سب
 بر سبیل شد و ذمه و ضرر لازم از پنج باب که آنرا اشاره نکسض نون جامع است می آید و آن فتح و کرم و ضرب
 و نصر است لیکن از ضرب و نصر کم آید از افصح چون بد بمعنی آغاز کردن و بدو بنال بمعنی ناخوش دیدن حال
 کسی را و بگو بمعنی کشید شدن ناقه و مانند آن و از کرم چون بطو بالضم بمعنی درنگ کردن و جزه بالفتح و المده بمعنی
 دلیر شدن و قما بالفتح قاف بمعنی فوار شدن و مانند آن و از سمع چون کما لفجیت بمعنی لای ناک شدن پاه
 و شناه بمعنی دشمنی و طفو بضم طین فرو بردن آتش و مانند آن و از ضرب حیا بضم حیم بمعنی شاد شدن
 و از نصر و ناه و نوده بمعنی فرو مایه شدن در فعل از سب نیامده و قتل بر دو نوع است از اکتمه و ن غلبه
 بایک است یا متعدد اول را مفرد گویند و ثانی را انقیاف باعتبار کثرة آن پس مفرد از قسم است یکی مقل فاکه
 آنرا مثال گویند بجهت مائلت صحیح در عدم تغیر و مثال وادی از پنج باب که در اشاره به مقل و واقع است و آن ضرب
 و فتح و سمع و کرم و سب است و از نصر نیاید و وجد یجد بالضم ضعیف است بجهت اندر زنی غامر و ضعیف از باب
 ضرب است و و یا در اول این لفظ اشاره بمثال و اولیست از ضرب چون و ثوب و و شب بمعنی جستن و جوب
 بمعنی لازم شدن و و عد بمعنی نوید دادن و مانند آن و از فتح چون وضع بمعنی نهادن بر جای و و ر بمعنی باز دادن
 و وقع بالفتح بمعنی دروغ گفتن و مانند آن و از سمع چون و رب بالتحریک بمعنی تباها شدن مهمل و و سب بفتح سیم بمعنی
 بیماری و و جمل بفتح جیم بمعنی ترسیدن و مانند آن و از کرم چون و غوبه بمعنی گول شدن و و قاضه بمعنی حقیر اندک
 شدن و و سامه بمعنی خور و شدن و مانند آن و انشله حسب سابق مذکور شد و مثال یالی از فیفسک بمعنی
 ازین پنج باب مذکوره می آید اما از سب کم آید و یا در اول اشاره بمثال یا نیست و از نصر نیاید مطلقاً از ضرب
 نحو میسر کسیر العین بمعنی قمار باختن و یعار بمعنی بانگ کردن بر ماده و نیوع بمعنی رسیدن میوه و از فتح چون افتح
 بمعنی صعود و نیوع بمعنی رسیدن میوه و مین بالضم بمعنی برکت و از سمع چون نیم بالضم بمعنی شیم شدن و آن
 و انسان مردی بدست و در حیوان سقوری پاد و در گوهر گوهری نظیر و یقین بالتحریک بمعنی بی کمائی و یقین
 بالتحریک بمعنی مزه و بوی گردانیدن آب و از کرم چون و قبطه بالتحریک بمعنی بیداری زمین بمعنی برکت و از سب
 بالضم بمعنی خشک شدن و دوم مقل العین که آنرا اجوف و ذوالثلمه گویند اول از جهت سقوط زمین بسبب علل
 و اینها سب است از معنی لغوی را که بمعنی کاواک است و ثانی از جهت بودن ماضی آن سه رفتنی و وقت حقوق ضمیر

مرفوع باشد چون قلت ولعبت واجوب وادوی بحکم استقرار از سه باب که در اشاره سونض مبین است می آید و آن سبع
و نصر و ضرب است و وادو اشاره با جوف و اولیت و از سه باب باقی نیاید از سبع چون عور لغت معنی یک چشم شدن
و عور بمعنی ترسیدن و نوم بمعنی خواب شدن و مانند آن و از نصر چون حب بمعنی بره کردن و شوب بمعنی تنگ شدن
و قوب بمعنی مفاکی کردن و مانند آن و از ضرب چون فو بمعنی مردن و صور بمعنی کز بگردن و میل دادن چیز را
بجسته و شیوعه کصوبه بمعنی آشکارا کردن خیر و از کرم نیز آمده چنانکه طول بمعنی درازی و عجب است که مص
بدان اشاره نکرده و جز آن نیز واجوب یائی هم ازین سه باب آید چنانکه سیفن اشاره کرد و یا و سیانه اشاره با جوف
یا نیست لکن از نصر کم آید از سبع چون هنبه و مها بمعنی بزرگی و ترس و ترسیدن و حیره بمعنی سرگشته شدن
و صید لغت معنی سرلیند داشتن از تکبر و از ضرب چون کید بمعنی بدگسالییدن و سید بمعنی جنبانیدن و سیر رفتن
و راندن و مانند آن و از نصر سید و سیدو بمعنی هلاک شدن و جز آن و از فتح نیز آمده چون صید بمعنی شکار کردن
اگر چه شاذ است و سوم معتل لام که آنرا ناقص و ذوالاربعه گویند اول بجهت نقصان آن از قبول بعضی اجزای
و مسقوط و در بعض اوقات و ثانی بجهت بودن ماضی آن بر چهار حرف در وقت لحوق ضمیر مرفوع متحرک چون
دعوت و دریت اما ناقص وادوی از فیصل لام پس از یجها که در اشاره نسکوفی که سه است می آید و آن نصر و سبع و
کرم و فتح است لیکن از ضرب کم آید و وادو اشاره بناقص و اولیت و از حسب نیاید از نصر چون بدو و نصبتین بمعنی
پیدا شدن و تلاوة بالکسر بمعنی خواندن قرآن و جفا بالمده و جمع بمعنی بدی و مانند آن و از سبع چون جفا بفتح هاء
مهمله بمعنی پای برهنه رفتن و رضوان بالکسر بمعنی خوشنودی و پسندیدن و شوه بمعنی خوابانی تن و از روی طعام
و مانند آن و از کرم چون بهاء بمعنی خوبی و خوبانکس و افصح بمعنی سستی و نذا بالمده بمعنی بهیوده گفتن و مانند آن و از
فتح چون نحو بمعنی آهنگ کردن و طح بمعنی گستردن و بر بهلوی چپ خفتن و زبهو بمعنی برداشتن شراب چیزی را و مانند
آن و از ضرب شوه نصبتین بمعنی زانو زدن و ناقص یائی هم ازین پنج باب مذکور آید چنانکه بلفظ سیفن اشاره کرده
از باب لیکن کرم و نصر کم آید و یا اشارت بناقص یائی است از ضرب چون شداء بالکسر المده بمعنی خریدن و فروختن
و رمی بمعنی انداختن و جری و جریان بمعنی رفتن آب و مانند آن و از فتح چون سعی بمعنی دویدن و شتاب کردن
و صعی بمعنی رفتن تری از جراحت و صعی بمعنی پوست باز کردن و مانند آن و از سبع چون خشیه بمعنی ترسیدن و
بقاء بالمده بمعنی زیستن و زندگانی و مانند آن و خفا بفتح و المده بمعنی پوشیدگی ابرو نهان شدن و مانند آن
و از کرم چون بهاء بمعنی خوبی و نخی بمعنی بازداشتن از کار و از نصر چون شجی بمعنی پوست باز کردن و مانند آن و
یا و حروف علت دارد و یا زیاده و بر تقدیر و حروف علت یا مثال واجوب بود چون ویل و یا مثال و ناقص نحو قوی
یا اجوب و ناقص نحو قوی و مثال معتل که در آن جمیع حروف اصلی می حروف علت بود یعنی زیاده از دو حرف بود

سیت و دویست است بمعنی کفایت الیاء والهاو و این اقل است در اسم جزو کلمه یافته نشده و آن لفظ هاو و یاست
و آن لغیف که دو حرف علت داشته باشد و وجه است یکی لغیف مفروق که هر دو حرف علت هادی بسبیل افتراق
بودند بطور اجتماع و آن از سه باب که از اشاره ضرب سیم معلوم میشود می آید لکن باز حسب سماع کم و از ضرب چنان
دوی بمعنی نره فرو را ندین اسپ تا بول کند یا شتی نماید و شبیه بمعنی نگار کردن جامه را دوفی بمعنی سستی روانگی
و مانند آن و اشاره حسب گذشت و از سماع چون وحی بمعنی سوده شدن هم ستور و دوم لغیف مقرون که هر دو حرف
علت یکجا بود بدانکه داوفا کلمه و یاعین کلمه واقع شده در چند لفظ که ویب و دوتیه و یوج با لجم و یوح بالجا و الهمله
و فسخ بجای تجر و یوس و یل و ویتیه و یون و یسینه کسر و ویریه است و عکس این نیز آمده چون یوم و یوخ و یوح و یوحی
بالضم و القصر و لیکن بالتحریک دیوان و جز آن مختلف شده اند او و یا بین طور و اعین کلمه باشد و یا لام کلمه
چون طویت بخلاف عکس که آن یافته نشده و وا حیوان بدست از یا لبیب عدم نظیر و اصل آن حیسان است
و نزد مانندی و او حیوان اصل است و دست لال بحی ضعیف است اسباب بهم قاعده لسی و همچنین مختلف شده اند
در اینکه یا فا و عین واقع شود چون بین اسم مکان و یا فا و لام باشد چون بدیت بمعنی نعمت بخلاف داو که فاو و عین
و فا و لام واقع نشده مگر در لفظ اول که در اصل اول است بر منسوب اصم و لفظ داو بر قول ابی علی که اصل آن
دیوست و نزد اخفش اصل آن و ووست بالتحریک و چون از داو فعلی سازند از باب تفعیل بر قول اول
حسبت بود بمعنی کثرت و او او اصل آن دیوت باشد و بر قول ثانی ادیت بود و اصل آن و ووت و تغلب
و ویت گفته و این معنی آنرا آورده و نزد ابی علی اصل یا کوئی بالتحریک است و نزد غیر وی بی پس فعل نزد
ابی علی یوت بود و نزد غیر وی میت و همچنین است اختلاف در لفظ یاد و تا و و تا و مانند آن و در جمع اینها پسند
او علی ایوا و او او بود و نزد غیر وی ویا و و یا و دلیل اکثرین رد و اما که در القاب اینهاست و دلیل ابی علی
بودن باب طریقت اکثر از صبی است انیس حال و او و یا اما الف و سیج فعل و اسم تمکن اصلی بنیای یکم استقرار
و لغیف مقرون که حرف علت دران در فا و عین باشد چون لفظ ذیل و یوم در فعل نیامده و آنچه که دران حرف
علت در عین و لام است فقط آن از دو باب که در اشاره مض واقع است می آید از سماع چون نوی بالقهر
معنی بلاکت و جوی بالقهر بمعنی سوزش اندوه و عشق و حوة بمعنی سرخی سیاه رنگ و مانند آن و از ضرب چون
تا و بانفتح و المذهب بودن بجای فخی بانجا و بمعنی بی باران شدن و ذوی بالقهر زال مجمله بمعنی تر مرط و مانند
آن و نزد بعضی از لفظی که عین و لام آن و او باشد چون قوته و حوة جز باب علم سازند و مضاعت هم قسم
ست یکی مضاعت ثلاثی که عین کلمه و لا مش ازین جنس بود و آن از چهار باب که در اشاره جنس ک مبین است
می آید لکن از گرم کم آید و از ضرب چون نهین بمعنی نالهیدن و شن بمعنی شناسیدن آب و پاگنده کردن و

براهمه کنی آواز کردن مانند آن و از نصر چون عین بالتحریک یعنی پیش آمدن چیزی و پیش گرفتن کسی را و سبب یعنی روشن شدن
 کردن و چون یعنی پوشیدن مانند آن و از سبب چون ضایع یعنی ضایع شدن و شتم و شتمیه یعنی پوشیدن و شتم
 و مل یعنی بسته آمدن و مانند آن و از کرم نحو لبا بته بالفم یعنی خردمند شدن بر وایت یونس و بر وایت عبودی از سبب
 ابو جبار گفته که از کرم مضاعت نیامده که حب لب و شرم و دم اما مضاعت ثلثی که فاو عین یا فا و لام یا فا و عین
 و لام ان از یک جنس باشد راست خود و فلق و فلق و دوم مضاعت رباعی که فا کلام اول عین کلام و لام
 ثانی و سبب شش بار رباعی هر دو خود زل یعنی نیک جنبانید و رباعی فرید خود تذبذب یعنی جنبید و چون ابواب محققه
 بیکه از نه قسم از مفردات که هموزفا و هموز عین و هموز لام و مثال اجوت و ناقص و لفیف و مفروق و لفیف
 مفروق و مضاعف است تفصیل استی اکنون بدانکه مرکبات که نه محض هموز است و نه محض مختل نه محض
 مضاعف و نه محض لفیف بلکه مجموع از دو قسم ازین اقسام است مثلاً هموزفا و اجوت و اوای که ادب اشاره
 بدانست می آید از دو باب از باب نصر و سبب یعنی باب سبب لکن از سبب کم آید از نصر چون ادب و باب سبب
 بازگشتن و اوام بالفم یعنی شستن و اوام یعنی عطا دادن و عوض دادن از خیر و مانند آن و از
 سبب او و بالتحریک یعنی کثری و آید یعنی هموزفا و اجوت یا بی از باب ضرب و سبب یعنی از سبب می آید لکن از
 سبب کم و از ضرب چون الف یعنی بازگشتن و وطن و اول خود و اوام یعنی پیوسته شدن و این یعنی وقت رسیدن
 يقال ان انک ای حان چنانکه و از سبب آید یعنی توانا شدن و التو یعنی هموزفا و ناقص و اوای از باب ضرب و کم
 ای باب کرم می آید لکن از کرم کم از نصر چون اخوة یعنی برادری کردن و اتو و اتاد و بتا و فو قیه یعنی خراج
 گرفتن و اتو یعنی تقصیر کردن و از کرم چون اموة یعنی کنیز کردن و مهیت و اموة از سبب نیز آمده و اتاو
 ثبار مثلثه یعنی غمازی کردن از نصر نیز آمده است فافهم و اوای بدال مملع یعنی هموزفا و ناقص یا بی از باب
 ضرب و سبب یعنی سبب می آید لکن از سبب کم از ضرب چون ایقان بالکسب یعنی آمدن و اثامیه یعنی غمازی
 کردن و آزی و آزی بالفم و التشدید یعنی گرفته شدن و مانند آن و از سبب اسی بالقصر یعنی اندوختن
 شدن و از فتح نیز آمده است چون اما یعنی انکار کردن فافهم و اد بالبدال المهملة یعنی هموز عین مثال
 و اوای از باب ضرب و سبب یعنی از سبب می آید لکن از سبب کم چون از ضرب و اول و اول یعنی پناه گرفتن و اوای
 ترسانیدن و اوای یعنی شرمیده و سرور کش شدن از شرم و و و یعنی زنده در گور کردن و از سبب دایم
 یعنی خشمگین شدن یا سبب یعنی هموز عین و مثال یا بی از سبب یعنی سبب و ج ای حسب بر سبب ندرت آمده
 بدان لفظ یا سبب یعنی نوبت شدن که از هر دو باب مذکوره آمده است و از بدال معجمه یعنی هموز عین
 ناقص و اوای از باب فتح و سبب یعنی نصر و ض ای ضرب می آید اما از نصر و ضرب کم از فتح چون با و و با و

علی القیاس و لغایفی و حاشیائی با وجود بنای مجوز حاشیائی حسب قیاس و طالع بطح و تاه تیه بدلیل طومت و طرح
من کذا و توبت و اتوه من کذا و اما نزد کسی که گفت طحیب تیب و طح و تیه و طحت بالکسرتی قیاس بود و بعضی
گویند که سبویه از غلیل حکایت کرده که طاح بطح و تاه تیه هر دو یکسر عین ماضی و مضارع است همچنان باین و برین
هم شاذ نبود کذا فی النظامی و در مثال مضارع کسور بود یا مفتوح چون وعد لعد و صنع یصنع و مضوم نبود و یجد ضم
ضیعفت است و در مضاعف متعدی مضارع مضوم بود تا لسان بر یک تیره جاری باشد و نقل از جهت خروج از
کسر و سبب ضممتین در وقت حقوق ضمیر و اوجع لازم نیاید چون مدیده و مدیده داده است کسر و با و تیه و نه و بعضی الفاظ که
بجوت شد و هر دو هم مضمرت و مضارع حب کسره آمده است فقط قال الجحری حبیه بالکسره و لانه لا یاتی من مضارع
المتعدی فاعیل بالکسره و لیکر الفاعل باضم و مضارع مضاعف لازمی کسره بود فقط مگر سفت لفظ که باضم و کسر هر دو آمده است
و آن شب الفرس و شخ و قح و حد و صد و کفر الماء و قل است و ابو حبان سی و اند لفظ استثنای کرده است و این نسبت
که اکثر آنها باضم است و بعضی باضم و کسر و حکم کنند و ضم کرده و مضموم گویند که من بسیار لفظ یافته ام از نظر شکل کسب
و قب و اث و لث و اجت و انار و اج اظلم و ارج و مح و مانند آن کذا فی الشرح الحق هر کس ضم کسب لغت مثل قاسم
و صراح و غیره کند بسیار الفاظ باید از نظر لکن عجیب است که مصد و شرح و شن همول فتح عین مضارع را قلم بردار کرده با وجود
از سبع هم الفاظ بسیار آمده اند اگر چه بعضی آنها با وجود فتح در آن بضم عین معنی از نصر هم آمده اند بر و است ابو عبید
و غیر آن فافهم چون مصد از بحث جواهر الفاظ فعل خواص معنی ابواب و مایعلق بها فادخ شد خواست که شروع
در بیان تصرفات و تغییرات لفظی کند لکن چون بیان اقسام تغییر ذکر خروج علت که غالباً تغییرات در آنها واقع می
و بمنزله مقدمه است اولاً شروع در آنها کرد و گفت بدانکه حرف و او را و فم ضم و اخت آن گویند بسبب حدوث آن
از اشباع ضم و حرف یا را و فم کسره و اخت آن نامند بجهت حدوث آن از اشباع کسره و حرف الی را و فم
فتح و اخت آن خوانند از راه حدوث آن از اشباع فتح چنانکه ظاهر است و حرف علة ساکن را لاین گویند چون
قول درین وقت حرکت مناسب بود حرف مده گویند چون یقول و بیع پس لاین عام مطلق است از مده و حرف
علة متحرک نه مده بود نه لاین چون فود و گاسه هر سه حرف را مد و لاین گویند بی لحاظ حرکت و سکون و یا مقوت
حرکت یا قبل اینها و تخفیف لفظ بر چند وجه است یکی اسکان و آن در اصطلاح قطع حرکت از حرف است یا قبل
آن حرکت بسوی ماقبل چون یقول و بیع یا باسقاط آن حرکت فقط بی نقل آن با قبل چون یگوید می و دوم حرکت
و آن در اصطلاح حرکت دادن یکی را از دو حرف ساکن است چون اضرب البکر و مد و سوم حذف و آن در اصطلاح
انداختن حرف است از کلمه و آمده چون رام و راع و انداختن کلمه از لفظ مرکب چون زبر در نسبت ابن الزبیر
و چهارم زیاده و آن در اصطلاح افزودن حرف را حد بود مثلاً تو سید طاعت و نحو الانث یعنی وقتیکه هرزه است

بر کلمه است و اخوات آن در آید و پنجم ابدال و آن در اصطلاح آوردن حروف یا حرکت بجای حروف یا حرکت دیگر بود
 اول چون قال و باع و ثانی چون تلین و مری و ششم ادغام و آن در اصطلاح پیچیدن یکی از دو هم جنس بود و دیگر
 و خواه و همجنس باعتبار وضع بود چون فریاء بعد وضع چون وعدت که دال را بتبادل نموده ادغام کردند و هفتم قلب
 و آن در اصطلاح تقدیم حروف متاخر و تاخیر حروف متقدم است مثلاً فاکلمه را بجای عین برند و عین را بجای فای لام
 را بجای عین و عین را بجای لام لکن چون اطلاق قلب گاهی بر ابدال هم می آید از جهت ابهام پیدا کرده پس
 آنرا تفسیر کرده و گفت یعنی تقدیم حروف متاخر و تاخیر حروف متقدم است بخلاف تحقیقات دیگر که محتاج تفسیر نبود
 و طریق معرفت قلب پنج نوع است و در میان این انواع تفاوت اعتباری است نه تفاوت حقیقی اول اصل مقلوب الیه یعنی
 اگر مقلوب الیه فعل یا شبه فعل شد قلب از مصدر آن معلوم کنند چون ناویناء که مصدرش ناکی ناقص یا سئو
 مهموز العین است و ناویناء اجوف و مهموز اللام پس معلوم شد که این هر دو مقلوب بنائی نیائی است و وزن این هر دو
 قلع قلع است و اگر مقلوب الیه جمع بود قلب از مفروش دریافت کنند چون آبار که جمع بُرست که مهموز عین است
 پس معلوم شد که اصل آبار آبار بر وزن افعال است همزه را موضع یاء بردند و یاء را موضع همزه بعده قاعده آهن کردند
 پس وزن آن افعال شد و همچنین در قسی جمع قوس معلوم کردند که اصل آن قوس است بر وزن فاعول سین را
 موضع واو اول بردند و هر دو واو را بر تریب موخر کردند یا واو اول را موضع سین بردند و واو ثانی را بکمان
 آن باقی داشتند پس وزن آن فاعول یا فاعول شد بعده هر دو واو را یا کردند و ادغام نمودند و ما قبل آن با کسره دادند
 و قاف را نیز بحسب اقبال آن چنانکه در دلی و همچنین در اول جمع اول که اصل آن او اول است بر وزن افعال لام
 بجای واو بردند بعده و او را بسبب کسره ما قبل یا کرده قاعده جاز کردند درین مواضع مذکوره قلب بسبب اصل
 جهت معلوم کردند که ارجاع فرع بسو اصل گردانیدن ترتیب اصل را اصل اولی و انسب است از عکس آن و دوم خوات مقلوب الیه
 از راه صیغه معنی یعنی شناخته میشود قلب از کلماتیکه موافق اند مقلوب الیه را در حرف صیغه مناسب اند آنرا از صیغه معنی یا بوزن
 فقط چون جاه که مقلوب به است بدلیل آنکه وجه و جمیده و وجه صیغه مفعول فی جاه را گویند و اینها مناسب جاه اند و معنی فقط و
 حادی که در اصل حاد و است که مقلوب به احد است بدلیل احد بالسکون و احد بالتحریک و احد که هر سه موافق حادی اند و صیغه معنی
 و بدلیل توحید و وحده و توحده که مناسب حادی اند و معنی فقط و همچنین قسی بدلیل قیاس لاقوس که اخت وی اند و صیغه معنی و
 بدلیل قوس لاقوس که ماضی تفعیل و تفعیل است و اخت قسی است باعتبار معنی فقط و وزن آن درین وقت قلع یا قلع
 کبشترین است و سوم قاعده الاستعمال یعنی شناخته میشود قلب بقاعده استعمال مقلوب الیه و کثرت استعمال مقلوب منه چرا که محل
 ترتیبی که استعمالش اکثر است بر اصله اوست بود از عکس آن چون آرام که مقلوب آرام است که جمع
 ریم با کسره است و کثیر الاستعمال همچنین است آور که مقلوب او در جمع دار که کثیر الاستعمال است و عملی که مقلوب

که در احوال نه ممنوع است و نه مکروه چنانکه در مانند مدعی و لقی نیست بخت قلب که در صدر کتاب عده ذکر
آن کرده بودم فاحفظ اما قسم ششم از تحقیقات بین بین است و آنرا تشبیه نیز گویند و معنی بین بین الی غیره
والکین است و هر دو لفظ بنی بر فتح است پنج و شصت و چوبی معنی اصطلاحی آن بسبب قلب اشتها
محتاج تفسیر بود گفت یعنی خواندن همزه در میان مخرج همزه و میان مخرج حرفیکه رفق حرکت همزه بود از
الف و واو و یا و این طرق تشبیه مشهور است و این را بین بین قریب نیز گویند یا خواندن همزه میان
و میان مخرج حرفیکه رفق حرکت ماقبل همزه بود و این طریق غیر مشهور است و این را بین بین بعید هم گویند
پس در خوشگشاشا اگر بین بین قریب خوانند همزه را میان میان همزه و یا خوانند و اگر بین بین بعید کنند
میان همزه و واو اما اعلال و تعلیل و تحویل در اصطلاح سببی به تخفیف حرف علت است چنانکه تفسیر همزه سببی
به تخفیف پس لفظ تخفیف جنس است که شامل است در جمیع تحقیقات را و باضافه بسوی حرف علت خارج
شد تخفیف همزه و تخفیف حرف صحیح باسکان و تحرک و ادغام نخونده و ابدال چون با و سین بین چون
اصدق که صادر از میان صا و دوز از مخارج خوانند بخند چون جرکه در اصل حرج بود و تفسیر نحو عالم و شمس
داخل نیست بسبب عدم حصول تخفیف گویم که این تعریف غیر مانع است بجهت دخول مانند و دوم پس
مناسب آن بود که میگفت تخفیف حرفی خارج بجا که موجب است تا مانند اینها خارج بشود و برین لفظ قلب
نیز داخل نباشد چون این و سبب داخل کرده است این قید نیز زوده و از آنچه گفتم مدوام که در
که در میان تعلیل و تخفیف همزه مابین است و میان تعلیل و اسکان و تحرک و ادغام و ابدال و حذف
عموم من و جدا است فصل در بیان اصول تخفیف مهور بد آنکه اصول جمع اصل است و آن عبارت
ست از قضیه کلیه که مشتمل بود بر احکام همه خبریات موضوع خود مثلا هر لفظ همزه که ساکن بود بعد فتح
رواکه بالف بدل شود و قضیه است که مشتمل بر حکم این کار مانند آن حکم این کاس مانند آن فروع این قضیه گویند و این
فروع درین قضیه مندرج قضیه بران مشتمل است بقوه آفرینه از فعل استخراج این فروع از آن قضیه سببی است
و بتصرف و طریقش آنست که موضوع این قضیه را بر فردی از افراد وی محمول می کنند و قضیه سازند و آنرا اصول
قیاس نمایند و این قضیه کلیه را کبری مثلا گوئی همزه را پس همزه منفرد ساکن است و بعد فتح و هر همزه منفرد ساکن
بعد فتح رواکه بالف بدل شود نتیجه دید که همزه پس کاس رواکه بالف بدل شود پس این فرع که در آن قضیه بالقوه
بود بفعلیت آمد و علی هذا القیاس لفظ قانون و قاعده و اصل ضابطه اسماء مترادفه اند و چون که همزه حرف نشانه
و تعلیل بود از جهت بودن آن از اقسام و حقیق برای تخفیف بر زبان تغییر در آن جایز داشتند و مجوزین آن
اکثر اهل حجاز اند خصوصا قریش بخلاف بنی تمیم که تخفیف نکنند بر قیاس سایر حروف روی عن علی فلی عن

نزل القرآن بلسان قریش و هم یسوی باصحاب نیز لوالان جبرئیل ترل بالهمزة فانه تاء و التولع تخفیف همزه
ابدال و حذف و زیاده و تسهیل است و قلب قلیل است چنانکه در آیه آبار و قبل درین النوع تسهیل است بجهت
بقا و همزه دران بوجهی و بعد آن ابدال است که از باب بعضی است و بعد آن حذف که از باب بغیر عرض است و
همزه تسهیل نیز و بعضی متحرک است بجهت تخفیف مائل بسكون و نزل و کوفئین ساکن است و لهذا همزه که در ابتدا
مسهل نشود و ابتدا بساکن و یا ابتدا بقرب ساکن لازم نیاید و اینجا چون اصل ممنوع حذف آن که ابدال و
حذف است نیز ممنوع بود و همچنین مانع از تخفیف معارضه ادغام و تعلیل است چنانکه خواجی دانست و همزه
در کلام از قسم غالی بنود یک است یا دو یا زیاده و بر تقدیر اول ساکن است یا متحرک اکنون شروع
در ساکن میکنند و میگویند همزه ساکن در اسم باشد یا در فعل لکن در غیر مانند نام و ناول و اصل نام ناول
ست بغیر میم اول حرکت میم اول را بحجت ادغام نقل کرده با قبل دارند پس همزه متحرک شد بفتحه تخفیف
ساکن مانند و نقل و زکب بیشتر است از تخفیف همزه و اصل ناول و س ناول است چون نیم صنفه و او نقل کرده
همزه دادند و تخفیف همزه نکردند از آنکه نقل در حرفه بیشتر است و بالاتفاق است بخلاف نقل در همزه و نام
مضارع ام است بمعنی قصد او صارا ماله و ناول مضارع اس است بمعنی عرض او اعطی مراد از غیر مانند نام
و ناول و جایش است که تخفیف همزه را ادغام و یا اعلال مانع نبود و چنانکه اعلال و ادغام مانع است بودن
همزه در اول کلام نیز مانع است چرا که چون اصل تحقیقات که بین بین است چون درین وقت بحدود
چنانکه گذشت تحقیقات دیگر بران محل کردند و ایراد یکی و حذف و نرسد زیرا که همزه مخدوف بالقصد بجهت تخفیف
همزه دوم است نه اول که آن بسبب استغناء و مخدوف است همچنین بمانند قل مع ایراد نشود از آنکه مانند آنها
ساخته شده اند از مضارع محل یا آنکه گویند مخدوف در اینها بجهت استغناء است بعد نقل حرکت عین بفاته قصد
بدل شود باخت حرکت ماقبل که در کلمه همزه است یا در غیر آن جواز اگر منفرد است پس اگر ماقبلش فتحه بود
بالف بدل شود و اگر کسره بود بیا و اگر ضمه بود بواو چون راس و ذنب و یوس و لم یثا و وشت و سوت
و الذی اتمین و یقویون و سعد و آمنو و بدل شود و جوا اگر این همزه ساکن پس همزه دیگر بود چون آسن
و او من و اچان لکن این اجتماع اگر در دو کلمه بود واجب بنود بجهت عروض اجتماع این حاجب گفته
که اجر بر وزن فاعل است از مفاعله نه بر وزن فاعل از افعال تا که انفس بدل از همزه باشد به دلیل اول
آنکه آمده است مصدر آن اجاره بر وزن فعال چون کتابه و مصدر افعال فعاله نیامده و دوم آنکه
مصدر آن ایجاد نیامده اگر افعال می بود برین وزن می آمد چون ایمان سوم آنکه آمده است اجروان
مانع است از بودن اجر بر وزن فاعل از آنکه نبوت مزید سبب نبوت مزید دیگر نیست و اصل عدم

پس محل بر فاعل اولی بود و این هر سه دلیل ترفیع کرده شده است اما اول پس باینکه اجاءة وقت که
مصدر بر وزن فاعله بود ناگزیر است که برای مرتبه بود و این هر سه دلیل غیر مشهور نیاید و مشهور مصدر فاعل
مفاعله است نه فاعل و چون برای مرتبه باشد باید که اجاءه بر غیر مرتبه نیز آید و آن یافته نشده و نیز اجاءه
در غیر مرتبه مستعمل نیست چنانکه تسبیح مثلاً و ثانی یا اینکه صاحب اساس الملک آجر بی داره ایجاءاً فهو موجز نیست
نقل کرده و از صاحب حکم نیز آجرت المدة للبیغی نفسها ایجاءاً نقل کرده سوم باینکه آمدن بواجز مناسفه
یوجز نیست و این نزاع در اجر معینی اگر می است نه در اجره اشیائی اعطاء الثواب که بر وزن فاعل است
جاءه بزرگی گفته که حق آنست که آجر مشترک است در دو معنی چرا که در آن دو لغت آمده است فاعل مضارع
آن یواجز است و مصدرش مواجره و فاعل مضارع آن یوجز و مصدرش ایجاء است بدانکه مصنف بحجت
قصه اختصار قاعده همزه مجتمعه را ضمن بیان قاعده منفرد ذکر کرده و حق آنست که مصنف درین فصل
نهایت در بیان قوانین منبسط ترتیب گذاشته چنانکه در آخر فصل بیان کرده خواهد شد انشاء الله تعالی
و درین دو تذکره ضعیف همزه تسهیل که سهل است نکرده در آنکه تسهیل قریب بسبب سکون همزه ممکن
نبود تسهیل بعید جائز نیست نکرده و چنانکه قریب جائز بود و تخفیف مجذوف نیز متصور نبود بحجت عدم تقاء
چون که که دلالت کند بر آن از حرکت همزه پس ناچار تخفیف با بدل تعیین شده علی هذا قیاس آن بود
که در کل امر یأمل و در ضا امر یاخذ که در اصل از اوخذ بود و در امر یا مر که در اصل امر بود و همزه دوم را بواجز
بدل سید و نداجه یا چنانکه در او من لکن حذف کردند و برای کثرت احتمال بعد همزه وصل را بحجت استغناء
و این حذف شاذ است اما در امر و مر هم بحسب قیاس آید باینکه در وج کلام او مر افصح است از مر قال الله تعالی
و امر انکاب بالصلوة و در ابتدا کلام افصح است از او مر قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم و اصیبیا کمکم بالصلوة
از او ملغوا سبعاً و اضربوهم و املغوا عشر ازیرا که در صورت وج بسبب بقا همزه اصلیه و سقوط همزه وصل
از اجتماع دو همزه که موجب نقل است تا هم نیاید پس البقاء اقوی و افصح بود از حذف بخلاف صورت ابتدا که البقاء
همزه دوم در آن موجب بقا همزه وصل است و آن بسبب اجتماع دو همزه است که نفیس است و نقل از ابدال
کم شود و از حذف مرتفع گردد پس حذف اقوی و افصح بود از البقاء و از بعضی در حذف و اکل موافق
قیاس هم آمده چنانکه مروی است از سیبویه و آمده است بر سبیل شد و درایت امراتی یا تکی کذا فی الشرح
باینکه هر جا که رین کتاب در بیان قوانین قاعده وجوب و جواز نکرده مراد وجوب است فاخفظ و چون از
همزه سکا که فارغ شد شروع در همزه متحرکه کردیم و قبل از آن یا متحرک است یا ساکن و بر تقدیر ثانیه
اینکه آن همزه در موضع وقف است یا نه و بر تقدیر دوم آنکهی که قبل همزه متحرک است یا در کلمه همزه است یا غیر آن

و جواب آبی است در راه بعضی و رایج مانند باعوا مو الهم ولی اجری که در اصل باعوا مو الهم ولی اجری است و شیخ و متره و این
که در اصل متبوع امره و له اثره بضم هزه و سکون و او است که آن در له مفعول غیر مکتوب است و خاص چون فی بل و ذیل
که در اصل فی و ذوال بود و ضم و کسره بر او و یا درین صورتها ثقیل نیست بجهت عدم اعتداد آنها بسبب عوض
آنها و لهذا او و یا بافت بدل نشوند و سادس چون کمره در اصل لم ارادی بود یا از جهت لم افتاد لم ارشد و حرکت
همزه دوم را بر او دادند و افکنند و حرکت همزه اول را بسیم و دادند و افکنند ندید شد و مانند الا حمر چون حرکت همزه
دوم را با لام دهند و افکنند و همزه وصل را نیز محو شود و اگر همزه وصل را حذف نکنند ایمر گویند زیرا که در وقت
تحریک لام تعریف از یاء همزه وصل آن و حذف آن بهره جائز است و اگر اعتقاد حرکت نکنند چنانکه یاء همزه اکثرین
است واجب است که ایمر با ثبات همزه گویند بجهت سکون لام حکما و اگر بجهت شجاعت اعتقاد کنند محو همزه و حذف
بجهت استغناء از و از سبب تحریک لام و برین است قراة ابو عمرو و نافع و ادولنی در عادن الا ولی با دغام نون
تنوین که ساکن است در لام تعریف در مذنب اکثرین عادن اولی باید یکسره تنوین بجهت اجتماع ساکنین حکما
و حرکت را در ماننا لم یکن الذین کفروا اعتقاد نکردند و او محذوف را باز نیاروند چرا که لام تعریف بمنزله جریده
شده است لفظاً از جهت بودن آن یک حرفی و معنی از جهت تغییر معنی بدخول از لکارة بمعرفه و چون کالجر باشد کمتر
مثل حرکت سل گردد و همچنین در مثل الاقتدار و الایتنافار و القدر است تقاریر و الایتنافار و الاستغفار گویند کذا فی الجار
بروی و حرکت در ماننا سل را اعتقاد نکردند و همزه را افکنند و ماننا الاخر نکردند و اعتقاد حرکت ساکن عدم
اعتداد آن بجهت تحریک سیم که بمنزله لامی است بسبب غلبه وقوع آن آما جمی دارند در اجار و ارف با ثبات
همزه بجهت قلة تحریک باجه همزه است را اگر همزه مذکور بعد الف بود چنان رسال حرکتش با قبل نزود و نیست
بجهت عدم قبول کردن الف حرکت را و همچنین بعد یون الف حال چون انا طر معنی اخرج که تحریک آن نزد اکثرین
جائز نیست و بعضی گویند که جائز است و آمده است نظرد را نا طر و الایتنافار همزه وصل در آن نیز جائز است بر
ولایت بر باب الف حال اگر چه حذف اصل است چنانکه نستی و این قاعده مذکوره بطریق جواز است نه بطریق
لزوم چنانکه نستی لیکن حذف همزه بقاعده مذکوره معروف است و آنکه در اصل یروی بود و وزن یمنع معروف
و صرف یری که در اصل یری بر وزن یمنع مجهول است و در صرف یری که در اصل یری بر وزن اکر ماضی معلوم
از افعال است و صرف یری که در اصل یری بر وزن یمنع مجهول است و در صرف یری که در اصل یری بر وزن اکر ماضی معلوم
یری و یری داری و یری امر و ننی و اسم فاعل و جر آن است مگر در می بافتح که مصدر یا اسم ظرف است و مراد از
بالکه و مرئی اسم مفعول و آری اسم تفضیل و ما آری زیاده و آری زیاده که صیغه تعجب است بخلاف نیای و انای دنیا
و انای محیی بعد که در آنها فعل حذف لازم نیست بلکه جائز است و شارح مادی ذاری و حی دیگر نقل کرده و آن

اجتماع دو هنره است که در میان آنها حرف ساکن غیر حصین است پس اجتماع آنها مثل اجتماع اکرم مشکلم ثقیل شتند
و ثانی را حذف نمودند و حرف را بجهت مجاوره الف فتح دادند و باز آن در جمیع باب لازم کرد و در برای موافقت اری
پوشیده نیست که برین تقدیر حذف در نامی لازم می شد و برای متباعدت آن در نیامی دینی و جز آن نیز و هم
برین تقدیر حذف هر دو را در شیاعی از کسی که اصلش شیاعی است و وجه هم برین گذاشتی الحار بر دی و قدیمی مره نقل
حرکت الف تره و کبها الف کاس و فکاس فی المفتوحه بعد الساکن فیه ال فی مراره و کما مره و کما و هو عند سیبویه
شاذ و الکسائی و الفراء ویرانه مطر و انرا کان الساکن فی کلمه المفتوحه و الا فالتالی الخذف سوادیر کان الساکن حرف
حالت او غیر در نگارده است حذف در نامی بری نیز بعد هر دو در چون اصل است مثل برین و برای این الف السراج قد کما
الفتره فی مستقبله کثرت فی الکلام و با احتیاجا لیهما لایضا انتهى القول فی ثانی که ان المصاحف ان یقول حذف
و بری غالب شده و لایضا لایزم فی عبارته الاصول تناقض قائل و التمره الباقی بری و برای و متر فاتها الامر
الخ کما فی الاتسار و اغلبه من تناف فالاولی ان یقول یحذف منه الیگ الا لان الی الی الحار و فی غالب الاستعمالات
و محلی است از کسائی و فراء که بعضی عرب میگویند الحار و الارض با بدل از هنره و حرف و غیر نام تره به بهبه مشاکرت
و جهر و مره تره و شده بعد از ان او غام میکنند و هم تلفظ را در لاسم که در لغت عرب است و لب میکنند هنره مفتوحه را که
بعد از او و یا ساکن را میخوانند یا غیر از آن باشد نجس حرف با قبل بعد از ان او غام میکنند در یک کلمه باشد یا در دو کلمه
ای مشابست بین و هنره مخفیه و خفیه چون سوره در سوره و قبل و قبل و ادانت و ترمی یاه و تره
ایه و بعضی قلب کنند هنره متحرکه بعد و او یا ساکن که اصل است نجس با قبل و بعد از ان او غام کنند لب طیکه بین
در کلمه هنره باشد نه در غیر آن پس گویند بر داشتی و سوره لبش می و سوره رانت شید و سوره نشی و سوره و خلاف و ابل
و ذی ابل و التمره و الی امه که در بینا و قبل و ذی بل و التمره و الی مته نکونید بهبه است حال و در مانند اینها تشبیه
ممثل مقفیه و خفیه صحیح نشود بلکه عدول از اخف بسوا نقل لازم آید و در مانند سوره و ادانت تشبیه صحیح بود اگر چه در
و او اصل نیست و در ثانی در دو کلمه است بجهت فتح هنره و نجس در شی و سوره و حالت رفع و جرسب عروس حرکت
اعرابی در طال آن در حالت وقف پس نقل آن غیر معتبر بود و بعضی عرب حذف میکنند هنره مفتوحه را که بعد بین
غیر الف به و نقل حرکت آن با قبل غیر مفتوحه را بی نقل حرکت نحو کن کنی لمن یساور کن کنی لمن یسور و کنی یسور و کنی
اخواته در بری اخواته و بعد حذف هنره یا از جهت اتفاقا ساکنین افتاد و گاهی هنره مفتوحه مثل غیر مفتوحه که در ابتدا
میشود در حذف بدون نقل و یکیه حذف میکند بدون نقل و در حالت جزم لمن را نیز حذف میکنند چنانچه
در پد و میر می پس در یحیی و یو و گوید لم یح و لم یب و در ادگر و یو و و و سوزا و الی منفرده فایغ نشد و بود که
شرع در محبت که پس گفت و بسته متحرکه که بعد همزه متحرکه بود یا گرد و و و با اگر خود که سوزا و یو و یا سوزا

نخواسته که در اصل او مبتدئ است جمع انام که امره جمع خارج چون خواستند که او فاعل کنند حرکت میم اول را بجزء و دارند
 و میم را در میم او فاعل کردند و انداختند بعد از همزه دوم خود مکسور بود و بیابدل شد همچنین این مضارع آن و آتیست
 مضارع معلوم از باب افعال ماخوذ از ادب و مثل جار بهم فاعل از جار یکی که در اصل جایی بود چون یا که بعد از
 فاعل بود همزه بدل گشت چنانکه در باب جار شد بعد از قاعده یافتند که متحرکه بعد متحرکه افتاد و سابقا مکسور بود آن
 دوم را بیابدل نمودند و بعد از اعلال قاضی کردند همچنین در خطای جمع خطیست که در اصل خطای بود و یا مدیه را که
 بعد الف جمع افتاد همزه شد خطا و اگر دید بعد بقاعده مذکور همزه دوم را بیابدل نمودند بعد از آن قاعده که
 در بحث تعلیل خواهد آمد جاری نمودند یعنی همزه را بیابدل نمودند و متحرکه بدل نموده یا و اخیر را الف ساختند خطا یا شد و انگیز
 مذکور شد سبب سیبویه است و نیز تعلیل در جار و خطای قلب است یا در موضع همزه بردند همزه را در موضع یا
 بعد بقاعده قاضی یا را حذف کردند بجهت استکراه اجتماع دو حرف و نزد او سبب سیبویه صرح و قیاس است
 بجهت محی اللهم اغفر لی خطا بری باشیات همزه از عرب تقریر متحرکه که بعد همزه متحرکه است نه خود مکسور بود
 و نه سابق وی بود و بدل شود بشرطیکه در غیر موضع لام بود و اگر در موضع جمع آدم که بدل اصل او آدم بر وزن مساجد است
 همزه دوم را بود و بدل نمودند همچنین اویم تقصیر آدم که در اصل اویم است و اویم مضارع اویم و در شرح است
 که بعضی درین قسم هم معابدل نمایند بجهت خفت یا اقرب آن از بخرج همزه به نسبت و او در صورت مذکور بهین بین
 نکردند بجهت آنکه در بین بین بجا همزه است و آن سبب اجتماع دو همزه است که مشغول است و قلب از حد
 اولی است بجهت بقا همزه من و چه گویم که تقصیل بائمه بنظر قیاس نمونین است اما قرآن سبعه پس در آنکه تقصیل
 و تحقیر خوانده اند و این نزد خویشین شاذ بود و آمدن آن در کلام فصحاء منافی شد و ذنبت چنانکه در آبی یا
 گفته میشد فتدبر و خدمت در کرم مضارع کلم از باب افعال نیز شاذ است بجهت کثرت استعمال و حصول تخفیف
 بیشتر از قلب در اصول گفته که محکی است از عرب تقریر متحرکتین چون اللهم اغفر لی خطا می و نحو اویم و محکی است
 تقصیل ثانی تقریر و تسهیل خوانده شده است آنکه و محکی است زیاده الف در متحرکتین و فقیه در صدق باشد
 چون آئمه و اویم بدانکه محکی صورت همزه متحرکه بجهت که باعتبار لحاظ حرکات هر حرف بود از انجمله نزد سیبویه در نحو صورت بیابدل شود و در جواب
 بود و بقاعده مذکور و این مالک درین صورتی که معنوم را که بعد مکسوره یا مفتوحه یا مضمومه بود و بود و بدل گردانند پس و اویم
 صورت بود و بدل شود و درش صورت بیالذاتی الحاشیه گویم که این در نشیء غلط است زیرا که نزد این مالک هم در چهار صورت بیابدل
 شود و در نحو بود و از جمله صورت او سه صورت درین مذکور است و دو صورت متروک است که آن مفتوحه یا مضمومه و مفتوحه یا مضمومه است
 و در باقی بیاید چنانکه در تسهیل و الفیه و شرح ابن عقیل تبصره مذکور است و اختلاف بیان و سیبویه مضمومه
 مکسوره است نقطه نزد خویش همزه مکسوره پس بد همزه مضمومه و او شود و بعضی گویند همزه مضمومه بعد

مکسوره نزد می نیز واو شود ولیکن این روایت خلاف مذکور است که در هر منفرده متحرکه بعد حرکت بیاید پس
 بر روایت مبتنی نزد خفش در پنج صورت بود اول شود در چهار بیاید و بر روایت غیر متین در شش صورت بود
 و در سه صورت بیاید و در آئین مضارع متکلم از افعال نزد سیبویه و ابن مالک بیاید بود نزد خفش روایت
 و اگر بنا کنی از افعال مضارع متکلم از افعال نزد سیبویه و ابن مالک بیاید بود نزد خفش و اگر بنا کنی مالک
 و تسهیل و تخفیف همزه متحرکه بعد متحرکه شش گونه بوده بودن همزه اولی غیر علامت مضارع و همزه ساکنه و یا متحرکه
 که بعد همزه متحرکه یا همزه ساکنه بود یا بدل گردد اگر در موضع لام کلمه بود چرا که یا اخف و اقرب است از مخارج از
 نسبت و او و بین بین نکردند از جهت بقا هم متین که سبب اخف است تخفیف بقلب الی بود از حذف از جهت
 بقا و همزه من وجه و اینجا چهار صورت است یکی همزه ساکنه بعد همزه متحرکه چون قریت که در اصل قزوت بود و ماخوذ
 از قزو مانند جلیب و دوم همزه ساکنه بعد ساکنه و این صورت در عرب مثل نیست مگر آنکه گفته شود که از قرینه
 قطرها نزد وقت بران کنند پس گویند قری سوم متحرکه بعد همزه ساکنه مثل مثال نکور و غیر صورت یفت
 چهارم متحرکه بعد متحرکه چون قری و فقیه بنا کنی از قرینه مانند جعفر و یثقلب همزه میا یا الف شود و از اجتماع ساکنین
 افتد و درین صور اربع از تسهیل ابن مالک دو جا تخفیف معلوم میشود یکی متحرکه بعد متحرکه و دیگری متحرکه بعد ساکنه
 و هر دو موافق تسهیل ابن مالک و ربیان توانین همزه اولی متحرکه گفته و بعد البتحرکه اول ساکنه تفسیر یا
 فی موضع اللام فافهم و یکی صور همزه منفرده متحرکه که بعد حرکتی است که بر غیر همزه است نیز نه است برابر است که آن
 حرکت و کلمه همزه باشد یا در غیر آن از آنجمله همزه مفتوحه منفرده که بعد کسره بود یا گرد که مفتوحه که بعد ضمه باشد و او
 شود و جوان اول کمیر در مجمع صرة معین دشمنی و مررت بخلام عیبیه و غلام ابیه و ثانی نخو چون در چنین جمع
 جزیه معینی طرفی از طرف و عطا که جرم بران چسبیده باشد نخو بنا غلام الی و در غلام الی و درین دو صورت تسهیل
 نکردند از آنکه در تسهیل قریب همزه مانند الف میشود و ما قبل الف ضمه و کسره نبود و تسهیل بعد جائز نبود مگر
 سائیکه قریب جائز باشد یا آنکه بعد فروع قریب است و جواز فروع بدون جواز اصل روان بود و تخفیف بقلب
 اولی است از حذف چنانکه دانستی پس باخت حرکت ما قبل بدل کردند و حذف در کیم عند البنا خلاف
 قیاس است بنظر مشابیه همزه وصل مانند اجنب تجنب و تخمین بعد البنا و کتب تخفیف و موافقت کرم
 حرفیاس در وی تبدیل بود است و ابن حسن خفش همزه مضمومه را که بعد کسره باشد یا گرداند جواز چون مشهور
 و حرکت با سائمه و عکس یعنی مکسوره را که بعد ضمه بود و او گرداند جواز و نخو شل و نیز اعجاب بر اسم و دلایش
 جزو که مذکور سیبویه که درین دو صورت است بیاید مناسب آن بود که درین دو صورت او گرداند سیبویه
 بیان می کرد و بعد از آن اختلاف خفش که ما بود و ابهم و نزد بعضی رواست قلب همزه متحرکه بفتح حرکت ما قبل آن

متحرکه بعد حرکت بلکه در همزه متحرکه مطلقاً بین بین است که در آن ثلثین همزه و القرب آن بسوی ساکن است
 بالقبول اثری از آن که در ال بران است لکن در دو صورت از آن صورته ها که اندک تر و چون است بین بین
 ممکن بود مشهور بالا صاته و غیر مشهور بالنعینة چنانکه گذشت و در دو صورت از آنکه مانند مستتر و ن و ن
 اختلاف است میان سیویه و اخفش سیویه بین بین میکند قریب خواه بعید و اخفش در مستتر و ن
 بیابدل بنیاید و میگوید در بین بین قریب همزه همچو واء ساکن بعد کسره گردد و این یافته شده و این وجه
 اگر چه حسن است لکن وجه سیویه حسن زیرا که بود و ا و ساکن بعد کسره محال نیست چنانکه الف بعد کسره
 محال است یعنی و ا و ساکن بعد کسره در مانند ا ب و ا یافته شده است و الف بعد کسره یافته شده و در مانند
 سئل سیویه همچو مستتر و ن بین بین کند و اخفش بگوید که در اندک گوید که در صورت بین بین قریب
 همزه همچو واء ساکن بعد ضمه گردد و در این باب از نیست و فی الشرح القائل ان یقول ان الوجه انی ارجح
 به الا اخفش فی نحو سئل مستتر و ن یندفع بان شیا بعید که از هب الیه به بحسن الشرح انتمی و قول بعید
 فرج و تابع القرب مجیب لا یجوز القرب لا یجوز البعد که امر فافهم در صورت باقی بین بین قریب متعین
 است از آنکه در صورت مماثلة حرکت همزه و حرکت یافته در قریب و بعید فرقی نیست پس محل مشهور اولی
 بود با وجود عدم سبب عدول از وی و در مانند سیم رؤف کسره و ضمه همزه مسهل اگر چه ضعیف است لکن
 منافی است الف را که در وقت بین بین بعید محال شود و فنی نباشد که مصنف تا اینجا نهایت راه قریب
 غلط کرده چنانکه بر او اتفاق این فن هویدا است زیرا که مناسب آن بود که او را قواعد تخفیف همزه منفرده
 بیان میکرد و بعد از آن قواعد همزه مجتمعه و در انشای بیان قواعد منفرده بعد ذکر قاعده مانند سئل ضابطه
 نحو سائل و ناظر ذکر میکرد و بعد از آن قواعد همزه متحرکه بعد حرکت که جمیع اقسامه بیان مینمود و بعد از آن
 اختلاف صرفین و در بیان قاعده سئل مستتر و ن ابتدا بعد سیویه میکرد و بعد از آن اختلاف
 اخفش ذکر میکرد و ازین ترک ترتیب اختصار هم بهم نرسیده است اختصاص همچو شافیه چه کم خوشنما
 و حق آنست که اینجا مصنف در ترتیب تسایل کرده در اصول چنانکه حق ترتیب است بعمل آورده
 فافهم آمده است حذف همزه متحرکه بعد حرکت بنای انتقال حرکت آن همزه با قبل آن بعد از آنکه حرکت آن
 با قبل و یا بدون نقل حرکت چون قال سحاق بفتح لام یا کسر آن و قال ساقه بفتح لام یا ضم آن و قال
 اسحاق و قال اسامه و حال همزه متحرکه در موضع وقف و بحث وقت بیاید ان شاء الله تعالی و ذکر آن
 درین وضع که از صاحب شافیه بوقوع آمده خانی از بعدی نیست و اذا اجمع هنرات اکثر من همزین
 و لو فرضنا فی کلمه واحدة خفت الهمزة الثانية و الثالثة ای میتدر تخفیف الهمزة الثانية لان نقل الالحاق

لشما و منها ثم خفف الرابع وحقق الغمرة الاولى والثالثة والثامنة فقال في بناء سفر حل من قرر قرتو بمقتضى الغمرة
 الاولى وقلب الثانية ياء لكونها في موضع اللام و تصحيح الثالثة لعدم مجامعتها همزة باقية قبلها وفي بناء من الغمرات
 اخرى و ياء اصلها و دو و قلبت الثانية و او كما في او ادم و الراجح ياء كما في قريت اى يوتو عها في موضع اللام في بناء
 قرطب منها ايا و قلب الثانية ياء كما في اتيق و الراجح الفاء كما في آدم كذا في النظام و شرح اقول لا يظهر وجه
 قلبها بالالف مع كونها في موضع اللام كما في قريت ياء مع تعميم في قاعدة بلا تخصيص بالمسحكة كما عرفت ولا انساك
 على ما في النظام لا شراط التحرك في الشافية فافهم في بناء و حشرش من الغمرات اخرى و قلب الثانية الفاء و الراجح
 ياء و في بناء قد عمل منها او ياء و قلب الثانية و او و الراجح ياء على هذا القياس سائر التقادير و لو افقده او المفروضة
 چون مصر از بيان قوانين تخفيف و غيره و اكثر كه در يك كلمه باشند فارغ شد خواست كه قوانين تخفيف و غيره
 و اكثر در دو كلمه باشند بيان كنند پس گفت و در دو همزه كه از دو كلمه كه از اجتماع آن دو آزرده صورت ميشود چهار
 از ضم مفتوحه به مفتوحه و مسوره و مسكته و تعيين چهار از ضم مسوره و چهار از ضم مسومه با اقسام كوفه
 مثلا لفظ احدا چون بعد از فاء و ياء و ميم و نون و سيم و داري چهار صورت شود و اگر فظ ابل و الجداينها آرى
 چهار صورت ديگر شود و چون لفظ او لشك را الجداينها آرى چهار ديگر پس مجموع دوازده صورت باشد و در بعضي
 و جائزست تحقيق اى البقاء و همزه زير كه اجتماع عارضى كه از التقاء دو كلمه پيدا شده است امر نقل اسهل كرده
 است و اين مختار فرار كوفه و اين عامرست كذا في الجار بروى و غيره و تعيين صحيح است تخفيف هر دو ساحتين فظس
 اگر چه عارضى است و لزوم تحكّم در وقت تخصيص بكي از اينها و اين تخفيف بر دو نوع است يابرد و همزه بطريق مندر
 تخفيف كنى و هر كى را منفرد و اعتبار كنى گوياس كنى با ديگرى نيست پس در جاد احد هر دو را بين بين قريبتى
 بهمچو تساؤل و سائل و در يدر احد اول را بين بين قريبتى كنى و ثانى را با و بدل نمائى چنانكه در روت و جون و
 در جاد ابل اول بين بين قريبتى كنى و ثانى نيز چنانكه در تساؤل و سم و در جاد او لشك هر دو تسهيل مشهور كنى همچو
 تساؤل و روت و در لم سيد و احد اول را با ف بدل كنى همچو اس و ثانى را بين بين كنى چون تساؤل يا ثانى را مندر
 كنى نقل حركه آن با قبل مثل سئل و در اول تسهيل كنى همچو سئل يعنى اگر خواهند او لا تخفيف در ثانى كنند بعد از آن اول
 و اگر خواهند بالعكس برين قياس در صور ما يته يا در همزه اول بطريق انفراد تخفيف كنى و در همزه ثانى بطريق مجتمعه
 پس در جاد احد اول را بين بين كنى و ثانى را با و بدل نمائى چنانكه در او ادم و على نه و القياس الصور الباقية
 صحيح و مختارست تخفيف بكي از اين هر دو نزد قرا محققين بر وجه مذكور يعنى بطريق انفراد و در اول يا در ثانى و يا در ثانى
 بطريق مجتمعه لكن درين نوع هم قرا و با هم مختلف شده اند البوجه تخفيف اول را اختيار كرده و گفت كه نقل اجتماع
 است پس هر كدام كه تخفيف كرده شود جائز بود لكن بديه ام عرب را كه ابدال ميكند اول تشكيلين را در مانند

دیوان و دنیا بکوت علت برای تخفیف و در آنجا ساکنین تغییر در اول کشند و زمانی پس از این با هم باید که ابتدا را با اول کنند
و جمیع تخفیف ثانی را اختیار نموده بر قیاس بر اجتماع دو همزه در یک کلمه و بجا حصول ثقل از دوم پس از آن تخفیف
ثانی ارجح بود و تخفیف اول بمنزله بی آب منوره کشیدن باشد و سیبویه گفته که من از عرب همین شنیده ام و هیچ
ست حذف یکی ازین دو اگر چه متفق در حرکت باشد و اول آخر کلمه بود اما نزد بعضی محذوف اولی بود از آنکه در آخر
کلمه است که آن محل تغییر است و نزد بعضی ثانی بحسب آنکه ثقل از او پیدا شده است با قلب همزه دوم بوقت حرکت
اقبل بطرز همزه ساکنه که در یک کلمه بود مثلاً مذکور یعنی اگر هر دو متفق اند در حرکت و همزه اولی در آخر کلمه بود و خواص
اش را طاه و هم اولیا ساخته و من اسما و الی الارض یا اول را در اینها حذف نمائی یا ثانی را در مثال اول باقی بماند
ثانی در مثال ثانی بجا و در مثال ثالث بیاند و من تلقاء احد و لم یأوا احد از آنکه در اول هر دو متفق در حرکت
و در ثانی اولی آخر کلمه نیست بلکه عین کلمه است و صحیح است قلب همزه مضمومه که بعد همزه مکسوره بود و نحو من تلقاء احد
و قلب همزه که عکس نیست و آن مکسوره بعد مضمومه است بجا و چون یقیر الیک پس در اول گئی من تلقاء واحد
و در ثانی یقیر الیک بدانکه در ثانی همزه قد جاز فی من سیار الی الواو الاضافی الثانیه و در جابر بدست
آن لم کیون متفقین تخفیف اتیمه شدت علی حسب ما یقتضی تخفیف فی کل واحد منها لو ان فردت و جاز فی یسار الی
الواو و الاضافی الهمزة الثانیة مع جواز تحقیق و تخفیف علی ما مر نسق پس از اینجا تخفیف بقلب آن بجا و جزو ماند
یقیر الیک مفهوم نمیشود و مضمون را جواز قلب در ماندن من تلقاء احد از جای دیگر معلوم شده باشد ای از عبارت
نظامی قلب آن میا استخراج می توان کرد گفت قد جاز فی نحو قوله تعالی و الله یدعوا الی دار السلام و یدعی من یشاء
الی صراط مستقیم الواو الاضافی الهمزة الثانیة و چون در باب من یقول فی سئل سئل بابد الهمزة حرفا من جنس حرکت
ما قبلها انتهی و صحیح و کثیر است توسط الف در جای که همزه استفهام بر همزه دیگر غیر همزه وصل در آید در ماندن است
واحد و ابل و احد و بر نیست قول ذوالرمه فی طبیعیه الوعابین جلاجل و بین اتفاقا است ام ام سالم بود
این کوثریو گفته مرصع شدید عرب بر اثبات هر دو همزه پس از فرد و ند الف را میان هر دو تا اجتماع دو همزه نشود و
روانیت اثبات این الف در خط بحسب کرامته جمیع سه الف در خط و ابن حاجب در شرح مفصل گفته که این اثبات
ثابت نیست مگر در ماندن است و شنیدوی در ماندن جاز احد هم یافته نشده که فی الجابر بدی انداز گفته و بجز
زیاده الف بینما اذا کان ثانی الصدر در شرح گفته بعد زیاده الف بجز فی الهمزة الثانیة ما مر فی نحو کتبه و اوام
من القلب و التسهیل فجوز فی آت الواو فی ابل الیاء و قیاس است تسهیل همزه ثانیة نیز و بعضی و زوم قلب آن
همزه دوم بالف با جمع دو ساکن نزد اکثرین در جای که همزه استفهام بجز همزه وصل مفتوح در آید نحو الحسن عندک
و الامین الله ینک و همزه وصل را نیکنند تا النیاس استفهام بجز نشود فی الشافیه تسری و جعلها انشایا بینا

و فی کلماتین مجوز تحتی قیما تخفیفها گفته الکانت المنز ان تحرکتین مجوز تخفیفها الی آخره بعد از ان آنچه که ترتیب آن مقرر شد
گفته فافهم اصول تخفیف متصل آن مثل است بر اسکان و ابدال و حذف و تحریک ادغام اما آخرین را در شرح افزوده در اصل
و شافیه و شرح آن نیست و عبارت متن در شرح نیست و هم الاسکان و الابدال و الحذف و کذا التحریک نحو یقول قال قل
و لا تنسوا بفضل و کذا الادغام فان بقیه المدغم من وجه یکم که تحلیل تحریک به لا تنسوا بفضل اضافه ادغام در تمام تعلیل
محل تامل است فافهم بدانکه ممنوع نیست اجتماع دو اعلال یا بیشتر در کلمه که زیاده بر سه حرف است چون بقی و مروی و لم یبق
و مقوی و آمده است سماعا در سه حرفی اجتماع اعلالین چون یاء و با که در اصل سی و یری یا یوی یا یوی است عین را
بالف بدل نموده و لام بهمه بر خلاف قیاس و ابوعلی گفته که توانی اعلالین مکروه است و قتیکه در عین و لام بودند
نه در ف و لام چون قه و سیرانی گفته که ممنوع آنست که عین و لام ساکن کنند از راه اعلال مثلاً او بر دی ساکن کنند
نقل چنانکه یا ساکن کنند بی نقل اگر سکون یکی با اعلال بود و سکون دوم بدون اعلال جائز بود چون یری که در اصل
یری بود و وزن کیرم و بدانکه موضع اعلال سه است فاعین و لام و هر موضع را قوانین جداگانه است مگر بعض
که اختصاص یک موضع ندارد چنانکه در اثنای بیان مفهوم خواهد شد لذا اسم به ترتیب شروع در بیان قوانین هر سه کرد
پس ابتدا قوانین مثال نمود و گفت و او مفهوم منفرد در اول کلمه همچنین نزد مازنی و او مکسور منفرد در اول کلمه همزه
بدل شود چون اجوه و اوقت که در اصل وجوه و وقت بضم و اوین است و اشاح که در اصل و شاح که بکسر و اوست و
همچنین و او مفهوم بحر که غیر عارض و قتیکه باشد و و زانده و بدل از حرف بنو و چنانچه در تعوذ و ترهوک حمرا و وان لکن
در وسط باشد حقیقه یا حکما را و که همزه گردد چون او در و قول و نحو در بعضی در مانند حمرا و و و را دون که ضمه عارضی
دارد نیز تجویر قلب کرده اند و این ظاهر در و او شد و او مفهوم و ابو الفتح در و او زانده مفهوم نیز قلب تجویر کرده اند و
سبب قلب درین مواضع آنست که ضمه بر و او بنزله و و اوست و اجتماع آن موجب قلب همزه در صدر بود
چون او اصل پس اینجا مجوز قلب شدن موجب قلب و وسط را بر صدر حمل نمودند در چو از که سهل است نه موجب
که استند و اقوی و شبیهی بر قوت سبب است و مازنی و او مکسور در صدر را هم مانند و او مفهوم گردانیده و در اصل
و اندا قلب تجویر نموده و نیز غیر مازنی مانند امار و الة و اساة و افاوة مقصور بر سماع است اما مکسور متوسطه
نزد کسی منقلب نشود چون طویل و اخو نه بدانکه ذکر قلب و او متوسطه اینجا بتبعیت و مناسبت همزه در مفهوم
در صدر است در نه ذکر آن در بحث قوانین اجوب باید و قلب و مقصوره در صدر همزه چون احد و انا و اسماء
که در اصل و حد و انا و و اسماء است همچنین قلب و او مفهوم در صدر بنا نحو تجاه که در اصل و جابه یعنی پیش و و بر
و تراش یعنی میراث که در اصل و تراش بود شاذ است زیرا که و او مفتوح در اول کلمه نیست و قیاس در مفهوم
قلب همزه است نه تالیس قلب درین اسماء بود نه قیاسی لکن یعنی حرف عله ساکن غیر مدغم مدغم چون عین

و مثل و احوال و بعد کسره یا اگر در یک کلمه بود و جواز کثیر اگر در دو کلمه بود چرا که لین حرف
 خفیف است که اعتمادش بر حرکت قوی ناموافق ثابت نماند خصوصاً الف که اعتماد آن بر حرکت ناموافق محاسن
 و فتحه موافق الف است و غیر مخالف و او و یا بحسب بودن آن حرکت مخفی لهذا کوشش و صیقل لفتح فآید بخلاف ضمه
 با غیر و او و کسره با غیر یا و دغم کانه مستملک در ابعاد خودست خفت آن با حرکت مخالف نماند پس اینجا
 چهار صورت باشد الف بعد کسره چون محاریب جمع محراب و الف بعد ضمه چون قول مجهول قاول و یا بعد ضمه نحو
 موسر و فعل در میسر و ضعیل مجهول خعیل و او بعد کسره چون میزان در میزان و نحو بازید او قط در القیظ امر قیظ
 کعلم و کرم و بعد تقدیر بعد سقوط همزه وصل یا و او گشت و جائز داشته اند یا زیاده یقظ و خوانده شده است
 یا صالح نتیجا ثبات یا از جهت عروض ضمه که از کلمه دیگر است و قیاس در اینجا قرأت بجزه یا و او است در صورت
 سقوط همزه وصل لکن ابو عمر و همزه خوانده بنظر آنکه آن همزه در اصل اینجا واجب القلب بیاست و سقوط در اصل
 عارضی است اما دیوان که در اصل دوان بود بدلیل دو اوین شاذ است یا ساکن که قریب از طر است و او بعد
 ضمه در جمع که بر وزن فعل یا فعلان بالضم باشد یا صفت بر وزن فعلی بالضم فاما نذ بیض و بیضان که جمع
 ابیض است و نحو حیکلی و ضنیری که صفت است ضمه ما قبل آن بیا کسره بدل شود پس در اینجا بیض و بیضان
 و حیکلی و ضنیری با کسره گویند تا ازین قلب حرکت ما قبل یا سالم ماند و اصل آن حیکلی و ضنیری بالضم گفتند
 مگر بحسب آنکه فعلی با کسره در صفات غریب است بخلاف فعلی بالضم که شائع و کثیر است و يقال مشیت حیکلی اذ ان
 فیها حیکان ای تخیر و شتمه ضنیری ای جائزه طالمه و اختصاص بقایا در فعلی صفت و فعل فعلان جمع بحسب
 ثقل صفت و جمع و خفه اسم و مفرد است اما چون بالضم که در اصل عین است جمع عیون با فتح بمعنی شدید الاصل
 بالعین شاذ است و قیاس دران عین با کسرت و در مانند ویران که در اصل دوران با کسرت ما قبل و او
 ضمه نداند بحسب القای و او از آنکه دران انتقال از اخف که کسره است بسوی اثقل که ضمه است میشود
 و در طوبی که در اصل طیبی بود مؤنث طیب هم تفضیل و کوسی که در اصل کیسی بود مؤنث کیس هم تفضیل ضمه ما قبل
 یا را کسره بدل نکردند و یا را باقی نداشتند بلکه یا را بوا بدل نمودند از جهت آنکه همیه در اینها غالب آمد چرا که
 اینها بدون الف و لام صفت واقع نمیشود و اگر صفت میبودند بهر حال صفت واقع میشدند لهذا نذر و سیبویه
 هم تفضیل حکم اسما دارد و ابو حبان گفته همچنین گفته اند اهل تعریف از آنکه هم تفضیل صفت بدون اضافه
 و لام و من واقع نمیشود و صفت محض بهر حال صفت واقع شود پس در وصفیه آن نوعی نقصان است و لهذا عمل
 در اسم ظاهر جز در یک صورت نمکند و گفته اند که طوبی و کوسی جز در وقت تعریف صفت واقع نمیشود و کوسی از
 کیس محبی زیرکی است اما این مالک هر دو را از قبیل صفت شمرده و گفته که قلب یا بوا و ابها و آن کسره فا

بر دراز عرب مسموع است گویند طبعی و طربی کیسی و کوسی که زانی اشخ و طربی و قتی که مصدر طاب یطیب گفته شود
 نه صفة اتم سهل گردد اما وقتیکه معنی طیب بود تو جویه آن خبر حمل بر طربی است و درست نشود بلکه ابقا یا این طور باید
 و فعلان جمع و فعلی صفة با اتفاق است میان سیبویه و خفش لکن در غیر اینها اختلاف است سیبویه گوید که ضمه را کسره
 بدل نمایند تا با سلامت ماند چرا که تغییر حرکت تغییر اندک است از نسبت تغییر حروف و عدد و ضل از یا بسوی الف بی وجه
 بعید است و لفظ مصنوعه که در اصل مضیق بود شاذ است و لفظ معیشته بحسب قیاس است خواه در اصل بروزان
 مفعله بالکسر بود یا مفعله بالضم و خفش گوید که یا را بواو بدل نمایند و باقی ندارند از آنکه در ابدال ضمه کسره تغییر
 فاحش است که بدان صیغه بروزان دیگر میشود پس مصنوعه نزد او بر قیاس است و معیشته در اصل کسره عین بود
 و بنا برین اختلاف وقتیکه از بیع مانند تربت لضم تا این سازند متبع کسره باز موحده بود و نزد سیبویه و بیع باشد
 نزد خفش و در شرح است که این اختلاف وقتی است که یا قریب از طرف بود اما وقتیکه بعید از طرف بود چنانکه
 بعد آن یاد و حرف اصلی بود چون موسر یا همچو اصلی نحو غوطه که در اصل غطیط است تکرار ظاهر اصلی قلب یا بواو
 اینجا بالا جماع باشد بحسب کثرة این قلب در مقام و بحسب اولویت عدم تغییر در صدر قال سیبویه اذ انیت من بیع
 کحذبت قلت یوحی قلب الیاد و او مناسب آن بود که هم این قاعده را قریب توانین اجوف ذکر می کرد
 بحسب غلبه وقوع این قاعده در آن اگر بر سر بحسب عدم اختصاص بعض قاعده محلی در توانین مثال واجوف و
 ناقص امتیاز نگردیده چنانکه این حاجب امتیاز کرده است و او یک بعد فتحه علامت مضارع و قبل کسره اصل
 لفظه بالتقدیری افتد بیفتد از آنکه او بسبب دخول علامت ساکن گردید و بحسب سکون اضعف شد و علامت
 حامل فتحه گردید نه حرکتی که اخت و او است تا او بدان الفت گیرد پس گشت علامت گویا غصب نمود فتحه را از آن
 و دید و او در بعد خود حرکت مخالف خود پس نفرت کرد از آن و افتاد از جای خود یا آنکه او بمنزله دو ضمه است
 و واقع شد میان کسره و یا که بجای دو کسره بود پس مشتق شد و مخذوف گردید بعد اخوات او را بران حمل نمودند
 چنانکه اخوات اکرم بر اکرم محمول شدند در حذف کذا فی الشرح و در کتب دیگر باین طور است که هر دو که میان
 یاء و علامت مضارع و کسره اصلی افتد بیفتد چون بعد بعد اخوات بعد را که اعد و لغد و تعد است بران حمل نمودند
 بدلیل آنکه او و بمنزله ضمه است بلکه بجای دو ضمه و کسره که بعد و او است از جنس یا است که قبل و او است
 و وقوع شیء بین الضدین مشتق است پس آنرا حذف نمودند و این دلیل اوضح و حسن است از دلیل سابق
 کما لا یغنی چون بعد که در اصل یعد بود مضارع و عدد و وضع که در اصل یوضع بود کسره ضاد معجمه مضارع وضع اینجا و او
 حذف نمودند و عین کلمه را بحسب رعایت حرف حلق که علامه مجوزه فتحه است نه موحیه فتحه و او نه و همچنین در لطاء و
 یسمع مانند آن پس مانند وضع و یقع از باب فتح است و در اصل از باب ضرب و مانند یسمع و لطاء و انا

حسب وجهی عین اینها اصلی نیست بلکه عارضی است همچو کسره ثانی کسره آنها اصلی است چنانکه کسره تحارب لهذا اداء
 واد نشد و فتحه عین نیز با وجود عدم حرف علق بحسب حمل برین است که مراد از ویت و فتحه یوحل عارضی است
 بلکه اصلیت لهذا واد سلامت ماند و در یوحل یا مفتوح نیست و در رئیس و سیر یا را حذف نکنند بحسب
 بودن آن اخت کسره و از جهت آنکه واد در صورت مذکوره واجب الحذف است نه یا بحسب خفت آن از
 نسبت واد و مثال وادی مضاعف از ضرب نیاید تا اجتماع اعلامین باشد و در صورت حذف و ثبات
 نشود لهذا وروت بافتح نبود که فی الشافیه و نحو مد صیغۃ الامر من تعدا صله او عدد وضع صیغۃ الامر من وضع
 اعمال من ترج مضارع یعنی حذف الواو منه و انکان القیاس فی قلب الواو یا و اذا کان بعد الکسره و بقا و
 بما لخصه افکان بعد غیر الواو حذف منه الواو و حذف همزة الوصل للاستغناء عنها باعتبار الاصل یا باعتبار
 آن نیاید لام من حروف المضارع کما مر فالامر و انفع و قد جاء فی مضارع نحوئیس حذف الیا و نحوئیس و قایما
 الیا الاستئصال الیا یمن مع الهمزة مثل یالس و کذا یا قطنی یقطی قال فی الاصول شذنی مضارع سیر
 کضرب و یسیر و یسیر و یسیر بحذف الیا و کید و یسیر و یسیر مجولین انتهى و فی التسهیل لا یأخذ من
 یسیر و یسیر فی فته و جاء فی مضارع نحو و جل مما هو مثال وادی من باب علم و فی المنیة قید باللازم الضائت
 لغات اخرى و انکان الفصحیح یوحل و یوحل علی الاصل احدیها یا جل و یا جم قلب الواو الفالانه خفت
 من انویه کما فی یالعد و یاترن و به کان تکلم الامام الشافعی رحمه الله علیه ثانیها یحیل و یحج قلب الواو
 یا و لانه احیاء من الواو و ثانیها یحیل و یحج قلب الواو یا و مع کسر العلامه و ندره و شد لقلب الواو یا و
 قال الجارید و لیت هذه غنة من یقول قلم لان اولئک الایکیرون الیاء انما کسرت ههنا لما ذکرست
 قال فی الصحاح یقول هو شند انا یحیل و یحیل و انت تحل کما بالکسره هم الایکیرون الیاء و فی التسهیل
 الکسره علی الیاء فی الاستبداد و انما الایکیرون لبقوی احد الیاء من بالاخری انتهى و قولی فعله هذا لانیاب
 ذکر کسره یا و نحو یحیل فی بیان مذمب من کسیر علامه المضارع غیر الیاء و حیث قال فیما سبق و در مضارع
 اتی و و جل و نحوه یا ر نیز فافهم و او یک در مصدر یا و کلمه یوحل و یسیر طبعی که آن مصدر بر وزن فعله با کسر باشد
 یا بر وزن فعل با کسر بود نزد بعضی و از فاعلش افتاده باشد بقیه بعد نقل حرکتها با بعدش برای مطابقت
 فعل و استتقال کسره بران چون عدة مصدر یحید که در اصل و عدة یا و عدست علی اختلاف القولین و اول
 حذف کردن بعد از آن که کسره اش بعین داده تا زیاتی اعلال اسم بر اعلال فعل لازم نیاید از آن که در فعل
 حذف حرکت نیست و نزد کسی که بودن مصدر بر وزن فعل شرط است بعد حذف و او تا را در آخر برای عوض
 آورده اند و او را و از بعد بفتح تنقیه بحسب عدم کسره و همچنین ان و او و وصال بحسب عدم تعلیل فعل در و

تقتضای کجاست بودن آن اسم توجیه مصدر و نزدیکی مصدر است و جمع آن باعتبار تنبیه اصل است چنانکه در قوله
و مانند آن و لفظ جهت مثلثه الفا و شاذ است نزد غیر و در مصدر که مضارع آن بعد حذف واو مفتوح
برای رعایت حرف حلق شده باشد کسره و فتح فاعل دو جائز است چون صیغه و سخته فتح بری مفتوح
مضارع و کسره بلحاظ اصل است و در بعضی اوزان کسره آمده است فقط چون سینه و صله بضم صاد شاذ
قیاس با کسرت همچنین حذف واو از و عه بفتح مصدر و در بر وزن کرم و طار بفتح و طه با کسرت مصدر
چون کرم شاذ است بجهت عدم حذف در فعل اینها همچنین حذف از رقه با کسرت که اسم فاعله است و لفظه
با کسرت یعنی همراه و در سبب عدم مصدریته اینها این یعنی واو و یا که فاعل باب افعال باشد بشرطیکه بدل
از بنجره نبوده اصلی بود یا بدل از لین بر تابدل شود و در تاء افعال معرغم گردد بجهت تجانس لغت نصیحه
که اکثرین است چرا که تا قریب بواسطه در مخرج سبب بودن آن از اصول شایا و بودن واو در شفتین
با وجود همس در تاء که مناسب لین است و یا را بر و اصل که در مخرج تاء مختلف نگردد و نحو تحصیل و متصل اتصال
و متصل تفصیل مثال واو چون اتکد که در اصل او تابد و او باشد و یا تا گشت و تاء تا او غام گردید یا آنکه
واو او را تا بدل گشت بجهت عروض کسره ماقبل پس مثال قلب و لو تا بلا شبه متعده باشد و مثال یا چون
اگر که در اصل اتیسر بود یعنی لعب یا لیسر یا را تا بدل نمودند و تاء را در تاء او غام نمودند و در همین بدل نگردید
از جهت آنکه یا بدل از بنجره است و عارضی است بخلاف یا را سید که در صورت اعتبار بنجره قلب آن لازم
اما اتیز که در اصل تیز است یعنی لیس الا زار و اتخذه که در اصل اتخذه است شاذ است همچنین تیز و متحد مع
گفته که میتوان گفت که قلب بنجره بتا در اینها آمده است بسبب اتفاق هر دو و در شده انتقی و مطرد
در رفت بعضی حجازین قلب لین مذکوره بافت در مضارع و القار آن در امر و مصدر و اسم فاعل گویند یا نقد
و یا تسر و موئد و موئسر و استیا و او استیار و یا قار یا در ماضی نیز گویند چنانکه در امر و مصدر نحو اتعده و تسیر
و اگر دو و او متحرک در اول کلمه بسببیل از ماضی نه عروض بهم آیند هر دو اصلی باشند یا نه اولین بنجره بدل
گردد و یا بجهت اشتغال جمیع شلین متحرکین در مصدر و لغتا مانند دون و سیر قلیل است در کلام
خصوصاً و قتی که شلین دو و او باشند در وقت دخول و او عطف و قسم سه و او مجتمع گردند که آنوقت
این اجتماع نهایت تقبل بود و اگر ثانی را بنجره بدل میکردند ثقل باقی میماند خصوصاً وقت دخول و او عطف
و قسم و نیز چون بنجره دو و او از دو طرف مخرج اند پس اصل شنبه بنجره بود درین معنی از نسبت ثانی چون او
که در اصل دو و اصل است جمع و اصله و او ثانی در اینجا بدل از الف است چنانکه در ضروری و اول در اصل قول
بود جمع اولی که اصل آن دوی بود و مونث اولی که در اصل اول بود و بدانکه چون دو و او در اول کلمه بهم آیند

و ثانی ساکن بود قلب اول بهمه جائزست نه واجب چون ادوی دوری مجبول داری و قلب در اولی لازم شده بر خلاف
قیاس کذا فی الشافیه و غیره و در نظامی است که از کلام بوعلی فارسی لایح میشود که اجتماع دو واد در صد و قتیله ثانی
عارض نبود و سبب قلب اولی است بهمه پس اولی نزد وی بحسب قیاس بود و در دوری قلب لازم نبود و سبب
گفته که بنا بر مانند کوب از و عدا و عدا بود پس تحرک و او ثانی نزد او هم شرط نیست انتهی پس در اینجا کلام بخوبین بر یک
و تیره نیست و آنچه هم در شرح گفته است جامع اقوال است و آن آنست که شرط وجوب قلبی او اولی بهمه بنا بر آنچه
مفهوم از کتاب و از کشف و کافی و جز آن میشود آنست که او دوم بدل از حروف نرائند نبود برابریست که آن دو
مده نبود چنانکه سببیه گفته که چون بناگهی از و عدا مانند کوب گوئی او عدا یا مده غیر بدل از خیری بود نرائند یا اصلا
اول چون ادا و وقتیکه بناگهی از و عدا مانند طو مار ابو جان گفته که در اینجا نزد ابن هشام و ابن مالک قلب جائز
نه واجب و ثانی چون اولی که در اصل و ولی است نزد بصیرتین یا مده بدل از حروف اصلی بود چون اولی نزد کوفیین که
اصل آن و ولی است بهمه و این شرط مذکور بحسب احتراز از خود دوری است و تحرک و او ثانی شرط نیست پس قلب
در اولی لزوماً خلاف قیاس نبود بلکه موافق قیاس است انتهی پس بنا برین تحقیق شرط تحرک ثانی در اینجا بنا بر سبب
مشهور باشد فافهم و اگر اتصال دو واد در صد بر سبیل عروض بود جائزست قلب اولی بهمه ثانی تحرک بود یا اگر
چون ادوی و ادوی در ایادوی بر وزن انجوع از وی چون حرکت همه اولی بیا دادند یا که در اصل او بود یا از آمد
بحسب زوال علت قلب و بهمه وصل اقتاد و ادوی شد بعد حرکت همه بود او دادند و افکندند و ادوی شد ابو جان گفته
که این ندب بوعلی فارسی است و مطابعت کرده است آنرا ابن مالک و نزد غیر وی قلب اینجا هم واجب است
کذا فی الشرح و چون مصم از قوانین مثال فارغ شد شروع در قوانین اجوف نمود و گفت و او و یا تحرک حرکت اصلی
نه عارض برابریست که آنرا من منقول از غیر بود مثل جوب جیل که در اصل جوب و حسیل بود یا غیر منقول از آن
چون اخشوالند و اخشی اند و قتیله بعد فتح لازم باشد نه فتح عارض که از کلمه دیگر بود نحو قود و و سیر بدل از ازاله کردن
از آنکه هر واحد بمنزله دو حرکت است و حرکت اینها و حرکت ماقبل اینها دو حرکت دیگر پس مجموع بمنزله چهار حرکت شد
در یک کلمه و آن ثقیل است و نیز اینها بحسب تحرک خود مرتبه دو حرف مده شدند و اجتماع حروف علت ثقیل است پس لب
بدل نمودند که اخشست و مجانس حرکت ماقبل اینها اما به چند شرط یکی آنکه او یا عین کلمه ناقص نباشد چون حی
و قوی کسیر عین و نه در حکم آن عین باینطور که لام ناقص گمر شده باشد پس حرف اول بحسب توسط آن بمنزله عین
گرد و حرف دوم بحسب تا خسر آن بمنزله لام و در هر دو صورت تعلیل میکنند از آنکه تعلیل حرف آخر اولی است بحسب بودن
آن در محل تغیر بخلاف اولی که تعلیل آن سبب توانی اعلام لین است در دو حرف اصلی حقیقه چون روی و حکما چون
ارغوی و این ممنوع است و در مانند حی اگر عین محکم شود و ادوی اعلام لین حکما گرد و بحسب بودن یا از اخیر حکم تغیر بسبب

بودن آن احتیج بتغییر اگر چه موجب اعلال دران نیست و اگر گفته شود که یا زائلی دران بدل از او است چنانکه مذہب
بعضیست توانی اعلالین حقیقت لازم آید چنانکه در قوی و سہم قلب یا و اول دران سبب قلب در مضارع و لیست یعنی
یعنی و آن سبب قلبی اعلالین حقیقت بود در وی و همچنین در لغوی آما در مانند لغوی و او خودی کہ در اصل از خود و او
بود و ارقام نکردند بہمت تقدیم اعلال بر ارقام و اعلال حروف آخر کہ ادلی بالتغییرست اختیار کردند و عین را بحال داشتند
تا توانی اعلالین حقیقت در در حروف اصلی حکما لازم نیاید و اعمای لغوی اعمیا و اگر در اصل لغوی لغت یا بین لغوی کسری یا
اولی و رتبه ثانی از باب افعال باشد شاذ بود و اگر مخفف اعمای لغوی اعمیا گوید ارقام بدوام ادبیات است بیچ نقص
نیست و مشد و آن یافته شدہ است چنانکہ صاحب قاموس گفته قدشید و الیاد و آیت دران لغت کہ در اصل لغت
و رتبه و لغت است بدلیل آیت و رتبت شاذست و نیز عم ابن حنی اللہ اینها بدل از او است نہ از یا آما
بر مذہب فرائد و زن اینها فعلاہ بسکون عینست از رانحن فیه نبود بلکہ از قسم صامتہ و تاتہ در صومتہ و توتہ و شاذست
لفظا و تاء مانند آن و شرط دوم آنکہ واو و یا عین کلہ یا لام کلہ بودند فاکلمہ نحو توسط و تیسرہ آنکہ تعلق چوں درین
موضع در بلائی مجرمان نبود مگر کفر و لیست بران محمول شد و سوم آنکہ آن واو و یا قبل مدہ زائکہ نبود یعنی قبل
حروف علتہ ساکن غیر مدغم کہ قابضش حرکت موافق اوست و مراد از مدہ غیر واو و یا جمعست چوں جواد و طول غیر
بجلا و عوا و اعلون و عین چہرہ اعلال سبب بقا نفس المده و زوال حرکتیست کہ قبل مدہ بود و کلید مدہ و این
مسکروہ است نزد ایشان با وجود لزوم بسکون بعضی اسما و بعضی افعال یا بعضی اسم چوں زوال زلال و غیر و غیر
و برای فرق در تشبہ و جمع در جمع تعلیل کردند نہ در تشبہ تا التباس جمع بر تشبہ در حالت نصب و جر نزد یک وقف
و اضافه نشود چوں مصطفین بسکون نون و مصطفی القوم و رفع را بر نصب و جر حمل نمودند و گفتند مصطفون و عکس
نکردند یا آنکہ واو و یا در جمع قبل مدہ است نہ در تشبہ بہبت حصول نقل لفظی چنانکہ بود نقل معنوی بجلا و تشبہ کہ
یا دران معنیست و در مانند و غیر ویر میون و تر ضین و او و یا قبل مدہ زائکہ نیست بلکہ قبل و او و یا ضمیرست
کہ در حقیقت کلید منفصلست از کلید ضمہ اگر چه در رابط متصلست پس اہتمام نبود بقاء مثل این ضمہ کہ قبل حروف مدہ
بہبت انفصال ضمہ از مدہ با وجود اتصال چنانکہ دستی در او و یا و جمع ہم میتوان گفت کہ تعلیل دران بہبت مشابہ
واو و یا ضمیرست و سبب گردانیدن آنها در حکم آن فافہم و شرط چهارم آنکہ واو و یا مذکورہ قبل الف تشبہ و یا آن
و قبل الف ضمیر نبود چوں عھوان و حبلیان و حصون و حبلیون و عوا در مباد و لیلش گذشت و الف ضمیر لغویست
تشبہ است و نیز تعلیل برای اینها سبب التباس تشبہ بفردست کوئی عھہ العالین و لن یرضا و عا در عھوان
و یرضیان و عوا و پنجم آنکہ واو و یا قبل یا مسندہ و برای نیستست یا غیر نسبت نحو حبلی و حبلیون نبود چہرہ کہ
اعلال دران سبب زوال کسرہ مطلوبہ است و ششم آنکہ واو و یا قبل نون تکیہ لقیلہ و خفیہ نہ افتد تا نحو مطلوبہ

از اهل نشود چون تخشیم در مانند خشون وید چون هیچ نذر محمول حرکت و او عارضی است و هفتم آن کلمه که دران
 و او ویاست بر وزن فعلان بالتحریک و فعلی بالتحریک نباشد چون جولان و حیوان و جمیدی و صوری تا حرکت
 لفظ اینها باقی ماند برای دلالت بر حرکت سیمی و در صورت تعلیل حرکت باقی نمی ماند اما موتان محمول بر حیوان است
 که تقیض وی است و نزد مبر تصحیح فعلان خلاف قیاس است و قیاس تعلیل است بدلیل آهن داران مجازان
 و همان در دوران وجود آن و حومان و آنچه مصحح است شاذ است و نزد خویش تصحیح فعلی شاذ است و قیاس تعلیل
 است و نزد غیر ایشان اعتبار اغلب راست و شک نیست که فعلان غیر معلول اکثر است همچنین فعلی پس محل برای
 اولی بود گوئیم که عبارت متن اولی است از عبارت اصول که لایعین فعلان فعلی چرا که تخصیص بعین محل است
 همیشه که در مانند نژوان و حجان هم تعلیل نکنند مگر آنکه گفته شود که هم این را از انما قبل مدته شمرده است فافهم
 و هشتم کلمه و او یانه بمعنی کلمه باشد که دران و او ویایا تعلیل پذیرد بجهت عدم علت با شرط چون عود و مسید و عود
 و سود و بین که بمعنی اخور و اصید و تجاور و اسود و ابيض است از آنکه الوان و عیوب خاصه افعال و افعال است
 و اینها اصل اند دران همچنین تفاعل هست و تشاکل غیر اینها فرع اینهاست در این معنی و چون افعال و افعال
 قابل تعلیل نیست بجهت نقد آن شرط تفاعل بجهت نقد علت پس هر چه در معنی اینهاست محمول بر اینها باشد
 در عدم تعلیل نیز و بعضی گویند که بعین فعال اگر یابد تعلیل پذیرد اگر چه معنی تفاعل بود و نحو ابتاع و استاق و معنی
 تبايع و تسانيف و در اصول شرط دیگر افزوده که و او ویایعین بدل از حرف صحیح بنود چون شیشه و شجره و بخلاف
 لام چون قطی و تقض و در لفظن و تقض و شرح است که گفته اند در لغت هم تعلیل نکنند تا بر صورت ملحق باقی باشد
 مگر در لام که محل اخیر است پس اگر از قول و بیع مانند قریوس نفع القاف و الراء سازند قول و بیع گویند و اگر
 از می مانند و جرج نمایند می گویند تعلیل یای ثانی و شرط کرده اند در اسما که بر وزن فعل بود در حرکت و سکون
 و لهذا در جواد و طول و حومان تعلیل نکنند و در مانند بابی نایب دار و قاده و بانه که جمع قائده و بابی
 است کنند انتهی پس آن الک که بدل از و او ویاست بقران ساکن لفظی یا تقدیری بقیته تا اجتماع ساکنین
 نشود و چون قال که در اصل قول بود بفتح عین چون و او متحرک بود بجهت لازمی و اقبالش مفتوح لفتح لازم و شرط
 مذکور تحقق بود بافت بدل نمودند و باع در اصل بیع بود بفتح عین یا را بافت بدل نمودند این هر دو مثال و او
 و یا مفتوح است در عین و خاف در اصل خوف یکسر عین است و او الک گشت این مثال و او یکسر است
 در عین و طال که در اصل طول بضم عین است مثال و او مضموم و عین است از ایراد و عون ایراد طال و لی
 که آنچه در عداد اصل عو بود و او الک گشت و ایراد این مثال بجهت اشعار بقریم این قاعده است مرعین
 و لام را لکن جوان مثال و او را ذکر کرد مثال یا نیز باید چون می که در اصل می بود و او شده اسما و نیز باید چون

باب ذناب محض و محلی و عواشینه دعاست ایراد این مثال بجهت تشبیه بر آنست که تصحیح آن بجهت آنست که یک شرط
درین مفقودست و دعوا در اصل دعواست جمع دعا اینجا الف بجهت قرآن ساکن لفظی که در او نیست اقتدار
بهمچنین اعلون و اعلین و دعوت در اصل دعوت بود و او الف گشت و از جهت اجتناب مساکنین افتاد و همچنین
رست و عت در اصل دعوت بود و او الف گشت آمده از قدر آن ساکن تقدیری که تا مست افتاد و چرا که
اصل در تارتانینش فعلیه سکونست چنانکه اصل تارتانیه حرکتست بعد و اینجا برای الف تشبیه منقوح شده
بهمچنین رت و دعوت و او در آن بسلاست مانده بجهت عدم تلب برای پیشل الف مقارن ساکن لفظی تا تقدیری
دعوت و دعوت کانی بود و ذکر دعوا جمع دعا میشود مگر آنکه گفته شود که ایراد آن بجهت اشعارست بر آنکه اینجا او
قبل مد را نه نیست چنانکه سابق گفته ایم ما قود و غیب و روح و او و دیگر و فخته و حول بکسر و او و همچنین روح
شازست از آنکه عات قلب با جمیع شرائط موجودست و بحسب قیاس در پس که در اصل پس بود و بکسر عربی که است
ساکن ساکن کردن برای مشابهت لیست و در عدم تقرن لغز در است لام را کسره می دهند هر و او ی یا یا نیکه عین کلمه
ماضی مجهول بود از ثلثی مجرد و مفرد و حال آنکه در معروف آن تجلیل یافته است بخلاف طوی و روی کسره آن و او
و یا و اینجا ی ضمه با قبل بری بعد از آن ضمه و این لفظه اشتر و اصرح است پس و یا بابدل که در بجهت کسره با قبل
و یا بحال ماند چون قیل که در اصل قول بود کسره و او را بجهت نقل و متاخره معروف بقاف دادند بعد از آن ضمه
آن بعده و او یا شد و همچنین بیع که در اصل بیع بود کسره و یا را الف دادند بعد از آن ضمه آن و مثال ثلثی مفرد چون
اخیر که در اصل اخیرست بر وزن اجتناب کسره یا را نقل کرده بتا و او را بعد از آن ضمه آن اخیر شد و همچنین نقید
که در اصل نقود بود بر وزن انقطر کسره و او را بقاف دادند بعد از آن حرکت آن بعده و او بجهت سکون و کسره
ما قبل یا گشت انقیه شد و اینهمه که مذکور شد از نقل حرکت عین با قبل قول جزوی است و نزد بعضی کسره عین
حذف کنند بعده و ما قبل آنرا کسره دهند تا یادمانند بیع و انقیه و اخیر بسلاست ماند و مانند قیل و نقید و اخیر بر
محمولست از آنکه نقل بسوی ساکن بودن بسو متحرک لکن قول جزوی اقرب بقیاسست نه بسبب که نقل حرکت
در رت و او و عمو که معروف اند و دعوت و او که مجهول آمده شده است با وجود حرکت ما قبل اشام درین کسره مقصور
ست برای تبیین بر اصل مراد از اشام اینجا کسره را ماضی مضمر خواندن و یا ساکنه را که بعد ویست ماضی و یا و او را که
نمودنست و همینست مراد قرا و نخا از اشام درین مقام و نزد بعضی اینجا هم اشام وقت کنند و آن ضمتینست
اجتماع کسره و نزد بعضی آوردن ضمه است که بعد آن یا ساکن بود و این هر دو مذکور خدایت مشهور عند الفریقینست
و اشکال در سبب و ظاهر در ماضی مذکور یا نقل حرکت کلمه چنانکه هستی یا کسره عین را بجهت بی نقل آن با قبل بعده
یا را و او بیل ثلثی و او را باقی داری و گویا نحو قول در قول بوع در بیع و اخور و اخیر و انقود در انقود و این وجهست

قال الحارثي في هذا المقام ان اصل سبع فاسكنوا الياء اربعة لكسرة عليها بعد الفتحة فحصل ياء ساكنة قبلها ضمة
 لكسرة الفاء وهي في بعضها ثم حل قبل عليه وبهذا التقوى قول سيدي علي قول الخليل حيث خبرنا ان الحروف لم يغير الحرف ثم قال
 ثانيا قال ياء ووجهان اصل قول قول كسر اربعة على الواو واجد الفتح فخذ فوه فصار قول ثم حملا ياء ووجهان عليه ياءه
 والكانت تقوى مذنب الخليل الا انها لا تروى لا اعتدوا بها لان حل الخليل على الخفيف اول من حل الخفيف على الخليل
 انتهى وجون عيين بن ماضي تذكر باجتماع ساكنين يفتقد حرف قلبن وبعين وحين اخترن والقطن نير سه وجران
 جائز بودي كسره ذاهن ان شهر وازميه ست چنانكه قبل حذف بوديكن ودرماند خفن وبعين التباس بمول المعروض
 شود و دوم اشخاص را ي بيان اصل و اين نصيحت دست و سيم ضم خالص لكن و درماند قلبن ليس بمحول معروض شود و در
 شرح از ماضي و شرح آن كافي نقل كرده است كه ربي در اجوف و ادي عدت بالضم و معلوم و بالکسر و محمول و در يائي
 بر لغت مشهوره لغت در بر دو بد و ن فرقت و بر لغت كسبه و محمول ياء گفته گويي لغت بالکسر و معلوم و بالضم و محمول
 و نر بعضي وقتيكه قرينه محمول موجود بود چنان الا ياء بعين و الا قول قس طاهر كسبه و صريح و يائي و در كسور العين چنانكه
 جائز است اشخاص و ضمها گرچه التباس بمحول جوف ست بجهت و در قرينه واقع ليس و غير اين هر دو يعني غير يائي
 و كسور العين رواست ضمه چنانكه رواست كسره و اشخاص اگر چه التباس بمحول معلوم شود بجهت قيام قرينه و اگر قرينه
 ليس مختار ضم و اشخاص و يائي و كسور عين ست كسره و اشخاص و غير اين هر دو التباس بمحول معلوم نشود چنانكه
 در ماضي ثلثي مجرور يائي و كسور عين ما قبل عين كسره و بود و اشخاص نبود پس بمحول از اين هر دو ضمه
 و اشخاص فارص بود و در غير اين هر دو ضم بود فقط پس در محمول اينها كسره خالص هندی يا اشخاص نماند بجهت فرق
 و ظاهر كلام سيري في موجب فرق نيست و وجهيت قرينه عدم قرينه و التباس جائز باشد بسبب قلبي وقوع آن
 در مانده اينها كذا في الشرح فاما ماضي اجوف كه ثلثي آخر دست نه مزيد بعد حذف عين كلمه باجتماع ساكنين كسره
 بايد اگر اجوف يائي بود براي رعایت يا از باب كسور العين باشد با اگر چه اجوف و ادي باشد يعني اگر عين باب ما
 كسور بود خواه آن كسره در عين ماضي بود خواه در عين مضارع آن فاء كسره و دهند براي رعایت باب بخلاف ثلثي
 كه با قبل عين يائي بود و نه عين تغيير نشود و اگر اجوف يائي يا از باب كسور العين نبود بلكه اجوف و اوي يا از باب
 مضارع عين يا سه و نه خبر بزي را نجات و او بار رعایت باب كه اهم و اقدم است از رعایت حروف چون قلبن
 كه در اصل قولن بود و او را الفت بر آن زدند و افكندند پس قاف را ضم دادند تا دليل باشد بر و او حذف و دگر
 ماضي محمول باشد اما تران است كسره و او را بجای ضمه با قبل بردند پس و را حذف کردند از جهت جمع يائي
 بعد از ان قيام ياء و در مانده است باشد بر و او كذا في المنهيه فقهيم مثال اجوف و او بر يائي بجهت تقريب مثال
 يه مثل است و نر و ياء قلبن حروف در اصل قولن ست بعدة قولن کردند بضم و او و حركتش با قبلش و نر بعد از او

حرکت ماقبل بعد و از جهت اجتماع ساکنین افتاد و در ضمن که در اصل طولی انهم و او است هر دو دالات موجود است
و بعین در اصل بعین بود یا با دالات بدل می شوند و دالات از جهت اجتماع ساکنین افتاد و بعد فارا کسره و از جهت
دالات بر یاد و نزد بعضی از بعین به بعین که بر یاد آورده و بعد کسره یا تیل و رشته نقل کرده ماقبل دادند و بعد از آن
حرکت آن بعد و از جهت اجتماع ساکنین افتاد و بعین شد و در ضمن که در اصل بعین یکسره است هر دو دالات موجود
و ضمن در اصل خوفن بود و کسره و او را با دالات بدل کردند و افکنده و فارا کسره دادند تا دالات کند بر باج اگر
محول بود و ملش خوفن است کسره و او را بجای ضمه ماقبل بردند پس و او را اگر که آینده افکنند از جهت اجتماع
ساکنین یا او را ساکن کردند بی نقل حرکت و فارا کسره دادند تا دالات کند بر باج کذا فی المسئله و در افته تفعه
بسنقه اسبقه و سخن اطمینان است که وجود و نیست از باب کسره فارا ماضی آنها برای رعایت است
که آن کسره بعین ماضی است کذا فی الاصل و برین تقدیر در زمانه قلین هم رعایت باب و او هر دو بود و کما لا یخفى
و آنچه بعضی گفته اند که در وقت رعایت باب ممکن نیست جهت تفعه یا تفعه یا تفعه که این شخص رعایت باب عبارت
از تفعه تفعه بعین ماضی و رشته است بلکه در زمانه باب موافق بر جای است فاضم بدانکه اطلاق ماضی و عدم
تقسیم آن معلوم چنانکه در اصول است جهت تفعه یا تفعه یا تفعه است معلوم و محمول را چنانکه از حاشیه که در بیان
اصل قلین و ضمن منقول شد هم ظاهر میشود و در آن موافق چون حال ماضی محمول علیحد بیان کرده است در بیان آن
قاعده محتاج تقسیم معلوم شده بخلاف اینجا که چون قاعده ماضی محمول مخدوف بعین ذکر کرده است بر وجود مناسب
اطلاق ماضی دانسته است و آنرا تفصیل فرمودیم هر دو و یا یک بعد حرکت ساکن باشند و آنکه بعد بعین را که بود مثل
بولع و سید که در اصل سیو است نه بعین بدخیم چون در صورت زین و در ضمن نقل با بعین اسم که شیه فعل بود و در سنه
ای مصدر و ای که مشتق از آنست و هر یک که موافق فعل است بوزن عروضی که عبارت از توافق در عدد حروف و عدد
حرکات و کمات به ترتیب است بی لحاظ تقابل حروف اصل با اصول و زوائد و زوائد بی اختیار خصوصیت حرکات
مثلاً ادا م و غیف و قبول بر وزن فحول است بوزن عروضی و علم عروض علی است که بدان کیفیت وزن بیت
معلوم شود و حرکت آن و او را یا نقل کرده یا ماقبل و بی جهت نقل و موافقت تحلیل ماضی و حرکت بر او و یا بعد
سکون فعل و قی نیست که او را یا ماضی باشد به جهت تغییر آن بدانکه در شرح گفته که اگر زائد در مانند موردین جز
اول است پس حرف ثانی واقع بعد بعین زائد بود و اگر حرف ثانی است پس آن عین کلمه است پس احتیاج بقید لا
نیست انتهی ترجمه میگویم که لفظ زائد هم مستدرک است چه اگر او را و یا وقتیکه در عین حقیقی باشند ماقبل آنها جز
زائد نخواهد بود پس انهم قید احترازی بر وزن آنکه این و او را بعد بعین اصلی یافته نشده که در آن این تعلیل کرده
و در مانند بولع نکرده شود و غیر محمول زائد در صورت نکرده دوم است بر حسب اصح اطلاق بعین بر و سید است

لازم نیاید که آن اقرب است بفعل از نسبت اسم که از جهت لزوم ظرفیت بفعل بخلاف آنکه در تفسیر اسم که سبب معرفت بود در فعل و مفعول لفظاً و معنی و چونکه از نفسی اسم الفی صیغه اسم که قصد میکرد اسم فاعل که برای مبالغه برین وزن است نیز خارج شد چون معوان و مقول معنی بسیار دکننده و گوینده و برین تقدیر عبارت ملحق است با شد از عبارت اصول از جهت اختصار و آن نیست و لا هم الا که در مبالغه و در شبهه فعل شرط دیگر هم هست و آن نبودن آن بر وزن متعارف فعل پیش از تعلیل یا بعد از تعلیل است یا عدم زوائد اربع بر او پیش پس در اسمی که بر وزن متعارف فعل بود پیش از تعلیل چون اسود و ابيض و اتول و ابع اسم تفضیل یا بعد از آن نحو اتوال و تسیر و تصویر و تمیز و همچنین او در مبالغه و در شبهه واقعیت که تعلیل را قبل تعلیل بر وزن متعارف فعل است و تا زمانیست را اعتباری نیست که عارض نیست و نیز در وقت و وقت مشابه نمیشود و او را شن زاندی باشد که مشترک است میان اسم فعل چون همزه و تا و یا و نون تعلیل کنند بخلاف اسم که مختص است پس اسمیکه بر قول آن میزد است تعلیل کنند اگر چه بر وزن متعارف فعل بود بر وزن عروضی چون مقال و همچنین در اسمیکه بر وزن تضرع بکسر تا سازند چون تیج که در اصل تیج بکسر تا و وقتیکه از بیع مانند تضرع بکسر تا سازند بجهت عدم وجود زائد مشترک در اول و عدم وجود وزن متعارف در ثانی و اگر در شبهه فعل این شرط مذکور نبود است اسم فعل لازم آید در صورت تعلیل بخلاف در صورت تحقق شرط مذکور که آن وقت مخالفت با فعل حاصل میشود خواه بزیادت مخصوص اسم خواه حصول وزنی که فعل یافته نمیشود یا در فعل قلیل است و اقیقه جمیع فواقی شاذ است و لغوث و تعیوق و نیز میقول اند از فعل چون حرکت از او و یا قبل رود و پس آن حرکت منقوله اگر فتح بود و او و یا الف که در دوازده و او و یا در اصل متحرک بود و یا قبل آن اکنون مفتوح حرکت چون یقول که در اصل یقول بود حرکت و او فعل نموده بقاوت دادند یقول شد همچنین تا یقول که در اصل یقولن بود لکن اینجا و او از جهت اجتماع ساکنین افتاده و بیع که در اصل بیع بود حرکت یا فعل کرده بیادادند بیع شد همچنین تا بیع که در اصل بیع بود از باب بعد فعل حرکت از جهت اجتماع ساکنین افتاد و در یقول و بیع هم اگر تا آخر میگفت بهتر میبود چنانچه در امثله آنچه گفته و اگر اتول و ابع میبود لفظاً تا یقولن و بیع منقوله بود کلاً لا یخفی و قل که در اصل اتول بود در یقول منقوله و او را بقاوت دادند بعد و او از جهت التماس ساکنین افتاد اقل شد بعد و همزه و اصل را حذف نمودند بجهت استغنا قل شد و قولاً آه در اصل اتولاً بود و منقوله و او را بقاوت دادند و همزه را از جهت استغنا حذف نمودند قولاً همچنین تا آخر و بیع که در اصل بیع بود امر از بیع کسره یا یا دادند و یا را از جهت اجتماع ساکنین و همزه را از جهت استغنا بیگندند بیع شد و میا آه که در اصل ایجا بود حرکت را یا دادند و همزه و اصل را از جهت استغنا بیگندند بیع تا آخر و چون مقول که در اصل مقول بود اسم مفعول از یقول منقوله و او را بقاوت دادند و او را اول را از جهت اجتماع ساکنین افتادند و مقول شد همچنین تا آخر و بیع که در اصل بیع بود

اسم مفعول از مبع ضمه یا با بادادند و یا از جهت التقاء ساکنین افتاد مبع شد بعد ضمه منقول را کسره بدل
نمودند برای دلالت بر اجوف یا بی عبده و او یا شد مبع گشت و حذف و او اول در مفعول و او ی و حذف یا قلب
و او مفعول بیادریای چنانچه نفخه مذهب خفش است میگوید که چون تعلیل در و او و یا بنقل حرکت نمودند اولی
که بخذف آنها نیز کنند بخذف و او مفعول تا اجتماع تعلیلین در و حرف متوالی لازم نیاید و نیز اغلب
و معروف در وقت التقاء ساکنین حذف اول است خواه هر دو ساکن حرف آهلی باشند چون قل و یخ
یا ثانی لیکن زائد بود و نحو راعون و رامون و علیین و طغفین یا ثانی ضمیر مثل رموا و ترضین و امثال اینها کثیر
است پس جائیکه در محذوف از جهت التقاء ساکنین تردد بود حمل بر آنچه که اغلب است نمایند و سیبویه و
خلیل میگویند که محذوف از مانند مفعول و مبع و او مفعول است که از اندست میزند و است بخذف از نسبت اصلی
مانند گفته که هر دو قول حسن اند اما قول سیبویه حسن و اقوی است بجهت ظهور یا در مبع و اگر عین محذوف
مبع میشد و پس خفش که او است مفعول است ضعیف است از آنکه مفعول میم است و او را در زاده است و نیز در مانند مبع
بر قول خفش چهار تغییر لازم می آید نقل ضمه و حذف یا و قلب ضمه کسره و قلب او یا و بر قول سیبویه تغییر کنانی اشرح
و در بعضی کتب نوشته است که نزد خفش حذف و او که علامت مفعول است جائز نبود و سیبویه گوید حذف
علامت وقتی جائز نبود که علامت دیگر نبود و اینجا میم مفعول موجود است و يقال در اصل یقول بود مجهول
و یباع در اصل یبع بود مجهول یبع و یخات در اصل یخوف بود مجهول یخات حرکت و او و یا را نقل کرده قابل
دادند بعد و او و یا را با ف بدل نمودند بجهت فتحه یا قبل و معروف نیز میتوان گفت همچنین تا آخر حرف اینجا
و خف که در اصل اخوف بود و اول بعد از آن که الف گشت با جمع ساکنین افتاد و همزه وصل از جهت استغناء
و در خا خا که در اصل خوف بود حرکت و او یا قبل رفت و و او الف گشت و همزه وصل از جهت استغناء افتاد
همچنین تا آخر و اقام در اصل قوم بود ماضی از باب افعال و او بعد نقل حرکت الف گشت و در اقامه که
در اصل اقوم بود بر وزن افعال مصدر قام و همچنین استقام و استقامه که در اصل استقوم و استقوم بود و او
بعد نقل حرکت الف گشت و در اقامه و استقامه از جهت التقاء ساکنین افتاد اقام و استقام شد اینجا هم
اختلاف است حذف و الف اول نزد خفش است و حذف ثانی نزد سیبویه چنان در مفعول و مبع و بعد حذف
الف تا در آخر عوض دادند تا در خط در میان اسم و فعل فرقی باشد و گاهی در وقت اضافت حذف کنند
بجهت حصول فرق با ضافه چون اقام الصلوة بدانکه در ایراد اینقدر امله فائده معتد بها معلوم نمی شود
و بعد از آنکه مرکب شد بعضی از مشتقات و بدون فعل اما مثال مصدر ثلاثی مجرد معیش و معیشت است مصدر
و مثال ظرف نحو مقیل که در اصل مقیل است چون مضرب انقال لقیل قیلولة و سیر که در اصل سیر

چنانکه بعد کسره افتاده است آن واو یا شود بحجت تعلیل فعل واحد و بودن واو ساکن در آن بمنزله مطلق بحجت
نقل واو بعد کسره که بمنزله خروج از کسره بسوی ضمه است و بسبب حصول نقل نماند و او نیز آن از راه اقران و او یا
که بحجت طول نقل بمنزله ساکن است با کسره و ما قبل با وجود شرط مذکور شرط آنست که آن واو در کلمه صحیح الام بود
نه و ناقص تا اجتماع تعلیلین در دو حرف نشود و مثال ششم اول چون قیم و قیام که در اصل قوم و قوام است مصدر قوام
و سیاده و عیاده و اعتبار و افتیاد و انقیاد که مصدر سا و عداد و اتحاد و افتاد و انقاد است و مثال ثانی چون
دیم جمع دیمه یا کسره که در اصل دو مته بود یعنی مطرد کم و جیاد جمع جید که در اصل جیو بود و یو یا د جیاد با وجود دویم
اشعار است بر آن که در جمع تعلیل واحد کافی است و بودن واو قبل الف شرط نیست و مثال ششم ثالث خور یا خن
جمع روضه و حیاض جمع حوض بخلاف واو عوض حیوان و قوام که عین مصدر جمع نیست و بخلاف واو دوم
و کواری بافتخ که بعد کسره نیست اگر چه در مصدر است و همچنین دوام و دو دار یا نعم و بخلاف دار و نواز و عواد یا کسره
که در فعل اینها که لازم و عادت است معلل نیست و همچنین واو طولی که در واو اخش که طویل است معلل نیست بخلاف
واو عوده و غونیه و کوزة که قبل الف نیست اگر چه در واحد آنها که عود و عوت و کوز است ساکن است و بخلاف و لو
رواء جمع ریان که در اصل رد بان است و همچنین واو طوای جمع طیان که در اصل طیوان است از آنکه ناقص است
و تصحیح حیل و نواز که مصدر حال و ناز است و همچنین تصحیح حوج جمع حاجه شاذ است و تعلیل شیره و طیلان و جیاد
جمع نور و طویل و جواد شاذ است بحجت عدم علت تعلیل در جابر بر ذی است که مبر و گفته قلب شیره بحجت دلالت
است بر آنکه جمع نور است که حیوان است نه جمع نور از اقطا مخصوص است که جمع نور حیوان شیران است قلب
واو بیا بحجت سکون و کسره ما قبل و شیره بران محمول است در قلب برای ثبوت جمع ثورا قطب و بگر نیست تا شیره
مقلوب آن بران جمع محمول باشد. انتهى هر دو و یا که عین صیغه اسم فاعل بود و آن ثانی مجرد بشیر طیکه آن واو یا
در فعلش معلل بود نه غیر معلل چون عا و و صا و عا و و صیدا اگر او را فعل بود یا آنکه مراد از فعل نبود با الف بدل
نشود و الف بمنزله بدل گردد از جهت موافقت فعل و تعلیل بخلاف آنها چنان نبود بحجت حصول لیس الفعل پس
آنها را در حکم واو و یا ای که بعد فتح باشند اعتبار کردند از جهت عدم اعتداد الف یا گردانیدن آن بمنزله فتحه
بالف بدل نمودند و از جهت حصول مشابهة فعل یکی حذف نمودند بلکه دویم را بمنزله بدل نمودند و فاعلی که
مر آنرا فعل نیست محمول برانت از جهت مشابهت در صورت چون قائل و بائع که در اصل قاول و بائع بودیم
فاعل قائل و باع و نحو سائل و غائل و غایز که در اصل سائلین و عا و و و جاوزة است و اینها را فعل نیست و
در غائل و جاوزة میتوان گفت که از عواط و جواز باشند. و نقطه دادن در پذیر این بمنزله خطاست و محکی است
از ابو علی فارسی که در راه بر یکی از اهل علم که مشهور بود ناگهان پیش از وی جزوی نبود در آن لفظ قائل کتوب بود

مع دو نقطه یا از زیر پس گفت ابوعلی که این خط کیست گفت خط من است پس ابوعلی بسوی صاحب خود
 خشمناک دید و گفت بدرستی که خالص گردانیدم کافیهایی خود را در زیارت یحیی کس پس همچون وقت بیرون
 آمد و در اسم فاعل شاک الرجل شاک یعنی قدرت شکسته و خفته سه وجه آمده است شاک بجزه برب
 قیاس و شاک مانند قاض بگذراندن عین موضع لام و شاک بجزه احمین و همچنین است حال اسم فاعل
 لاث العمامه علی راسه و بارانشی بهار از اشرف علی الاسد ام و نزد بعضی اصل به شاک ثلاث و با بارش
 و لوث و سوز کبیر عین است مانند صاک که اصل آن صوت بود مانند صاک یعنی اله اینها اسم فاعل است
 بلکه بدل از عین است و اینها مخفف اسم فاعل اند چون و و حرف علت و لفظی که جمع است بر وزن مفاعل
 بوزن صوری الکن بی پس دیگری پیش اله مفاعل افتد پس بجزه بدل شود بجهت اشتغال قیاس و در
 علت که در میان اینها فاصله ضعیف بود و در جمیع که از جهت طول بنا ثقیل است یا لبس بودن ثانی در مجاورت
 آخر که محل تغییر است پس ثانی را با ل بدل نمودند و حرکت داده بجزه شد چنانکه در بایع و فاعل گذشت
 و این اجتماع بر چهار قسم است هر دو یا بود چون خیال جمع خیر یا اول یا بود ثانی و او چون سیاق جمع
 ستیقه یا عکس این چون بوالع که در اصل بوالع است جمع بالعه و یا هر دو او بود نحو اوائل که در اصل اوائل
 است جمع اول بخلاف عوار و یروط و پس که جمع عوار یا عزم و اقله و جمع طائوس است بجهت بعد ثانی
 از طرف خفت اجتماع بسبب قیاس نه بعد از وی و عوار جمع عوار مقصور عوار پرست نه جمع بر وزن مفاعل
 بر اسن و حیائیل جمع حیل بالتشدید در اصل حیایل است بر وزن مفاعل کسر عین را از شیاع نمودند
 حیائیل شد و این معنی از واحدش ظاهر میشود و تصحیح ضیاء و جمع ضیون شاد است و آنچه مذکور شد بنا
 سیوی و خلیل است آبان در خفت این قاعده جز در مانند اوائل یعنی جز در و او خلاف قیاس است و در
 بر سیاق است چرا که اجتماع یا عین و او یا در اوائل کلمه چون بین و یوم و یل موجب قلب نیست پس در
 نیز سبب قلب نبود بخلاف اجتماع دو و او که سبب کمال ثقل است پس ضیاء و تردوی شاد نیست بوالع
 مع منفرد خود است که بالعه است و در سبب سیوی و قیاس بدل مذکور بجهت مشابهت میان و او و او
 بجهت عدم فرق در میان هر دو وقتیکه در طرف باشند چون کسر و او و همچنین وقتیکه نزدیک طرف باشد
 و نیز بدلیل آنکه مازنی از اسمی پرسید که عرب جمع کسیر عیل چگونه گفت گفت عیال بجزه اما ضیاء و ل
 شاد است برای تنبیه بر اصل لغات همچون و دو یا برای آنکه جمع فرج است و در واحد که ضیون است چون
 تعلیل شد در جمع نیز نگردد و در ایراد مثالین نه مثال واحد با احتیاج چهار مثله اشارت است با اختیار
 نه بسبب جمع که قیاس و آنچه در و حرف علت و در مفاعل پس بجزه اگر دو همچنین هر سه زائده نه اصل نحو حیل

و معان آن یعنی بعد از آن مفاعل افتد بنزد کرد و چرا که حرکتی که در آنند و روانند و خصوصاً و قسماً
 است بود که حرکتی آن ممکن نبود و جهت وقوع آن نزدیک آخر محل تغییر است با عدم اعتدال و فاصله میان
 و فتحه که است و بودن زائد اولی تغییر از نسبت اصلی خود سائل جمع رساند یعنی پیغام و بها که جمع صحیفه و
 عجا که جمع مجوز و مجله است بعد اول جمع جدول که در او در آن مدینه است اگر چه زائد است و مجزوه در معاش در قرآن
 نفع شاد است چنانکه در جوب بهره در مصائب جمع محبت که در اصل مصوبه کسب عین است و قیاس مصاب
 است چون مقاوم از جهت اصالت مد و این قلب در آن محبت تنبیه است بدانکه این جمع مفعله و مفعله
 نیست چون معاش و مقاوم بلکه جمع مفعله اسم فاعل است از افعال که قیاس در جمع آن صحیح است و تکیسه
 چنانچه در بحث جمع بیاد انشا و الله تعالی پس شد و ذلک است بر شد و جمعیه آن و لفظ در آن در جمع
 مدینه اگر آن از مدن بلکه آن یعنی اقام است بهره باید و برین اندا که شرع و اگر از آن بدین معنی آن و نقاد
 است یا از دانه برینه معنی و آله و بلکه است بیا باید و اکتفا بر یک مثال در متن محبت شهرت است و است است
 و یا نیز اند که در واحد مد و در جمع قبل است جمع باشد بشرطیکه آن جمع بیرون مفاعل یا مفعول است
 بوزن صوری آن است و یا به و ازید لی شود و جهت وقوع آنها قبل است تکیسه بر تکیسه که یا تصغیر است که در آن
 است و یا و او و میکشت چنانچه باید بدو تواری جمع قار و و و ضارب جمع ضاربه و ضارب جمع ضارب چنانچه
 و تصغیر اینها تویری و ضویرب قاعده در یک کلمه وقتی که و او و یا هم آیند اگر چه یک کلمه حکما بود
 نحو مسلمی که در اصل سلموی بود چرا که تفسیر محو و ضمیر که جز بر جلد بود از جهت شده افتقاد با هم مجاز و
 تویری و ریاست یی و اصل که اجتماع در یک کلمه نیست نه حقیقه نه حکما و اولین ازین و او و یا
 غیر مبدل است از حرفی بسکون لازم و او بسیار بدل شود از جهت مناسبت در لفظ و هر دو توسط و ماس
 مکررند از جهت خفیه یا بعده یا در یا ارقام یا به سبب اجتماع شلین با سکون اول و اگر اولین متحرک بود
 قلب آن موجب فک بود با وجود اجتماع شلین نحویل و طویل و ضویرب و آن عدول است از خفیه
 بسوی ثقیل و تعلیل عین ناقص میشد در مانند یروی و اگر اولین مبدل بود چون بویع و بتوین قلب گفتند
 جهت عروض اجتماع که غیر معتد به است و نیز قلب در اولین سبب لبس با ضی باب ثقیل و ثقیل گرد و هم
 و او اینها بدل است از الف و ال و غم نشود همچنین حرفی که بدل از ویست و بعضی جائز داشته اند در رویا
 و رویه و قسماً بهره اش بود و بدل شود در یا و ریه و همچنین اگر سکون اول عارضی بود و نیز ثقیل مذکور گفتند چون
 قوی بسکون و او در قوی کسب و بر اصول وزن فتح و لند او و آخر باز نباید و این سکون موجب توانی اعلایین
 نیست چرا که این سکون محبت تخفیف وزن علامه نیست فاعل و بعضی در اینجا هم ثقیل گفتند گویند فی اما او و یا با جمع

و احوال را با تعلیل پس هر یک را و حجت است اول را بودن یا بدل از الف است بلیل آمدن ماضی مضارع و مانند
 آن بابت و ثانی را بودن آن زائد بنفسه بدل از چیزی همچوالت در ماضی و مضارع و چنان گفتند که اگر اول بدل
 لازم بود تعلیل کند و عدم تعلیل در بویع و تبولیع با وجود لزوم ابدال از جهت التباس است که ذاتی اشع و اگر قبیل
 هر دو ضمه بود بکسره بدل کرد و جهت مناسبت یا رسا کن و اگر فتح بود بحال ماند جهت عدم مخالفت آن با یا
 چنان طبر و سیر و این او و یا از سه حال خالی نبود یا اول زائد است نحو سید که در اصل سید و است یقال یا و هم
 سید و هم فهو سید و همچنین و یا و قیام که در اصل یو و یو و قیام بود و نحو مری که در اصل مری بود و هم مقبول از روی
 و او را بیا بدل نمودند و او را نام نمودند و باقیش کسره دادند برای مناسبت یا و آمده است بی بالضم و آنکه که
 در اصل موی است جمع الموی ضمه برای دلالت است بر آنکه فعل صفت است و کسره بر کمال عمل بر اصل مذکور
 یا ثانی زائد است فقط نحو مسلمی که در اصل مسلمی بود و یا هر دو اصلی است مثل طوی و ایام که در اصل طوی و ایام بود و یا
 و حیوة و حیوة شاد است و عو و و تکه که در اصل عو تیه نوی بودند جهت قلب یا یو او و یفیکین برای ضمیمه
 یای دوم از جهت بودن آن قریب از محل تغییر از مانند سید و جید و بین حوازا السبب قصر بنیت و از مانند کینونه
 و قید و دة و حیوة و جوباز جهت طول بنید و قول شاعر ع یالیت انما ضنا سفینه حتی یعود الی اصل و کینونه باشد
 کینونه شاد است و این تحقیق شاعر مای است که اعتراض کرده بر قول مای با یک جهت مذکور در مانند سید
 مایر است و در مانند کینونه لازم و م در هر دو جا و مایر گفته و جابری گفته که درین قول نظر است زیرا که مانند
 کینونه و قیوة را ضمیمه است که اینها مخفف آن باشند مگر سببیل ندرت و ضرورت و قول شاعر یافته شده شاعر
 نظای گفته که حذوت در کینونه اکثر است از حذوت در باب سید جهت طول بنیت و غیر حذوت کم است چنانکه در شعر مذکور
 بد آنکه وزن مانند سید و کینونه نزد محققین از بعضی فعل ففتح فاکسر عین و فعیلة ففتح فاکسر عین است سببیم
 فعل کسر عین مشد و وزنه سو و تشدید و میگویند و جهت وجود فعیلة چون سید مایر و عدم فعیلة تشدید عین
 وزنه کو فو تة با تشدید و میگویند جهت عدم علة قلب فعل فعیلة و بعضی گویند اصل باب سید فعل ففتح عین
 است بعد عین ماکسره و داند از جهت عدم فعل ماکسره در صحاح و وجود فعل ففتح چون صیقل فعیل و این قول در
 باینکه موافقت با مجمع شرط نیست گاهی با هم متجان باشند و بینه چنانکه مانند بدی مصدر و قضاة جمع که مختصرا
 است و نیز اگر اصل آن ففتح عین میبود و بانه سبب ففتح میگویند و سبب کسره نو و بعضی گویند اصل آن سوید
 چون طویل بعد از آن و او را بکسره موهو کردند و یا را با سکن مقدم و این تکلفات هر دو فریقین شاید سراسر
 تخصیص چون کسرت و زنه باز کتاب این تکلفات بعیده احتیاج نیست و کوفیون گویند که اصل باب کینونه کونونه است
 بعنم فاعبده فارغتمه دادند و او را بیا بدل کردند تا بابت و دو ضرورت نبات یا در مثل میر و رة و بعضی گویند که

اجتماع ساکنین افتاد و عو شد و در ادعیه که در اصل داعوه است قبل تا توانیست و در ادعیه است که در اصل
 داعوات است قبل الف و تا جمع است و در ادعیه که در اصل ادعوات است قبل الف حمد و ده جمع است و در غزین
 که در اصل غزوان است قبل الف و نون فرید است قلب در زمینه و صبیته و صبیان و علیان و علیانیه شاد است
 از جهت عدم علت قلب قلب آن شاید که بلحاظ عدم اعتداد فصل بساکن میان و او که کسره است و اگر در رخی
 و غزی مجهول یا معروف عین اساکن گفتند مثل علم و شد و او را با زبانیا نیکو بخت بودن تقدیر مثل لفظ و نون و غنی
 و در جمع اینها ضیو و غزیو گویند با بقا ضمه یا اگر کسره مقدّمه مقتضی نقل است چنانکه سیاه انشا الله تعالی ثبت
 اعتبار سکون لفظی پس اعتبار که در این شخص کسره اصلی را که در اصل مفرد است و سکون فرعی در فروع که جمع
 و نیز اعتبار کسره اصلی و تعلیل نقل حذف سبب التباس جمع خففت بغیر خففت است لکن در مردم اعاده و او
 کسره اصلی را این شخص هم اعتبار کرده و تفصح در سو اسوة و قرة جمع قرة و قرة جمع قرة و قرة جمع قرة و قرة جمع قرة و قرة
 تفصح خندة کسره حاد ال بحیت دفع لبس نعلوه بقلیة است چون غفرته ضمه و کسره از لینی که در موضع الام
 و پس حرکت یعنی ضمه و کسره آید پس فتح که سبب انقلاب لبس متحرک است با آن چنانکه سابق معلوم کردی از ازاله کسره
 بنقل آن ضمه و کسره با قبل بعد از حرکت آن اگر قبل ضمه کسره بود و بعد آن و از ضمه و او اعراب قبل کسره
 ضمه بود و بعد آن یا ضمیر یا یا یا اعراب بحیت نقل ضمه و کسره بلین خصوصاً لینی که میان اینین حرکت و حرف بود
 و اگر چنین نه بود آن ضمه و کسره از ازاله نمایند بلا نقل بحیت نقل نحو خشو که در اصل خشو بود و جمع غشی ضمه یا که بعد
 بود و قبل و او ضمیر نقل کرده با قبل دارند بعد از ازاله حرکت بعد یا از جهت التقار ساکنین افتاد خشو شد و او در اصل
 قور بود جمع قوی معروف یا مجهول اول و او یا شد بعد حرکت یا با قبل رفت و از جهت اجتماع ساکنین افتاد قور شد
 ویری در اصل یری بود بر وزن یضرب ضمه یا را افکنند بلا نقل بحیت عدم وقوع و او بعد آن اگر چه قبل آن
 کسره بود بخلاف یری میان که یا در آن ضمه ندارد و یریون در اصل یریون بود و ضمه یا بجای کسره قبل رفت و یا از
 اجتماع ساکنین افتاد و یریون در اصل یریون بود بر وزن یضرب ضمه و او را افکنند بلا نقل بحیت عدم شرط نقل و
 یریون که و او در آن نه ضمه دارد نه کسره یریون جمع یریون که در اصل یریون است ضمه و او را افکنند بحیت
 عدم شرط نقل بعد و او از جهت التقار ساکنین افتاد و یریون شد و احتمال است که جمع مونث غائب باشد که را
 غنوست و رام در اصل رامی بود اسم فاعل از رمی ضمیر یا را افکنند نبی نقل بعد یا از جهت اجتماع ساکنین افتاد و
 رامیان که یا ضمه ندارد و رامون در اصل رامیون است جمع رامی ضمه یا با قبل رفت بعد از حرکت آن بعد یا از
 جهت اجتماع ساکنین افتاد و تدعین که در اصل تدعین است صیغه مخاطبة و چنین تهنیت که در اصل تهنیت است از نخ
 بر وزن کم حرکت و او یا با قبل رفت بعد از حرکت آن بعد و او یا از جهت اجتماع ساکنین افتاد و تدعین

بر اصل و انت تدعین باشم ضمیر کسره است و ترمین در اصل ترمین است واحد خط کسره یا را با نقل انگیزند
بعده یا را از جهت اجتماع ساکنین انگیزند و قول خارج از بحث است بجهت بعد آن از موضع لام بدانکه اینجا
مهم مثال بعضی کمر آورد و مثال بعضی ترک و معنی مثال و او و یا اینکه بعد آن مثال او و یا اعراب باشد بجهت ذکر نکرد چون در این
و دا عون که در اصل دا عون است حروف علت غیر عارض یعنی و او و یا و علی نه عارضی مانند گفتوا احد و بنو الیو
که بجهت قلب وقت است چونکه در طرف است ممکن افتد نه در عین آن چون قول و قول خیلادونه در طرف اسم مبنی و فعل نحو
هو و نحوید و بعد ضمیه اصلی بودند بعد سکون چون و کو و طبعی و نه بعد ضمیه عارضی مثل باوه و ذوال و خطوات بضم ط
جمع خطوه بعد کسره گرد یعنی ضمیه با قبل آن کسره بدل شود بجهت لقل حروف علت در آخر که محل تغییر است و بجهت عدم
و بعد آن انجین اسم در کلام عرب نحو تلقی که در اصل تلقی است مصدر یا بفعل ضمیه قاف را کسره بدل نمودند و یا را
ساکن کردند بقاعده و سابقه بعد یا از جهت التقاء ساکنین افتاد تلقی شد و اول که در اصل بود و جمع دو بر وزن
افعل ضمیه لام را کسره بدل نمودند بعد و او یا شد و ضمیه اش را بنگینند و آنرا نیز از جهت اجتماع ساکنین اول باشد
در شرح گفته نیز بعضی اول و او را بیا بدل نمایند و تا نیا ضمیه با قبل آن کسره تا تبعیت حرف لازم نیاید و این قول
است از آنکه هیچ بعدی نیست در گردانیدن حروف علت تابع هر حرکت را نه مبنی که حرف علت از حرکت متولد شود و عکس است
دور مانند میزان و ریاض و دمی و او را بیا کنند بجهت کسره با قبل و کسره را ضمیه کنند برای القاء آن و عکس اینها سوس و
و نه است انتی گویم این قول اشارت است بجهت این حاجب که در شافیه گفت قلب الو او طرفاً بعد ضمیه فی کل اسم
تمکن یا و قلب ضمیه کسره انتی و تدریب کسره متابع است کرده او را مانند شاح جابر دی چنانکه گفت و نه من قول
قلب ضمیه کسره فالقلب الو او یا فی مثل اول قلبت و در راه ادلی لانه یز مانه ان کیون الحریة تالیه للمحرف نجلان
الثنانی فانه یز مانه ان کیون الحرف تابعاً لحرکه انتی پس از کلام جابر دی معلوم شد که آنچه بدان ابن حاجب
رفته اولی است و آنچه بدان هم رفته غیر اولی است و یا برون اولی اختیار غیر اولی غیر اولی است نه غیر جابر پس
بیج جای گفتگو نمود فانه بدانکه بودن این حروف علت پیش از زیادتی عارض مثل تاء غیر لازم و علامه متنبیه و
جمع صافی غیر وقوع در طرف نیست نحو لغاریه و تلقیت بالحق تاء و مره و تعازی و تلقی و نحو تلقیان و تلقیات پس
در طرف طون حکمی نیز داخل باشد و مراد از عرض زیاده اینجا آنست که کلمه بدون آن زیاده مستعمل شود و کلمه مجرد
از آن تفرع بر غیر مجرد و نجلان نحو قلنسوة که در وقت حذف تاء و بجهت مانع جمع گویند فامستفوع بر و احد است
بچنین نحو که در آن تاء مستعمل نشود پس زیادتی که کلمه بدون آن مستعمل نشود یا مجرد در آن غیر مجرد گویند زیادتی لازم
فعلی نه تاء و تلقیه که برای مره است زیادت عارض بود فاضط و اگر مانند عیاد و خور نام کسی نهند ز بر سرین علی و می گویند
و می گویند و ز کو فیسین عیاد و ز کو سکون و او در حالت رفع و جرو بافتح در حالت نصب چون حروف علت مذکور قبل زیاده

[illegible]

واو حیه و او عتیة فی او خود او قوه و ادعوه و جازان متبع الکر الذی بدل من الغم ضم و مع قبیل لک الکسر حرف علمه آخر کلامه
 حکما بود مثل حرف علقیمه قبل تا و عارض و زیاده تشبیه جمع بود چون بعد الف زائده باشد بعد الف اصل چون ک و ثای
 به بجزه بدل گردید بجهت وقوع آن در محل تغیر بعد الف زائده مانند فاعل یا سبب م عتد و فصل الف ساکن میان فتح و حرف
 علت و یا بجهت بودن الف بمنزله فتح از باب تبدیل نمودن و چون دو الف جمع شدند دوم را بجزه بدل کردند و حذف نمودند
 تا محدود و مقصور شود و تحریک اول نکرد بجهت امتناع تحریک در زائده نحو ک که در اصل کس و جمع کسوة است در و او که در
 اصل ک بود و عباد که در اصل عبادیه بود معنی کسا و واسع مخطوط بخلاف ک و ثای که قلب در آن موجب جمع اعلایین
 در و حرف کلمه شد و عبادیه و عطاءیه و صلاویه و نهائیه بیا شایسته بجهت عروض تا و بدل عباد و عطاء و صلا و نهائیه
 گوید از طرف حکمی را داخل نموده اند بخلاف تقاوه و در آیه که صحیح آن قیاسی است از جهت لزوم تأخیر شنایان بجهت
 لزوم علامت تشبیه در آن و علی بن ابراهیم قیاس غزوان را بیان بر وزن سلامان اگر چه الف و نون تشبیه نیست لکن لازم
 بدانکه اسم در اصول درین قاعده تخصیص ابواب و یا کرده مناسب آن بود که تمیز میکرد تا الف نیز داخل میماند مانند صحرای
 در اصل صحرای بود فاقم و فطیکه بر وزن فعلی بانفتح و انقصر اسمی بودند و صفی و در لام آن یا باشد آن یا اولاش که ابواب
 بدل شود بجهت فرق در اسم و صفت و بودن آن در محل تغیر پس ما و را که ثقیل بود از یاد اسم آرند که خفیف است از
 صفت و یا در صفت راجع است و از بجهت ثقل آن و خفت یا تا تا داخل حاصل شود و نحو تقوی بقاء و فو قانیه که در اصل قیاس
 از وقتی یقی و او را تا بدل نمودند بر خلاف قیاس چون تجاه و یا اولاش ابواب و بدل نمودند و تقوی بقاء و موده هم میتوان
 بجهت رحمت در عتایه و این اسم است از ایقانه در صد یا دریا که صفت است بر وزن فعلی بانفتح و منو ث صدیان و تریان یعنی
 تشنه و سیراب و اگر در لام آن او بود اسم باشد یا صفت چون دعوی و شوی تغیر نیاید بجهت حصول تعادل بودن تغیر
 در اسم و بجهت خفت او هم فتح سکون و ثقل ما و در صفت بجهت خفت فتح سکون و ثقیل و صفت و او و ثقیل فطیکه بر وزن
 فعلی بانقصر و فعلی اسمی است نه صفی عکس فعلی بانفتح بود یعنی و اولاش بیا بدل شود بجهت ثقل آن از سبب ضربه او
 و بودن آن در محل تغیر پس بیا که خفیف است از او و بدل نمودند بخلاف فعلی صفت که و اولاش علامت ماند بجهت فرق
 در اسم و صفت و عکس نکردند از آنکه چون فعلی بانفتح بجهت خفت تشبیه اصل است و لام آن در وقت صفت محل نمیشد
 و این فعل بمنزله فرع و است اسم این را همچو اسم آن کردند و صفت این را همچو صفت آن نمودن اولی باشد در تغیر و عدم تغیر چون
 دنیا و علیا که در اصل دنوا و علوا از نو و علو و این هر دو را از قبیل اسماء از آن جهت شمرند که اینها جز در وقت تعریف صفت
 واقع نشوند گوئی الدار الدنیا و الدار العلیا و لگوئی دار دنیا و منزلت علیا اگر صفت میبوند همه وقت صفت واقع میشوند
 مثل دیگر صفات نه در وقت تعریف فقط و نیز اینها اسم تفصیل اند و اسم تفصیل را حکم اسماء است چنانکه سابق گذشت و این
 جنی گفته که دنیا و علیا در اصل صفات بودند بعد از آن اینها را بمنزله اسماء شمرند و همچو ارجع و البقی و ابرق که در اصل صفت اند

بعد الف وقبل یاست و مراد بحسب قیاس نیز آمده و بعضی گویند که اگر لام کلمه در مفرد این جمع که در آن همزه بعد الف
 و قبل یاست و او سالم از تحلیل بود آن همزه به و او بدل شود برای مناسبت مفرد و چنانکه در شواهی برای مناسبت مفرد و سالم
 مانند نحو ادوی جمع ادا که مخفی مظهر که در اصل ادوی بود از آنکه الف ادا و ه که مرده رانده بود و در جمع بعد الف افتاد و همزه به
 نشد و او که در وقت بعد کسره به و بسبب بدل گردید بعد الف قانون مذکور یافتند و لام در مفروش و او غیر محمل بود همزه را و او
 بدل نمودند و فتحه دادند و یا از آخر را بالف بدل نمودند و ادوی شد و همچنین هر ادوی جمع هر اوة بمعنی عصا که در اصل برای
 بود و قوا بعد مذکوره اما در ادوی جمع به تیه و مطاوی جمع مطیة بر سر دو قول شاذست قیاس بر قول اول بر ایا و مطایا بود
 چنانکه دستی بر قول ثانی نیز محبت نبودن و او در مفرد سالم از تحلیل و نیز در فحش حسب قیاس بود از آنکه نزار و همزه که
 بصفت مذکور بود خوانند آنرا و او بدل کنند و خواهند بی لام مفروش و او سالم بود یا نبود کذا فی الشرح بدانکه ذکر این
 قاعده که بعنوان تخفیف همزه در شواهی قوانین محلی حایست و مناسب آن بود که باین طریقی مذکور در قوانین تخفیف همزه
 ذکر میکرد و چنانکه در اصول کرده یا اینجا بطور حسب شافیه ذکر نمود که در قوانین محلی گفته تقلید الیه بعد همزه که بگویند
 بعد الف فی باب مساجد و لیس مفرد و کذا لک الفاء و الهمزة یا ذکر این همزه علی سبیل التبعیة سیوضه سبیل اصالة که
 عنوان باب تخفیف همزه در فحش فافهم و درین قاعده اجتماع تعلیلین در دو حرف صلی لازم می آید و مانند حوا جمع حادیة باین معلوم شد که
 احتراز از اجتماع تعلیلین باعتبار انطباق کذا فی الشرح باینکه بعد نیمه لفظی یا تقدیری و آخر فعل بضمین است حقیقه یا حکما چنانکه قبل از
 بیانیت بالف و نون از آنکه لک بضمین است یا بعد و بدل شود چون بی و در موقوفه مذکور که در اصل بی می خورد و بی از باب کم است ضمیر این بی یا ساکن
 الحین محبت تخفیف مثل نموده و ندان که در اصل نیمه و نیا ن است لیس لام کلمه الف باشد یا یا و او بداند کلمه حازم مثل لم و لما و ان
 و من شرطیه و لام و لام ام و مانند آن و در امر حاضر معروف بفتحه از آنکه حرف علامه مناسب حرکت است چنانکه سابق
 گذشت و با اینکه حرکت نبود بجای آن حرفیکه مناسب آن است بفتحه چون مخش لم بر ح و لم یع و خش ام و ان و قبل
 ضمیر فاعل مانند الف و او و یا و نون جمع مونث و اتصال نون تاکیدی تقلید و تخفیف مخذوف مذکور یا از آنکه محبت وقوع آن
 در محلی که تحرک آن لازم است لکن بعد از آن اگر علامه سقوط یافته شود باز بفتحه چون ادع امر ازید عو که در اصل ادعو بود و او
 از جهت امر افتاد و در ادعوا باز از جهت لحوق ضمیر فاعل که الف است و همچنین در ادعوا که در اصل ادعو بود و جمع ادع
 و او باز از جهت لحوق و او ضمیر بعد نموده و او دشوار داشته ساکن کردند و او را از جهت اجتماع ساکنین افکنده
 ادعوشد و در ادعون و او از جهت لحوق نون تاکیدی باز آمد و او عن بضم عین و کسره آن بر تقدیر اول اصل آن ادعون
 بضم و او صیغه جمع مذکور بر تقدیر ثانی اصل آن ادعون بکسره و او صیغه واحده مخاطبه است و او در اول بی نقل حرکت افتاد و در
 ثانی بعد نقل حرکت افتاد و لم یقی در اصل لم یقی بود و وق در اصل اقی بود چون یا سبب افتاد و او بتابعیت مضارع و محبت
 حرکت قاف هتلیج همزه وصل نماندق شد بدانکه مهم در شرح علامه عو حرف علامه مخذوف در وقت لحوق ضمیر نون تاکیدی

گفته بود و معنی محل یلزم التحرک آن مخالفت است با دعوی و ارمین و خشین جمع مؤنث پس حق آنست که گفته شود
 بجبت عدم علت نه بابت عدم صلاحیت محل درینوقت فافهم اثبات حرف علت در حالت جزم و اسکان آن در وقت
 نصب است چنانکه تحرک آن در حالت رفع و جرد یا نه بدام و جوار در حالت رفع درانندید و عود و برقی قال اشهر ما این است
 و لاری فی مدنی و کجاری یلعین فی الصحراء یا در آخر در جمعی که بر وزن مفاعل است بوزن صور رفع و جرد و برش تنوین
 و در حالت نصب ثابت ماند و آن یا اصل غیر مبذل بود و کجاری جمع جاریه یعنی دختر خورد و در حالت نصب بجز در رفع و جرد
 رایت جاری و جانی جوار و مرث بجوار یا بدل از او بود چون دواعی و ضا و جمع و اعینه و خذ و نه و یا بدل از الف
 چون سوال جمع سلاوة و یا زائد غیر مبذل نحو عفار جمع عقرة و در ایقان تنوین در حالت رفع و جرد با وجود ضغ صرف کمال
 است بعضی گویند که این اسم منصرف است و تنوین آن تنوین صرف است از آنکه اعلای متعلق بخبر کلمه است مقدم
 بر بنی صرف که از احوال کلمه است که بعد تمامی کلمه میشود اصل در اسم صرف است و چون مابعد مکان با اجتماع ساکنین قیام
 و کلمه بر وزن سلام مانده بر وزن منتهی الجموع تنوین آن انبوقت برای صرف بود چنانکه قبل اعلان بعد از بعضی
 این جمع بعد اعلان غیر منصرف است بجبت وجود جمعیه با صیغه منتهی الجموع از آنکه مخذوف بمنزله مقدم است و لهذا اعراب
 بر اقبل یا جاری نشود و تنوین آن تنوین عوض است چرا که چون تنوین صرف ساقط شد عوض یا مخذوف یا معانی
 حرکت آن این تنوین آوردند و تفصیل فی کتب النحو از و یا در آخر در جمعی که بر وزن مفاعل است بوزن صوری و او
 نیز بعضی یکی بنفیت نسبتا بجبت تخفیف از سبب طول مبنی و دیگری حکم یا مفاعل یا بد در خذ و رفع و جرد و اثبات
 نصب یا نحو صحاری تبشید یا جمع صحرا چون میان حاد و الف جمع در آوردند و را و را کسره دادند و الف صحرا را بگشت
 و بنزد آن نیز که در اصل الف تانیث است صحاری شد بجهه یک یا را از آنکه نند صحاری شد بر وزن جوار در وقت
 نصب صحرا نحو جوار در حالت رفع و جرنی طی که قبیده است از عرب در یای که منصرف است و فتح غیر اعرابی دارد و قیامش
 مکسور بود چون لغتی ماضی معروف و دعوی ماضی مجهول بقا و دو گونید قلب کسره و قبل ففتح برای مناسبت فتح یا و قلبت
 باله و این جائز است نزد ایشان نه در رایت القاضی و هم و همی بضم عین بجبت عدم فتح غیر اعرابی در اصل و عدم
 تصرف در ثانی و عدم کسره قبل در ثالث بخلاف بقت و دعوت که در اصل بقت و دعوت بود بجبت عوض تا جوار بر
 و تعلیل آن گفته اند استقلوا الکسرة قبل الباء و قلبوا الیاء الفاء و ذلك مختص بالافعال دون الاسماء و القاضی
 انتهى اقول الحكم باختصاص هذه القاعدة بالافعال من قلة متعین لانه قال ابو حیان کذا فی بشاریه و باریه بقول
 جارة و بارة و قانوا و دوة و منغنی ان لا یقاس علیة نظیرة ارشیه و اکتیه فی جمع کسره و شای با کسره و اکثر
 فیه کما کثر فی فاعله و نه الروایة مذکورة فی شرح و تبحر حارث ابن کتب بعضی دیگر از قبیل عرب مانند خشم و زید و قبال
 یمن و او و یا ساکن بعد فتح را نیز الف خوانند یعنی باله بدل نمایند از آنکه افعی است از و و یا و افعی است بکثرت قبال

در اینجا سبب اتصال ضمیر فاعل که با جزو است متحرک شده و این حرکت بحسب کلمه منفصل حقیقه حکما نیست و همچنین
 در مدح بنون تاکید که متحرک ثانی در آن از جهت فون تاکید است که کلمه منفصل است حقیقه نه حکما اما در این نیز خصوصیت
 حرکت عارضی است نه مطلق حرکت و بحسب معنی و قطع اشعار و الی اسفار و صکات الدار و غیره است و بهر تقدیر وقت
 متحرک حرف ثانی بحسب لازم ادغام لازم است مگر در جایگاه بعد از اتصال تا دیگر افتد نحو اقتسایم و یابو و نحو
 ماضی معلوم یا مجهول و ارجحی و استحقاق و محینه و احمیه و احیاء و بر وزن فعل استفعّل و فعل تفعّل و افعلا و افعلا
 یاسر و دو و او و دو و باب افعلال نحو احووی یحووی احووا که در اینجا ادغام جائز است نه واجب اما جواز فک
 در قسم اول پس بحسب آنکه اجتماع تاء اولی با تاء اصلی بحسب عروض بمنزله اجتماع مثلیین از دو کلمه است یا حصول
 التباس یا ماضی باب فاعیل اگر چه التباس و فعلی فی نفسه مانع ادغام نیست و نیز برای دفع التباس گاهی فاکسره
 دهند و گاهی تاء را و گاهی هر دو را چنانکه سیایدانشاء الله تعالی و در قسم ثانی پس بحسب تحریر از تعلیل عین ناقص
 و نزد بعضی در مانند حی و استحقاق جواز فک بحسب احتراز از لزوم ضم یا در مضارع وی و این ضعیف است
 از آنکه اعلال مقدم است بر ادغام و در قسم ثالث نیز برای تحریر از تعلیل عین ناقص است اما جواز ادغام
 در هر سه قسم پس بنظر اجتماع مثلیین است یا قطع نظر از وجود دیگر و ادغام درجی اکثر است از انظار و در صورت
 متحرک حرف ناول حوت دوم اگر چنان نبود یعنی نه ساکن بسکون و وقت بود و نه متحرک بحسب لازم بلکه متحرک بحسب
 عارض یا ساکن بسکون لازم یا بسکون عارض بود پس برین تقادیر اگر در دم حرکت عارض دارد که سبب امر
 منفصل حاصل شده ادغام اول در ثانی جائز است بنظر متحرک اگر چه عارضی است و فک نیز جائز بنظر عروض حرکت
 نحو آمد و القوم که سه و ال ثانی در آن عارضی است که بحسب التقاء ساکنین حادث شده و کلمه القوم منفصل
 حقیقه و حکما و اگر حرف دوم سکون لازم و در وجهی که گاهی بجای آن حرکت نیاید ادغام متمنع است در لغت
 اکثرین خود بدون جمع مُرُوث غائب از ماضی و مانند آن و نحو اوجب بزی صیغه تعجب از آنکه ماقبل ضمیر مرفوع متحرک
 گاهی متحرک نشود بحسب احتراز از توانی اربع حرکات در کلمه که در حکم کایه است همچنین یا ثانی در اوجب بزی
 گاهی متحرک نشود بحسب لزوم اتصال آن بباء جاره و اگر درین هر دو نوع ادغام میشد تحریک ثانی لازم میبکشت
 تحریک یا لا تحریک بی تحریک ثانی اجتماع ساکنین غیر جائز حاصل میشد و همچنین متمنع است ادغام در محذوف
 محیی اسم فاعل از احیاء و در ثبوتیه جی از آنکه ترک ثانی در اینجا عارضی است که بحسب اتصال امر عارض غیر لازم
 کردن تاء نایش و زیاده تثنیه حرف ناصب است حاصل شده و اگر گفته شود که چگونه ادغام در نحو جانی فار و رأت انا
 و مررت بفار جائز بود حال آنکه حرکت ثانی بسبب امر عارضی است گوئیم که مطلق حرکت در آن لازمی است و همچون صحیح و اتمام
 و عارض خصوصیت حرکت است و از آنکه در تصحیح ادغام نیست انجلاص صحیح ادغام در محیی و لکن محیی خصوصیت فاعلی است

از باب افعلال و افعال و او اخیر القاعده یعنی باید بدل کردند و یا را با الف ادغام نمودند معنی ارجوای باز ایستادن
از بیست و معنی اعود و اسبیه رنگ شدن و شرط دوم آنست که بر تقدیر ادغام لیس و زنی بوزنی دیگر نبودی و در رسم
در صورت ادغام التباس نماند امی بوزن سبی و دیگر نشود که آن محل معنی هر دست و رعایت معنی ایهست از رعایت لفظ
اما در فعل و شبه آن لیس مانع ادغام نیست چرا که فعل ثقیل است بحسب المعنی و بسبب اجتماع شلین ثقل آن زیاد تر
شود پس بحسب حصول ثقل لغوی و معنوی در صورت ثقل رعایت لیس نکند و نیز لیس فعل وقتی مرتفع گردد در بعضی صیغ
که در آن ثقل واجب بود مثلاً التباس فکر از علم است بفر که از ضرب و ضربت در صیغه جمع مؤنث رفع گردد و شبیه
فعل محمول بر فعل است و اعتبار لیس در رسم وقتی است که یا محرک حرف اول بود بخوبی عدد و قصص و شر و ظل
که ادغام در اینها بسبب التباس است و عدد و قص و شر و ظل گردوند و صورت سکون حرف اول که آن وقت ناگزیر
است که کافی التباس فی الکافی ان الاصل فی الادغام هو الفعل لانه ثقیل لا یتحمل ثقیل تضعیف و الا هم فی ذلک محمول
فما خالف بناء بناء الفعل لا بدیم که لا ایل نتهی و شرط سوم آنست که حرف اول از تجانسین های سکت نبود و آن
های است که در آخر کلمه در حالت وقف برای بیان حال آخر آید و گاهی در وصل نیز آید بر قیاس وقف و این شرط در دو
محقق گرد چون عددیه ملک بی ادغام ندارد یا از آنکه های سکتیه شقظه انفصال کلمه از با بعد است و ادغام طالب
اتصال با بعد و در میان این هر دو منافات است و شرط چهارم آنست که حرف اول بدل از زهره و یا الف نبود چون
اودی ازادی و ریاق و قول محمول قاول بحسب عروض حرف اول و عدم عتد او آن با وجود التباس در مانند قول
بماضی باب تفعیل که نیز از اجتماع شلین نیست و خوانده شده است در قوای تعالی کم املکتا قبلیم من قرن هم حسن
اثاثا و ریبا و ادغام در ریبا نیز بنظر ظاهر اجتماع و نیز بعضی اگر ابدال از زهره واجب بود ادغام نیز واجب بود چون
اودی و نیز بعضی جایکه ابدال واجب است یا جائز ادغام جائز بود و در اصول گفته که حرف اول بدل از لیسین بر
غیر ادغام نبود و قول بخلاف مری که یا اول در آن اگر چه بدل از او است لکن غرض ازین ابدال ادغام است پس
عروض این یا مانع آن نبود و نیز بعضی اگر حرف اول مده بود بدل از حرفی و جوبا و ادغام آن سبب لیس زن قیاسی
بوزن قیاسی دیگر نشود و ادغام واجب بود و در متمنع و شرط پنجم آنست که حرف اول مدغم فیه نباشد و در لازم
ادغام دو حرف در یک حرف و صورت عدم ازاله ادغام اول و یا لازم آید ازاله ادغام اول و این ممنوع است و شرط
ششم آنکه حرف دوم بر احاق نبود و در ملحوظ بصورت ملحوظ به نماند و آن جائز نیست بسبب قوت غرض احاق نحو
جلب و فرد و ملحوظ بلغیر و جعفر است و این بر تقدیر است که ملحوظ که حرف اول بود چنانکه استی و اگر اول سکون بود
و ادغام واجب بود چون حلب و قتی که از حلیه اند و نیز سازند و متمنع است ادغام در کلمه که در آن حرف اول از تجانسین
مستبعد بود خواه جز کلمه بود یا کلمه علیحد و بحسب لزوم استبعاد لکن اول خوردن معنی اهورتانی نخورد یا جاره بر بدر

گمان آنکه حرف اول تا علامت مضارع بود و تا و دیگر تا فصل تفاعل و تنزل و تا بعد لیکن شبه ط آنکه بعد حرف متحرک باشد و تنزل و فتباعد یا بعد ساکن که مرده بود مثل قالو اتنزل قالو اتباعد و ازین بابست قراواتنا و ادغام و اثبات مره تا اجتماع ساکنین غیر منفقر نشود و احتیاج به مره و فصل در مضارع نگیرد و بحجت اجتماع ابتدا ساکن هر که ایلای جمله و فصل مضارع خلافت عربست و نیز چون مضارع مشابه اسم فاعل است و به مره و فصل در اسم فاعل نیاید و مضارع نیز در نیاید و فیا ساکن بود که در صورتی که بعد متحرک یا مرده باشد نیز ادغام نمیشد از آنکه حرف اول از شملین که تا و مضارع است در صدر کلمه است و ساکن آن و معتمد ساختن آن بر حرفی که از کلمه علیحد است خلاف اصل است و لهذا در مانند دون ادغام نکردند لیکن چون فعل نقیل است و تکرار حرف در آن موجب زیاده نقل خصوصاً در وقت طول بین و نیز چون فاکلمه ازین هر دو باب تا بود و زیاده تر نشود و خوشترس و تبارک بصورته جانز داشته اند در آن ایچه در غیر آن جانز نبود و در مضارع مجهول اینها هم ادغام میکنند برای فرق مجهول و معروف و جانزست ادغام تا فعل و تفاعل در فاکلمه یا مره و فصل در صدر و ماضی و امر و بغیر آن در غیر اینها لیکن قیاس درین هر سه جواز بود بحجت وقوع تا و اولی در صدر کلمه و در غیر اینها وجوب سبب بر آن چون اثر سر و تبارک در ترس و تبارک چنانکه میاید از اشته تعالی و متنوع است ادغام در دو مره نزد مجهول بحجت حصول نقل خواه در دو کلمه باشد بخوایلا و و نا و و فوا حد یا در یک کلمه نحو فری و قتیکه از فرزانند قمر سازی که در محلیکه مشد الوضع بود و آن عین تفعیل و تفاعل است که ادغام در آن موضع واجبست ضرورته نحو سال و ات اولی که ساکنیاد در دو مره از دو کلمه تخفیف کنند ادغام جانز دارند چون یقرو اخوه و ابوزید ادغام به مره ساکنه در متحرکه فقط جانز دارند تا اقرو آیه بحجت قیاس بر ایچه از عرب حکایت کرده اند و ابوسعید گفته که چون دو مره جمع شوند و اول ساکن بود ادغام واجب بود نزد کسی که تقریر است و بهر چه ادغام به مره را مطلقاً نارد و اندازد بلکه بر مذکب کیسه تخفیف میکنند و همچنین متنوع است ادغام در دو الف بحجت تغیر متحرک آن نحو صحرا که در اصل صحری با تضرع بود الف بر آمد افزو و دند و الف جمع شدند و ادغام ممکن نبود آنی را به مره بدل نمودند و همچنین کس و در و و قائل و باع که حرف علت اینها چون با الف بدل شدند و دو الف مجتمع گشتند و ادغام و حذف ممکن نبود تا در را به مره بدل نمودند چنانکه سابق گفته شد بر آنکه فاک ادغام در محلی که ادغام واجب جانز بود در وقت ضرورت و هر گاه که ادغام در غیر شملین در وقت اتحاد و مخرج دریا صفت هم جانز بود چنانکه در شملین از یک جنس جانزست عمل بر آن موقوف بود بر مغیرت مخارج و صفات خواست که املا مخارج حروف و صفات آنها بیان کنند بجز از در طریق ادغام شروع کنند پس گفت میان مخارج و صفات حروف بر آنکه مخرج ای محلی که از آن حرف پیدا شود نشانزده است تقریباً و نظر تحقیق بر هر حرف مخارجی جدا گانه است و در نه با هم امتیاز نمی بود و طریق معرفت مخرج آنست که حرف را با کتب خوانی و اولش به مره و فصل در آری و بهینی که آواز کجا منتهی میشود و در جاکه منتهی شود همان مخرج آن حرفست مثلاً اگر گویی آری ساکن شود یا بی بر و لب را که یکی بر دیگری پیچیده پس معلوم کنی که مخرج حرف یا لبست اما جهات مخارج پس چهارست حلق و سنان

و شصتین و پنجینم از آنجمله حلق مخرج هفت حرف است ماین طور که اقتضای معنی آنچه متصل است بسینه نزد بیرون پس هفتم
 و با و الف است بترتیبی که هفتم مقدم است بر با و با و الف پس مخرج هفتم اصل مخارج باشد و اقرب بسینه پس از آن مخرج با
 پس از آن مخرج الف و همین طریق تا آخرین بحث بر چه در ذکر مقدم است در مخرج هم مقدم است یعنی آنچه ذکر آن از همه سابق است
 مخرج آن اقرب است بسوی سینه و بعد است از مقدم هم نسبت حروفیکه ذکر آن لاحق است و هر حرف که ذکر آن مقدم است
 بر حرف دیگر و حال آنکه هر دو از یک مخرج اند سابق آن اقرب است بسوی حلق و بعد از مقدم هم از نسبت دیگر و این ترتیب
 منقول از سیبویه است در بیان مخارج و نزد بعضی هفتم بعد است و نزد بعضی با بعد الف و از شرح است که الف هفتم است
 که هیچ مخرج آن نیست و همین مرویست از خلیل در الف و با و واد و خفش گوید که مخرج الف مخرج است نه قبل آن بعد آن
 و لهذا سیبویه گفته که اصل حروف عربیه بست و نه حرفست و آن هفتم و الف و با و الی آخر است و همه را بترتیب مخارج ذکر کند
 و الف را بر ما مقدم کرد و بعد از آن گفت که برای حروف عربیه شانزده مخرج است اقتضای آن با از روی مخرج هفتم و با و الف است
 اینجا با را بر الف مقدم نمود پس تقدیم سیبویه الف را بر با گاهی و تاخیر آن از با گاهی دلیل است بر آنکه الف و با از یک مخرج
 است و جواب داده اند از استدلال خفش با اینکه الف هر وقت تحریک هفتم بدل شود و اگر با از مخرج الف میبود و الف بها
 بدل میشد از جهت قرب مخرج نه هفتم و این جواب مردود است با آنکه با اقرب از الف است بر نعم شما از نسبت هفتم پس اگر
 انقلاب بجهت قرب میبود بها بدل میشد و هر گاه که قلب آن جز از هفتم نبود معلوم میشد که هفتم اقرب است از الف به نسبت
 و در میان هر دو حرفی فاصله نیست و بها بدل نشد از آنکه با در موضع خود است و این جواب نیز ضعیف است از آنکه علم ابدال
 الف بها سنانی اقرب نیست رو باشد که خلفا مانع ابدال بودند و نیز بودن با در موضع خود از موانع انقلاب نیست و نیز
 اگر الف و با از یک مخرج میبود بیشتر میان اینها محال میبود گذارنی الحار بر دی و میانش هر حرف عین مملو و حرف مملو
 است لکن مخرج عین افضل است از حروف همچنین او را نش یعنی راس حلق و آنچه اقرب بسوی دهن است هر حرف عین محب
 و حرف نانو مجمره راست بترتیب مذکور لکن نزد شرح تقدیم حاد مملو است بر عین مملو و این هفت حرف را حرف حلقه
 گویند و مخرج حرف قاف اقتضای زبان است ای اصل زبان که متصل بحلق است و جزوی که محاذی آن است در جانب فوق
 از اجزاء خشک اعلی و مخرج حرف کاف مقارن آن یعنی مجامع و محل که متصل اصل زبان و محاذی آن از خشک اعلی
 و این دو حرف را هم میگویند و مخرج جیم و شین عجمه و یا تحتانیه وسط زبان و ما فوق آن که محاذی آنست از اجزاء
 خشک اعلی بترتیب مذکور قال سیبویه بین وسط اللسان و بین وسط الخنک الاعلی مخرج الحیم و الشین و الیاء و مخرج ضاد
 معجمه یعنی اول ذنب یکی از دو حاد ای که از زبان تا قریب راس زبان یا از راس پای که متصل ذنب است حاد آنست
 و ذنب حاد آنچه متصل پنج زبان است و راس آن آنچه که متصل نوک زبان است لکن نزد بعضی هر دو که از زبان از این
 و الیاء برابر است و نزد اکثرین از اجزاء السیر آسانست و نزد بعضی اکثر اخرج ضاد از اجزاء همین است همین هفتم

از کلام سیبویه و تصریح کرده بیان سیرانی کذا فی الشیخ و غیره افراس جمع قرس است بمعنی دندان و این هر چهار را شجره گویند
نزد غلیل لکن نزد جمهور حروف ضاد و فرسیه است نه شجره و مخرج لام سفلی آن یعنی سفلی اول یکی از دو حافه زبان تا آخر آن
و آنچه محاذی آن اجزا است از اجزا و خشک اعلی که فوق ضاحک و تاب و رابعیه و وثینه است و چون نسبتی که مخرج ضاد اول
یکی از دو حافه زبان تا قریب آخر زبان است و مخرج لام سفلی اول یکی از دو حافه زبان تا آخر زبان و محاذی آن که ضاحک
و تاب و رابعیه و وثینه است معلوم کردی که مخرج ضاد محل مختص است و لهذا آنرا حروف تطیل و تطیل و طویل گویند و مخرج لام وسیع از
مخارج سائر حروف است بدانکه اسنان چهار قسم اند یکی ثنایا و آن چهار دندان پیشین است و اعلی و دو سفلی و هم با عیاً
نهیض را و تخفیف یا و آن چهار دندانست و دور دو پهلوی ثنایا علیاً و دور دو پهلوی ثنایا و سفلی و این هشت را قواطع
گویند سوم انیاب و آن چهار دندان پهلوی رابعیات است بطوریکه نسبتی و اینها را کواکس گویند و باقی که بست اندکند آنرا
افراس گویند ده فوق اند و ده تحت تدریب معلوم از آنجمله چهار را ضوا حاک گویند و دوازده را طواحن و چهار را نواخذ
تدریب مذکور و نواخذ را فرس حلق و عقل نیز گویند و نواخذ گاهی و بعضی مردم نمیشوند پس مجموع دندانهای مردم بست
و هشت بود و بعضی گویند که اسنان سی و دو اند چهار ثنایا و چهار رابعیات و چهار انیاب و چهار ضوا حاک شازده
افراس و بعضی را چهار نواخذ میر و نید پس مجموع دندانهای وی سی و شش بود و مخرج را و مملعه محل مقارن آن یعنی مقارن
لام یعنی مخرج را از حافه و خشک آنچه سفلی است از سفید لام تا سر زبان و مخرج نون مجموع محل مقارن مخرج را و ضیغم
بنی است پس در سفلی حافه و آنچه فوق آنست مخرج لام و را و نون است لکن مخرج نون اخراج از مخرج لام است و مخرج
را و دخل از مخرج نون و اخراج از مخرج لام است و سیبویه گفته مخرج نون میان طرف زبان تا سر زبان و فوق ثنایا
علیاست و همین مخرج راست جز آنکه اوجل است در نظر لسان اندکی و قطرب و جریری و فراء و ابن ورید گفته اند که مخرج
لام و نون و راکبیت ابو جحان گفته همین است ظاهر از کلام غلیل پس جمله مخارج نزد او شان چهارده باشد کذا فی الاصول
و مشرح و این هر سه حروف را ذلقیه گویند و مخرج طاء و عله و ال ممل و تا و مثناة فوقانیة مجموع طرف ای سر زبان و اصل
و وثینه علیاً تدریب معلوم و این حروف را طعیه نامند و بعضی ذوقیه گویند از آنکه ذوق لسان طرف لسان است و
تحلیل لام و را و نون را ذوقیه میگفت چنانکه بعضی اینها را ذلقیه میگفتند و ثلثیه ثنایا و مثناة بیرون عطیه دندان پیشین
است و مخرج صاد ممل و ز و حجه و سین ممله مجموع طرف زبان و فوق و وثینه سفلی تدریب مذکور است و ز و حجه
زاد را بر سین مقدم کرده و لائق آن بود که مع سین را مقدم می نمود بر ز از آن که ز اقرب است بسوی مقدم نم از
نسبت سین کذا فی البحار بریدی و الشیخ و فی گفته که مخرج این هر سه مابین طرف زبان و ثنایا است بجز آنکه زبان
به ثنایا پیوند و کذا فی الاصول و این حروف را اسلبیه نامند و مخرج طاء و ذال مجتبین و ثنایا و مثناة مجموع طرف زبان و
طرف و وثینه علیاً تدریب مسطور و این حروف را ثنویه گویند و در اصول گفته اللها، والذال و الثنا، طرف الثنایا

وقبل الحیا جمع این حروف نوزده سانی اند از آنکه مخرج اینها بسان است اگر چه غیر لسان را هم داخل است و مخرج فاع
مجموع باطن لب نیزین طرف و شقیقه بالا و مخرج با سوسوده و سیم و او و ابین و لب بالانطباق آنها را اولین و در خیشوم را
داخل است از این جهت غمده این هر چهار را شقیقه و شقیقه گویند بر حسب اختلاف و لفظ شقیقه از اصالت با و او و مخرج نون کنی
که در این جز غمده نمانده چون عنک خیشوم است و این مخرج شانزدهم از مخرج است و نون خفی اگر چه از حروف متفرعه است
همچو همزه بین بین و الف اما لکن چون مخرج آن از مخرج اصول نبود جدا گانه شمرده شد بخلاف حروف متفرعه دیگر که مخرج
آنها سوای مخرج مذکور نیست نهایت آن که آنها بر مخرج اصلی خود نیستند بدانکه اصول حروف عربیه نزد جمهور است و نه
اول آنها همزه است که در اینجا اولاً نوشته شود بصورت الف و آنرا الف گویند و آنچه که در آخر حروف سجا از صورت الف نوشته
شود الف است لام را بجهت حصول نطق افزوده اند و کتاب همزه بعد از اخطاست و نزد مبر و سب است و هشت حروف است
و گفت همزه را شمر دم از جهت آنکه گاهی بصورت و او نوشته شود و گاهی بصورت یا و گاهی بصورت الف پس چون خط آن
همچو سایر حروف محفوظ نبود احتیاج شمردن آن نیست و عدد حروف جز در لغت عرب کامل نشده و همزه در کلام عجم جز در اول
یافته نشد و طاء جز در لغت عرب نیست لهذا فرمود علیه السلام انا افصح من نطق بالاضداد و لام الف را حوت شمرده
عطف العوام است و حریری آنرا حوت واحد شمرده و حروف یائیکه ازین حروف اصول متفرع شده اند بسبب تمیزش صوت
آنها با صوت دیگری یا بجهت قصر آنها بر بعض اجزا و مخرج خود و یا از جهت وجه دیگر است و سه اند از آن جمله دوازده صبیح اند
همزه بین بین و این سه حروف است همزه مقربه بالف و او و یا و این همزه فرعی از همزه خالص حروف علمه است و الف اما له
که فرعی از الف خالص است و این الف را سیبویه الف ترخیم گوید بجهت تلکین صوت لام ترخیم چون لام الشکر که بعد فتح یا همزه
و لا سیکه بعد صاد یا فاء یا طاء مملیه بود مفتوح باشد یا ساکن نحو صلوة و یصلون و این لام فرعی لامی است که متوسط است
میان ترقیق و ترخیم و الف ترخیم که مائل بود و خوانند چون الف صلوة و زکوة و میوأة و لغت اهل حجاز و لهذا ابو انوسیند
این الف را سیبویه در حروف متفرعه افزوده است و این الف فرعی الف خالص و او است و شین همزه ساکن قبل دال که
میان شین و جیم خالص خوانند نحو جل اشهد ان لا اله الا الله و دال مجبوره شدید پس بجهت تناظر اینها
را بجهت قریب کردن بجهت قرب مخرج و موافقت دال در شده و همزه و این شین فرعی شین خالص و جیم خالص است و جیم
و شین مجبوره و صادمه و فقیهه قبل دال و طاء مملیه باشند و همچو از او همزه خوانند نحو احب و اشهد و و صدق و مصرطه که
صاد همزه است و دال و طاء مجبوره پس بجهت تناظر اینها را مائل نیز از همزه باشد بسبب قرب مخرج و صغیر تر بود و فقیهه
در جهر و همزه کسائی در آیه من اصدق من الله قیلا از همزه خوانند و این حروف فرعی جیم و شین و صاد و زار خالص اند و
نون خفیه و آن نونیت ساکن مخفی بحدیکه جز غمده در آن نماند و این اخفا قبل یا نوزده حروف بود چنانکه گفته شد و آنچه
تعالی نحو عنک و این نون فرعی نون غیر خفی است و یائیکه مائل بود و خوانند در مانند قبل و جمع در حالت اشقام و این فرعی

و یا و خالص است و بعضی از فروع فصیحه سین مملکه را که مانند زائر جمعه خوانند شمرده اند خوشقروا بن حاجب اقتصار بیشتر
کرده گفت و الفصح ثمانیه مخرجه بین بین و بی ثلثه و النون الخفیه نحو خنک و الی الاماله و لام الخفیه و الصاد کالزائر و النون
کالجیم استی و غیر فصیح از فروع که مستحق است قبول اند و در قرآن از کلام فصیح هیچ جا از نظم و کثرت واقع نشده بلکه
از خفاطت اعاجم در وقت ظهور اسلام و اتحاد جاری از عجم و حصول اولاد از ایشان و خلط ایشان حروف لغت خود را
بافت عرب پیدا شده اند یا زده حروف اند با موصوده که مانند نا خوانند چون بور و فاجیم یا نحو فرور و شافیه و بعضی نسخ الف
کالبا است و در بعضی الب که کالف و هر دو صحیح است و ذکر یکی با ترک دیگری بجهت عدم اختلاف در نطق است چنانکه در قول
الجیم کالشین و کالکامنه کرده جیم که همچو شین مجر خوانند و این در جیم ساکنه که قبل دال یا تا بود اکثر است و جیم را و اندر
اجتماع و اشتقاق و سبب قبح اینها ظاهر است و آن از و تم تا ضرورت است که از آن گرفته اند و صاد مملکه که همچو سین ممله خوانند
نخوسین و صنف و تقریب صاد بسین بجهت معویه نطق بصاد است و صاد جمعه ضعیفه که میان صاد و طار جمعه خوانده شود بعضی
گویند صاد ضعیفه نیست که پیدا شود از تقریب یا مثلثه بصاد و جمعه چون اضرد در اثر ذکر در اصل تشرید بود و وزن قتل
اینجا مناسب است که صاد ضعیفه گویند دال ضعیفه و نزد بعضی صاد ضعیفه ضادیت که قریب ثار مثلثه بود چون ضرب
کال ضرب و طار مملکه که همچو تار و توقا نه خوانند نحو سلطان و سلطان و این در زبان اهل عراق بسیار است از آنکه طار لغت
ایشان نیست و نطق طار بر ایشان دشوار است و طار جمعه که همچو ثار مثلثه خوانند نحو طار کمال و کاف همچو جیم نحو جاف و کاف
و جیم همچو کاف نحو کل در کل و کل در کل اهل این لغت اهل همین است و در عوام بغداد شائع و سیبویه این هر دو حروف را یک
حرف شمرده از آنکه این هر دو غنیت میان کاف و جیم و اختلاف میان آنها در نطق نیست اگر چه اصل یکی کاف است و
اصل دیگری جیم و این جنبی رعایه تا اصل کرده و هر دو را دو حرف شمرده و این عصفور و این مالک متابعت آن نموده اند
این ظاهر است چرا که عدم اختلافت فرعون در نطق است و صاحب شافیه گفته اما جیم کالکاف و الجیم کالشین فلا یحقق
انتقائی تفاوت باعتبار اصل نیست نه بنی که شین مانند جیم صحیح است و عکس آن قبیح و تفاوت نحو کاف چون کران در
قرآن و این در زبان بادیه نشینان اکثر است و در عجم و یار و قتیله منمرا مالک بکسر خوانند نحو مدویش مجموع حروف صلی
و فروع پنجاه و دو بود و حرفیکه از مخرج اصلی خارج و زنگنه است و حرفیکه از مخرج اصلی خود اخراج یافته است مخرج
آن مستفاد از مخرج اصل بود چون شرح احوال خارج حروف تفصیل نسبتی وقت آن رسید که شروع در شرح صفات حروف
کنیم بدانکه اقسام حروف باعتبار صفات بسیار اند بعضی صلی و چهار نوع بیان کرده اند و بعضی زیاده از آن و بعضی کم از آن
ذکر نموده اند و مهم آنچه مشهور است بیان کرده از این صفات امتیاز حروف و صوت حاصل میشود چنانکه متماثر تواند
با هم در زوایا مجبوره غنیت که دم از جریان به بند و اگر چه متحرک باشد چرا که این حروف بسبب ذاتی خود و قوت
و اعتماد بر مخرج خود برین نمی آیند مگر بصوت قوی و شوند و بدو منع میکنند جریان دم را با خود و در تمثیل به نحو فحق این

او صریح میشود از آنکه دم وقت نطق بحرانی بعد از نطق یک حرف مجبوره جاری میشود و آن سبب توهم جریان دم یا مجبوره میگردد
و چون حرف مجبوره مکرر بود دوم جاری نشود معلوم کنند که موجب انحصار دم ذات این حروف است و نکستیم اگر چه متحرک
باشد مگر از جهت آنکه حرکت سبب جریان دم است و هر گاه که با حرکت سیم دم جاری نشود معلوم شد که ذات این حروف
موجب حبس نفس است و برین تقدیر معنی جبر رفع صوت بود از آنکه در تقصیر قوی بر رفع صوت نفوذ است و حروف مجبوره
عند اکثرین حروف ظل قوی رض از غرضه مطیع است که نوزده است و حروف مهموسه ضدان است یعنی حرفی که دم
از جریان نه بندد اگر چه ساکن باشد از آنکه اینها بجهت تعدد آنها و ضعف اعتماد بر مخرج آنها قوت ندارند که منع کنند
دم را از جریان با خود و چون در وقت سکون هم دم حبس نگردد معلوم شد که سبب عدم انحصار دم ذات این
حروف است و این معنی از کلام ظاهر تر میشود و جهت عدم ترکیب با غیر که سبب توهم حبس گردد و اختیار قاف و
کاف در تمیز بجهت آنست که چون تباکین هر دو قسم در حرفین متقدیرین ظاهر شد تباکین آنها در بقا عین هم
باشد و بعضی در وجه تشبیه مجبوره و مهموسه گویند که در مخرج مجبوره تأخیر است از چیزی که در نطق آنها بدون هر گاه
بند و بخلاف مهموسه که نطق آنها انقباض محکم است چنانکه مجبور بر تقدیر و جبر اول نیز همس یعنی اخفاء صوت میتوان
از آنکه اینها بسبب ضعف خود محتاج تقصیر قوی که سبب بهرست نیستند و حروف مهموسه ده اند که درین قول جمع
از تشکیک خفیه معنی آن قریب است که الحاح کند ترا خفیه آن نام زنی است از تحت لبین مجبوره و حامله و نهاده
بمعنی الحاح و سبب است و خفیه بخاطر جمع و صا و هله و فاء و با و است و دو قافوس باین عبارت گفته شده شخص فسکت
و دم در اصول همین را قلب کرده گفت فسکت شخص یعنی متاخرین صا و ذال و زاء و عین که معجز اند و عین
مهمله و یا تحتانیه را از مجبوره بر آورده در مهموسه داخل کرده اند بجهت بودن اینها از رتبه و تا فوقه و کاف و عین را
از مهموسه بر آورده در مجبوره داخل نمودند بسبب بودن آنها از شنیده گویند این شخص در رخا و ده و هر منافاة دانسته است
و همچنین در شده و همس و در واقع هیچ منافاة نیست از آنکه رخا و ده جریان صوت عند النطق است و شده ضدان
و هر رفع صوت است و همس انحصار آن برابر است که صوت جاری نشود یا نشود نه بنی که را و مجبوره و متوسطه است
چون گوئی از آواز زبان بخوبی جاری میشود و دم بند گردد و کاف مهموس و شدیر است و چون گوئی اک و از بندد
و دم جاری شود و کافانی الشرح و جابری از شرح این حاجب نقل کرده که اگر این بعضی صا و ذال تا آخر امین
مجبوره و مهموسه سبب قریب بقیاس سید دیگر چه صا و عین از همس است اما اگر دانید کاف و تا از مجبوره پس
بعید است و حاصل باقی کلام همانست که از شرح نقل کردیم شنیده حرفی است که صوتش در مخرج اول پیچیده شود اگر چه
خوانی در راز نگردد اگر چه متد آن غرابی بجهت شده از دم مخرج خود و آن بهشت حرف است که جمع کرده است آنرا توجیه
اجدک قطب یعنی یا فتم ترا که ترش روی شدی یا آینه خجی شراب را از قشون یعنی عبوس یا از قطب یعنی خربت الشرب

در خود مخفی خلاص آن یعنی حرفیکه صوتش در مخرج آن بسته نشود اگر کس کن خوانی بلکه جاری ماند و اگر خواهی امتداد یافته شود و
این را مستر خیزه نیز گویند بجهت نرمی اینها بسبب عدم لزوم مخرج خود و خروج متوسط حروفی که با این هر دو بود یعنی نه با مخرج
تمام بود و نه جاری نام و آن هشت حروف است که درین قول یافته میشود هم بر دهن چراحی ترسد مر از شروع بر دو مصله
و او و عین مملکتی ترسیدن و ترسانیدن پس معلوم شد که با سوا کشیده و متوسط که سیزده حرف اند و خود اند
و اعتبار سکون در تفریق شدیده و خود برای تمیز است چرا که حرکات العاض و او و یا و الف اند که در اینها فی الجمله تفاوت
است پس در وقت تحرک میان شده و خواص امتیاز تام نبود و هر سه نوع را تمثیل داده اند کج و طش و الج
چون در لفظ اول وقت کنی یایی آواز خود را بسته در مخرج تا اگر امتداد خواهی تمتد شود و از نجات این حرف را
شدیده گویند و اگر طش وقت کنی یایی آواز را جاری تا آنکه اگر امتداد خواهی تمتد شود بسبب لغت و رنجه و از راه
راه این را رنجه نامند و اگر طش وقت کنی یایی خضر ناقص هم جاری غیر تمام در حاشیه که برسم منتهیه بود نوشته است
رنجه نزدیک بعضی شان زده اند و نزدیک بعضی سیزده اند اما متوسط را هشت گفته اند و در حروف من جمل الفان
انتی و این اختلافات در جابر بردی و نظامی و شرح اصول و قاموس و دیگر کتب دیده ام مگر بعضی رساله قرأت حروف
مطبقه آنکه زبان را در وقت تلفظ خود بخنک اعلی منطبق گرداند و خنک علی مانند طبق گردد بر زبان و آن چهار حرف
است که در مصطفی مطوی است در حاشیه گفته مطبقه اسم مقول است و این بر سبیل حقیقه بر زبان صادق می آید
و همچنین منقحه و مستقیمه و منقطه پس اطلاق اسمها مذکور بر حرف بر طریق مجاز باشد انتی گویم مراد از مجاز بالحق باشد
و معنی مطبقه مطبقه عند است معنی منقحه منقطه عند با و علی هذا القیاس چنانکه گویند مشترک و متفرع و مراد مشترک
و متفرع له باشد و میتوان گفت که از فعل اطلاق مسبب بر سبب باشد از آنکه اخیر و سبب اطلاق زبان و مستعد
و جز آن است و سوا ی لفظ مطبقه هر صیغه اسم فاعل است و حروف منقطه غیر آن یعنی حرفیکه زبان را بخنک اعلی منطبق
نگرداند بلکه با من خنک زبان مفتوح باشد و هیچ از اینها و آن وقت تلفظ آنها بر آید و آن بست بر حروف باشد
و حروف مستقیمه آنکه زبان را در وقت تلفظ خود بخنک بر دارد و خواه اطلاق زبان بخنک شود خواه نشود پس مستقیمه
تمام است از مطبقه و آن هفت حروف است مع مطبقه مصطفی خنق بخا و فین و جیس و قاف و حروف منقطه خا و آن
یعنی آنکه زبان را در وقت تلفظ خود بخنک بر ندارد بلکه بر زبان هست با و این مستقیمه نیز گویند و آن بست و حروف
و حروف الدلالة بذال معجمه و قاف ی اسرعه فی اسحق و انصافه و انقطه فی الکلام حروفی که هر رباعی و خماسی زبان
حرفی دارد بجهت طولین اینها منقطه این حروف در تافه بجهت بودن سه از آن زوایا و مستقیمه و این حروف را از قیاس
گویند و آنرا جمع کرده است لفظ منقطه معنی آن حکم کن بغیر یعنی غنیمت و رباعی و خماسی که حرفی ازین باند را در یاعی نبود
یا شاذ و غریب بود چون عجم و دهقه و زهرقه و حروف مصممه بصیغه اسم مفعول تعادل آن یعنی مقابل ذلایقه مصمت حیران

گویند که جوت ندارد و آنچه جوت ندارد ثقیل بود و چون این حروف ثقیل بودند بمقتضای نامیده شدند و نیز مصراع
 ممنوع است و این حروف ممنوع اند از آنکه رباعی و خماسی از آنها یا تنها مرکب شود بی حروف و لاقه بسبب ثقل آنها
 آنست و سه حرف بود و حروف القلقله و القلقله آنکه در و یا وجود شدت آواز متعده از صد ضغطه سان بود و آن
 پنج حرف است که در قول قدح یا نه میشود از طبع لبا و جمله و با موحده و جمیع یعنی زدن برشی مجوف و بعضی حاقه و سبب
 شدت و ضغطه یعنی تنگی و شقوق درین حروف آنست که اینها مجوره اند و هم شددیده چهاردهم از جریان منع میکنند و شدت
 خروج آواز را منع مینمایند و از اجتماع این هر دو صفت متکلم در وقت تلفظ محتاج باشد القلقله سان یعنی تکرار یک باری از
 موضع آن تا آواز این حروف بر آید و مخاطب بشنود و یعنی متکلم را خبر شدت و ضغطه زبان حاصل نشود خصوصاً در وقت
 سکون اینها و القلقله آواز لقلقی را گویند و آن طائرست و نیز سر آوازی را که با حرکت و اضطراب شدت بود و نیز نامند و خلط
 گفته القلقله شدت صوت است و القلقله شدت صیاح و این را القلقله محقوره نیز گویند چنانکه حسب قاعده گفته الحروف
 المحقوره جاذب حروف الصغیر یا شبه الصغیر ای صوت الطائر لان فیها صوتاً کصوتة دی من المجهتین و س المهملة
 از بی تخرج من بین الثنا یا و طین اللسان فیخه الصوت هناك و باقی کالصغیر و در حروف مکسرت از آنکه زبان در وقت
 وقف بر آن شکو خسوسیل زد و لام منحرف است از آنکه زبان در وقت تلفظ آن بسوی داخل حنک منحرف میشود و تا فو قاً
 مرتوت است از آنکه است بمعنی شتابی کردن در کلام است و این حروف خفیف است پس تکمیل بدان سبب مع بود و در کافی
 که مقتوت است بحقه ضعف و خفای آن و سه حرف آن بر زبان از بهت که بمعنی اسراع در کلام است و آنچه که در مفصل آمده است
 که مقتوت است گویا از غلط ناسخ است و دلیل قول خلیل است و لا یتهدی فی الماء لاشتهت الحاد و از بهت عصر قی قصد کرده
 که در بانه درجا و ابوالفتح گفته از حروف مقتوت است بسبب چیزی که در دست از ضعف و خفای که ذافی الشرح و نزد
 این مایشاد و ابوجان مقتوت همزه است از آنکه است بمعنی عدم صوت و کسرت و همزه مغفوت و مقتوت است در اصل
 حلق اندا لاحق میشود بدان ترفیق و تلبیس و قله و بمعنی گویند اسم همزه مقتوت بفاست از بهت که بمعنی صوت قوت
 و در همزه شده صوت بود و حروف هلت را حروف لینه گویند از جهت آنکه قبول میکنند یا آنکه خارج میشوند در زمره
 به کلفت سالی بسبب اتساع مخرج ایشان و اینها را مضمونه نیز گویند از آنکه در اینها صوت اکثر است از نسبت
 غیر اینها و او را متصل نیز نامند بحسب آنکه فرو می افتد در دهان تا آنکه متصل میشود و مخرج الف و الواو را می گویند
 یعنی صاحب جوار آنکه متعده میشود و بهیچ عضو تعلق ندارد و مخرج آن اوسع بود از مخرج واو و بسبب آنکه در واو هم
 شقیقین بود و در یا ارتفاع سان سوی آنکه و این سبب کی است و در مخرج یاء الف که در آن احتیاج اینها نبود
 بلکه درین حلق در آن نفخ می باشد که انقباض عن سببیه و در شرح گفته چون در حروف یا ارتفاع بود و مناسب آن بود
 که یا از حروف مستقلیه باشد انتی ترجمه گویم در حروف مستقلیه متعلا و ضعیف نبود بلکه قوی و نمایان تا آنکه در بعضی

حروف مستطیبه افتخار است که زبان بجزک منطبق میگردد و بظان یا که در آن نسبت و او حرکتی ضعیف مایل به یورو
و احتیاج عضوی الیه میشود پس غرض سببیه ازین کلام که بیان احتیاج عضو در لفظ و ادیاست نه در لفظ است
حاصل شود از کلام سببیه استعلام یا همچو استعلام حروف مستطیبه کجا معلوم شد تا فم نزدیک به بیضی بودی از سوره بانتم یعنی
صعود و ارتقاء است و الف را بر سببی و حرس نیز گویند از آنکه آن را صفتی است که از امتدادی در لفظ نیست و بر سبب
آواز خفیه یا گویند و همین معجزه حروف نقشی است از آنکه در مخرج خود منتشر میگردد و تا آنکه قریب حاشی شود و نیز بعضی فاساد
نیز نقشی است و سیم درون را غن گویند از جهت وجود غنة در تلفظ آنها و سیم را راجع نیز گویند بسبب جمع آن بسبب
خفیشوم و درون مخرج که لا شریک گویند جهت بودن آن قریب از لام و شرب غنة وی و ضا در حجه را مستطیل نامند و پیش
گردد نسبت که تقی مخرج چون از دهن مخرج و صفات حروف که سبب ادغام متقاربین در مخرج و ضعیف بود و خارج
شدی پس بدگاه طریق ادغام متقاربین در مخرج یا صفت قلب حرف اول از آن ثانی است تا هر دو یک جنس
گردند و معنی ادغام تحقق گردد و از آن جهت که ادغام عبارت از تغییر حرف اول بود با سکان و ایصال سببی ثانی
و گردانیدن آن با ثانی همچو یک حرف قلب اول ثانی اقیس بود و زیرا که تغییر مواخی تغییر است و تغییر در یک حرف بودن در
دو حرف مگر بعارض که مانع اقیس بود مثل بودن حرف اول تحت از ثانی چون از سج عتودا و سیده یا بودن آن صاحب
ضعیف که حفظ آن نزد عرب ضروری بود و نحو از آن و اجمع بود که در اصل از ثانی و اجمع بود تا از زانده افتعال پس
وزا بدل نمودند با وجود آنکه انتقال اکثر تغییر است و عکس کردند از آن که ابقار صغیر امر مهم است نزد ایشان و هم چون
در مهم و مع سبب الاضعیف است از آنکه باعتبار قیاس متقاربین مهم و مهمان را باید و باعتبار عارض که آن بودن غن
افعت و با اقل است مهم و معاولا و هر دو انتقال است پس فصیح عدم ادغام است لکن بعضی بنی تمیم بدل میکنند
در عین و یا را باجه و ادغام میکنند و این قلیل است و اول کثیر و فصیح است که در اصل سدس بود شاذ است و
لبس حرفی بحرانی و ترکیبی ترکیبی در یک کلمه مانع ادغام متقاربین است نحو و طه بالتحریک یعنی استوار کردن و و تا
بمعنی میخ زدن که در وقت ادغام التباس بود و شود معلوم نشود که ترکیب آن از دو و ال است یا از ط و ال
و یا از تا و ال مگر جایکه اول ساکن بود و تقارب شدید ادغام جائز بود و نحو عتد ان جمع عتودا و وجود لبس بعد از
نه در مانند بنیه و قوت بان در نما که در میان نون و یا و او و میم شده تقارب نیست باز روم التباس بنی تمیم کجاست
تقارب میان تا و ال و سکون اول در و تدیا سکون ادغام واجب دارند در و طه با وجود این هر دو کلمه
رعایت حروف مطبقة و در ادغام در مانند او ذکر و انخی و طهر و ثاقب و سبج التباس نیست بحجت عدم وجود شد و
الفاء در کلام عرب و همچنین در آخر تمس نزد کسی که اصل ابر مع و اهر مع است و در دو کلمه لبس مانع ادغام نیست
اگر چه بود از آنکه در وقت لغزین مندر مع گردد و مانند گفت و یک کلمه و چنانکه لبس مانع ادغام است حصول نقل نیز

اینست و لهذا حرف حاقی که ارفع است در حرف علقی که ازل است و ازل است و اهل در جانب سینه در غم نشود
در استغفار لازم آید حال آنکه از ادغام تخفیف مطلوب میباشد و در حرف علق و در حرف علق ارفع است و بعد از عین بعد از
بعد از عین مخبر و بعد از علق و استقوطه مگر از ادغام خاد و ممل با آنکه ارفع است از عین جمله و در عین و در عین لکن نه بطریق
قیاس که قلب اول ثانی است بلکه قلب بر دو که ثانی اند چنانکه اول است تا نوعی تخفیف حاصل شود و نه نقل نحو و بخود
در ارفع علق و در علق و معنی نیز غایب است و اتحاد و واژع نیز و مگر از ادغام خاد و ممل با آنکه ارفع است از عین جمله و در عین و در عین لکن نه بطریق
اگر از اینان خافین چرا که مخرج این هر دو اصل بسبب و این است پس گویا اینها نیز از حروف و این اند از تخفیف
از ادغام هر یک در دیگری روا بود و نحو المبع غلیلی و سلخ غمک که بر حسب قیاس و غیر قیاس هر دو روا بود و هر دو را باید
نمخرج عن النانیز حسب قیاس خوانده و از ادغام حرف ضوی مشق در حرفه متقلب آنهاست و در مخرج ممنوع است
نه در تامل زیرا که هر یکی از این هفت حرف صفتی و فضیلتی است که آن در وقت ادغام که قلب اول ثانی است فوت شود
و ابقا و آنها هم است نزد او شان و آن فضیله و ضاد و مجمر است و در او ایالیه و دریم غنه و در شین مخفی و در فا
نفسه و منافیه که خروج صوت از دهن است و در ادغام تکرار و مانند ادغام شین دریم نشود و با وجود شده تقارب ضو
معنی نزال است از علم و مشق کبیر میم لب زیرین نشود و ادغام در میان و او و یا رسیده و مری اگر بیانه حروف ضو
مشق است و غیر متقابل و در مخرج از جهت اعلاست که از قبیل تشکیل کرده با بقا و صفت لیه و تقارب و در صفت هر دو توسط
در شده و در عاده و ادغام نون در لام و او و ممل با وجود فضیله غنه نون که از غنه میم نه آمده است از جهت که است صوت
آن و اخفا و میت اندکی و ادغام نون در میم بجهت تامل و غنه است و در و است از ابی محروم و ادغام میم در یا و فتنه با قبل
میم مخمل بود و نحو علی میم بهتا و هو علم با لشکرین و صحیح آنست که این ادغام نیست از آنکه اصحاب ابی عمرو بنیانی شدند
نیارند بلکه اخفا و اخلاص حرکت و تضعیف صوت است و همچنین هر جا که از قراءه ادغام مری شود و خلاف قیاس بود چنانکه
در شهر رمضان و مانند آن که درانی شرح گویم مرد از مانند آن مانند بعضی شانه و اغفر لی و تخفیف میم است که در بعضی قراءه
ضاد و شین و ادغام و در لام و فاد و یام و است حال آنکه این حروف ضوی مشق اند که در تقارب مخم نشود و نیز اینجا
غرض و تر که اخفاست نه ادغام خصوصاً در بعضی شانه که در صورت ادغام اجتناب ساکنین غیر منقصر لازم آید و بی گونیه
که شین فصل است از ضاد و نفسی و استطاله و ادغام مقصود در اصل جائز بود و نیز سرگاه که ادغام ضاد و در را و بود و نیز
اولی باشد اما ادغام غیر حروف بسبب مشق و اینها را و بود و بجهت عدم ثبوت فضیلت صفت اینها و جائز در شته است کسانی
و نه از ادغام را و ممل در لام نحو غفر له با وجود آنکه از حروف ضوی مشق است و تنوع است ادغام حروف صغیره و غیرش که مستقار
باشد و مخرج چون تا و ثا و دال و ذال و ط و ظ و ا و اسط و ح و ادغام و جمع ساکنین در تطاهر که در قراءه مخمر آمده است و در
و همچنین ادغام تا و ط با بقا و صوت سین تا فضیلت صغیره باقی ماند و همچنین تا و استفعال و در تقارب مثل ادغام تا و ط و در

متن است از آنکه ادغام تا در استفعال موجب تحرک سین و یا اجتماع ساکنین غیر منقشر است و هر دو ممنوع و چنانچه غلام
الف در مثل بحبت امتناع تحرک آن نادر است و تقارب بهم نادر و بود بحبت رجوع بسوی شلین باز و ال فحینه
و است طالع و تخمین ادغام همزه و تقارب و لهذا نزد اکثرین ادغام و او و یا فیکه بدل از همزه است جائز نبود بشرط
آنکه اصل همزه است و هر که تجوید کرده نظر بر ظاهر کرده چون رویا و روتیه و ریبا بدانکه در خاشیه گفته سوا حرز
ضوی مشق و صفیر به حروف را و لام و بعض حروف دیگر با صفات خمس یک صفت دیگر نیز دارند لکن پیش حرف
چند ان معتبر نیست که در شمار ضوی مشق و صفیر به آید انتهی چون مع از میان تقارب حروف در خروج و صفة
و یا متعلق بها از بیان محتمل ادغام و عدم آن خارج شد شروع در تفصیل آن کرد و گفت صحیح است ادغام با عین
مهمله در حار مهمله بر حسب قیاس از جهت ادغام حلقی اسفل و حلقی اعلی و قلب اولی ثانی بحبت خفة نحو احیه مرا میا
و ارفع حائلا لکن انما حسن است از آنکه حروف حلقی افضل است پس در وقته تضعیف مهل بود و باراد عین ادغام
نکنند با وجودیکه مخارج آن اقرب به است از نسبت حار مهمله زیرا که حالی هموسه و روجه است و عین محبوبه مقسوط
و صحیح است ادغام حای مهمله در هر دو معنی با عین اگر چه ملا قیاس بسبب غلظت با و عین و ارفعیته با و اند ادغام قلب
اولی ثانی نبود بلکه قلب آن هر دو می چنانکه سابق گذشت و در آیه فن یرج عن النار قرآه از مخارج مع
قیاس است و من وجه غیر قیاس و صحیح است ادغام میم در شین محببه قلب اول ثانی مخارج شاة و حکمت ادغام
شین محببه در جیم بحبت شده تقارب آن اگر چه از ضوی مشق است صحیح است ادغام با و موجه در میم و فابر قیاس
نحو اضرب فاستقا و یذب من بشا و صحیح است ادغام میان عین معج و خا و منقوطه خواه عین مدغم بود چون اومع
خوارج خواه خا نحو سلخ غنمک اگر چه خا اعلی است و اخف از عین لکن هر گاه که مخارج اینها قریب بدین بود
از حروف و این متاثر کرده شد در جواز ادغام و لهذا بعضی عرب تحمل با خفا و نون در خا گویند چنانکه انخا و سکر
در حروف سنان و قسم و ذکر این هر دو ثانی بعد از ذکر حروف حلقی بحبت حوز ادغام هر یک با دیگر است همچو
قاف و کاف چنانچه از لفظ میان ظاهر میشود بخلاف ادغام با و عین در حاکه در صورت عکس بر حسب قیاس
نیست بلکه قلب ثانی با اول است صحیح است ادغام میان حروف کاف و قاف بحبت تفاوت برابر است که اول مدغم بود
نحو خلقکم یا مدغم نمیه چون کاف قال لکن ادغام قاف و کاف اقیس است از آنکه قاف اقرب بحلق است
از نسبت کاف که ذاتی اشرج گویم هر گاه که ادغام خا معج و عین منقوطه که از ان داخل است در حلق و او باشد بی گزاشه
بجهت اجزا آن بحری حروف سنان و قاف و کاف بعد از حلق بیج سبب یک معین و فافم و صحیح است ادغام میان
طاه مهمله و طاه منقوطه و میان ال مهمله و ال معج و میان تا و فو قانیه غیر تا و فتعال و تفاعل و تا و شلثه بحبت تقارب
در مخارج هر یکی را که خواهند ازین شش حروف در پنج غیر متماثل ادغام کنند نحو که ت و صحیح است ادغام شش حروف

شاذ علی الشاذ فی صیغ مضرب و فی الشرح النظامی فوجه شذوذه او غام صغیر و سوا الصاد الملهمة فی غیره و از غام حرم
ضموی مشق و سوا الصاد المعجزة قیاسا بها و وجه کوننا شاذ علی الشاذ قلب الشاذی الی الاول و ذلک لا تنساع اطراف قلب
اول الی الثانی حیث یعزیه فضیلة صغیر الصاد و سوا طالة الصاد اتقی و جابر بر دی گفته فالبيان انظر نحو مضرب و مضرب و
جابر الا غام فیه شاذ علی الشاذ الی آخره و یسوییه در ضمیمه الطبع حکایت کرده و اینجا یک وجه شذوذ است که او غام ضمیمه
مشق و متقارب است و یک وجه موافق قیاس که و اول بسوی ثانی است و اگر بعد از ممله بود او غام ط و ط و ط و ط
بجته تامل در ذات چنانکه در القدر و سوا که تا افتعال بعد تا است نحو اطلب اطلب اگر بعد از ممله بود او غام ط و ط و ط
جائز است مطلقا خواه قلبیا ممله بان که خلاف قیاس است و این اکثر حسن است بجته ظهور آنکه فاکلمه جائز است و خواه
بعکس که قیاس است و آن تبدل از ممله به ممله است نحو اظلم و ظلم و ظلم و الظاهر حسن و کثیر است و خوانده شده است
بهر سه وجه قول زیر مواعود الذی یطیک تأکله عفو و ظلم احیاناً فی ظلم و تا افتعال بعد از دال و ذال مجزیه از مقبوضه
و ذال ممله بدل شود و جواباً از آنکه در میان تا و انحراف منافات است در صفة بجته بودن حرف تا از نشدیده و مملو شده بودن
ذال و تا و تحتین فوجه و مجبوره بودن دال مجبوره پس تا را بدل نمودند بجته بودن آن موافق تا و مخرج موافق
ذال و تا و در صفة چهر پس بر تقدیر مذکور اگر تا افتعال بعد از دال ممله بود او غام دال در دال واجب بجته اجتماع
تشلیخ نحو اذ ان در اوتان از دهن و اگر بعد از دال مجزیه بود او غام دال در دال جائز است بجته تقارب و مخرج و تشاک
در صفة لکن قلبی آن بدل ممله حسن اتقوی است بجته موافقت قیاس و بعکس این نیز جائز نخواهد بود و اگر در اذ نکر و اگر
بعد از ممله بود او غام را هم در دال جائز است بجته تقارب و مخرج و بعد از قلبی ال بان که خلاف قیاس است نحو اذ ان
و از ان در ارتان لکن الظاهر فصیح است و در او غام و شذوذ است او غام صغیریه در غیر و قلبی ثانی باول لکن بجته
قلب ثانی شذوذ اول کم شد از آنکه بحسب ظاهر او غام صغیریه در غیر صغیریتش و تا افتعال بعد تا و مثله روت که شذوذ
بجته تقارب مخرج و صفة یا بعکس بود که قلب تا و فوقانیته شباهت داشته است فالادغام واجب فی الصورتین نحو اتار و اتار و در
ایشیا معنی اخذ القصاص جواز او غام در مانند این صورت منصوص از سیمبویه است لکن او غام حسن است و نزد و جوشش
و این حاجب واجب و قلبی ثانی فصیح است و بعکس آن فصیح و او غام سینی که فاعل فعال بود و تا و تحتین او غام
سین جمع در ان خواست و جمع و در شبه شاذ اند بجته او غام صغیریه در غیر و قلبی ثانی باول اگر چه در تا و سین ممله
قرب و مخرج و شرکه در هم است و نیز تفعیل در استع گونیا اگر چه در ان من وجه موافقت قیاس است و همچنین در است
او غام ضوی مشق و غیرت در و ثانی باول و آن هر دو خلاف قیاس است و تفعیل و شبهه باظهار تا و فصیح است و کما
تا و ضمیر را حکم تا و افتعال دهند بجته تشابه در شده اتصال بکلیه لکن این شاذ و تا و است پس تا و ضمیر را بعد طبقه
بود بطا بدل نمایند و بعد دال و ذال در ابدال نحو حفظ در حفظ بجای ممله و حفظ در حفظ بجای معج و در او غام

پس میان اینها و حرکت نون فی الجمله اختلاطی باشد نه قریبی که با حروف بیرون بود تا ادغام نشود و نه بعد یکدیگر یا حرف حرکت
تا اظهار آنها واجب بود پس در نیوقت نون را بین بیت کردند میان ادغام و اظهار همین است معنی اخفا ما زنی و غیر آن
گفته اند که آنها را بقدر قرب و بعد این حرف از نون بود و حرف فاشفویست لکن متصل و قریب است از آنها مثلثه در فتح
پس آنرا حکم نادره شد و ما زنی گفته که بیان نون یا حرف دهن من است و بعضی اخفا میکنند قبل و غین مجتنبین بجهت قرب
اینها از حروف فم و اعطاهم حکم آنها و اظهار نون پیش از حروف حلق نحو من عندک واجب است چنانکه در اشعای دلیل است و در
حالت ششم بود و ادغام نون متحرک در حروف لم یرد جائزست تفصیلاً که گذشت در بقا غنة و ترک آن مخوفین للناظرین است
و وجوب ادغام ساکن و جواز ادغام متحرک بسبب سکون و حرکت است بجهت هتلیج محل در ثانی نه در اول بدانکه ابدال نون
ساکن بهمیم وقتی که قبل با ر موده بود واجب است نحو غنیر و شنباء و من باقی و در خط باقی ماند چرا که نون حرف ضعیف است خود
که ممتد میشود بسبب خفایه و با حروف شدیده مجبوره است و از شفه و در خروج از ضعیف بسوی قوی که ضار است اشک است
و ادغام جائز نبود بجهت بعد و مخرج پس نون را بهمیم بدل نمودند از آنکه بهمیم در غنة شرکت دارد و موافق باست در مخرج اگر
نون متحرک بود بسبب حرکت قوی گرد و مخرج آن از دهن شود و از بهمیم دور افتد پس بهمیم بدل نشود و جمع ساکنین
و آنرا از تصرفات لفظیه از اجتناب شمرند که در آن هم لفظ را تغیر و قف و حمل میشود مثل حذف چون قل و ادعوا الله و تحریک
چون انشؤ الله و در ذکر آن بعد بجهت تخفیف سبزه و اعلال و ادغام بجهت ترتیب آن غالباً بر ابدال ساکن و حذف زیاده
است نحو قلین و عین و ادعوا الله و قل یعنی و مت بعد می و لهذا تصریح کردیم بدانکه از جمله تصرفات جمع ساکنین است چنانکه
گفته اند از جمله تصرفات وقف است صحیح است جمع و تقریر دو ساکن در حالت وقف مطلقاً برابرست که ساکن اولین بود یا بنود ثانی
نم بود یا بنود از آنکه سکون وقف بمنزله حرکت است چون زید و عمر یا ساکن در حالت وقف زیرا که در نیوقت آواز حرف و توفز آواز
بر وزن متصور است پس ساکن آن بمنزله حرکت بود بلکه حرف در نیوقت اتم و اقوی بود از روی آواز بر نسبت وصل که در آن خلط
صوت حرف زیادت کما لا تخفی چون در باب لکن این اجتماع سه ساکن جز در وقتی که اولین بود و ثانی مدغم متصور بود چنانکه
در و اب که جمع و اب است ساکن اولین است و ثانی با مدغم است و ثالث با مدغم ضعیف است و همچنین صحیح است جمع دو ساکن
یا سه ساکن در وقت تعداد کلمه یا سهیل توالی و اتصال بغیر ترکیب کلمه بلکه که آن بمنزله وقف است زیرا که در وقت قطع وصل لفظی
بود و در تعداد قطع وصل معنوی که رابط با کلمه یک است پس تعداد را حکم وقف دادند در جوامع ساکنین نحو میم عین قاف و و اب
طیور جبال مطلقاً ای هم در وقت هم در وصل و نیز ساکن اولین و ساکن ثانی مدغم بود یا بنود بدانکه اجتماع سه ساکن در کلام
مجموعه بیرون است و یا سب و نیست و اجتماع چهار ساکن و بهمیم نیست و در هر حال متعین است و بعضی گفته اند که اجتماع ساکنین
در کلمات معدوده نیز بجهت وقف است و برین است اختلاف در المثل پس هر که جمع ساکنین بجهت وقف زعم کرده حرکت بهمیم را
بقی از آنکه گفته اند که بمنزله و حدیث وقف نه افتد بلکه در صورت وصل هر که گفته که این اجتماع ساکنین بجهت وقف نیست

نویسد که هجره در ذریع بقیه داده و حرکت میم برای رفع التقاض ساکنین خشت چنانکه بنیادانشا از الله تعالی و جمع ساکنین در غیر
 صورت وقت و تعداد وقتی درواست که در کلمه که دران دو ساکن جمع شده ساکن اولش مده یا یا یا تصغیر است و ساکن دوم
 مدغم بود و حرفی که در کلمه مدغم است یا در غیر آن از آنکه مدیکه در این است بمنزله حرکت است بجهت حصول توصل بوی در نطق
 ساکنی که بعدویت و حرف مدغم یا مدغم فیه بجهت استعلاک اول و ثانی و حصول تلفظ هر دو و فیه بمنزله حرف واحد است و حرکت
 ثانی بمنزله حرکت اول پس اینجا گویا دو ساکن محض که تلفظ آن محال بود جمع نشدند چون خاصه که در اصل خاصه بود و در
 که در اصل خوبه بود تصغیر خاصه اول مثال مده است و ثانی مثال یا یا تصغیر همچنین بنویسند و ثانی و این مناسب است
 که میگفت که اولش این بود و ثانی مدغم تا اختصاص می شود شامل میشد و جمیع دیگر و نوم که را اگر ادا نکرده این بود و ترید
 لغو میشود فاقم و صحیح است جمع ساکنین در جاییکه هجره متفهم بر هجره وصل مفتوح در آید چون هجره لام تعریف و این شد
 و ایم الله و التباس متفهم بنویسند و نحو الحسن عندک الیمن الله و التباس جمع ساکنین نیست که عرب را درین سه مورد و در
 است یکی قلب هجره وصل مفتوح بالفت و این اکثر است و درین وقت یکی الف ساکن بود و دیگر لازم تعریف در ابتدا آن
 و یا در الیمن الله و ایم الله دوم تسهیل کردن و وجه اول ولی است از آنکه قلب او نسبت باصل هجره که حذف است در و ج و از
 فراموشی در وجه منقول است در آیه الآن و تا الذکرین و شهر اول است که ثانی الحار بر روی و اینجا مصداق الیمن الله ذکر نموده
 بجهت اکتفا بر ذکر اقدم صحیح است جمع ساکنین جاییکه ساکن اول الف بود و ثانی نون نقیضه بجهت تسریل آن بمنزله جز فاعل
 بسبب اتصال در میان هر دو نبودن الف قابل حرکت چون اضر بان تشبیه و اضر بنان جمع مکتوبت میگویم که جاز آن
 بنی بر عدم امکان حساب رفع التقاض ساکنین است از حذف و حرکت یکی زیرا که عدم امکان تحریک خود را بر است حذف
 آن موجب التباس بضر دست و تشبیه و مفتوح غرض است در جمع سؤنث بخلاف اضر بن و اضر بن جمع مذکور واحد محاسب
 که در صورت حذف التباس نیست بجهت قیام ضم و کسره بنی که در ترون و ترون و و یا را حرکت دادند با وجود شده
 اتصال نون تاکید چه که تحریک و او یا غیر مده ممنوع نیست فاقم و صحیح است در جاییکه با تشبیه بر لفظ الله عوض حرف قسم
 مخذون در آید محلا با الله از آنکه با بمنزله خبر است از ما بعد و بجهت بودن آن عوض حرف حرکت بمنزله خبر مجبور بود
 و لهذا نصب الله جاز تر نبود پس گویا هر دو ساکن در یک کلمه هم آمده و اول الیمن است و ثانی مدغم و همچنین صحیح است
 در جاییکه کلامی یکسر هجره و سکون یا که حرف ایجاد است بر لفظ الله در آید و حرف قسم مخذون بود چون ای الیتر
 از آنکه حذف یا موعم میشود یا نیکیه کسره هجره کسره یا با الله کذا فی اش میگویم که بهتر است که گفته شود که لفظ ای را که ادا
 لازم است شده اتصال است بلفظ قسم به خصوص در وقت حذف حرف قسم پس گویا مجموع یک کلمه اند و اول مده است
 و ثانی ساکن فاقم بد آنکه فصیح درای الله نصب الله است از آنکه کلامی ای و الله است و چون حرف جر مخذون بود و در
 نصب دهند چنانکه در آیه و خشار موسی تو مای من قوم غلظت الیها الله که دران خبر جاز تر نبود بجهت بودن با عوض

[illegible]

سیمیم مقصودست بخوند الیوم و مثل وجب ضممه در جائیکه ساکن اول سیم جمع باشد نشبه طیکه بعد از مکسوره و یا بعد یا و یا بنود
 نه در مانند علیهم و سیم از آنکه اصل آن ضممه است بدلیل قرآه اهل مکّه در بینا بعد ضممه و او خوانند گویا مضمومه و علیکمه پس
 اصل تم و کم و هم و کوه و همو باشد و او ضممه را بجهت تخفیف مازون نودند و در وقت اجتماع ساکنین برای رعایت اصل
 ضممه دهند و ضممه القوم و هم الغافلون و ضممه الادیب و اگر بعد یا و یا بعد یا و یا بود و راست نزد بعضی ضممه نظر اصل
 و کسره برک مطابقت با و این اشهرست نحو علیهم التعلال فیهم الجبال و هم الواد و اختیار ضممه است با جواز کسره در جائیکه
 ساکن اول و او ضممه یا و او جمع بود بری مناسبت و او و اشعار بر و او جمع و ضممه که از اقبل آن مخذوف شده
 و کسره بظرف آنکه اصل است درین باب مثال و او ضممه خوا خوشا شد در خوشن که در اصل خوشیا بالف بدل شد
 و از جهت اجتماع ساکنین افتاد و مثال و او جمع نحو مصطفوا لکه در اصل مصطفیون بود یا بالف شد و از اتقاء
 ساکنین افتاد مصطفون شد بعد نوان بجهت افتاد و افتاد بخلاف و او غیر مذکور چون پوسته طحا که در آن مختار کسره است
 و ضممه فلیل است بجهت تشبیه با و ضممه جمع در بودن آن بعد فتح و خوانده شده در آیه و اشتر و الضلالت فتح و او با و بود
 و او ضمیره است و مختار در آن ضممه است با جواز کسره و جوازیش ای جواز ضممه در جائیکه بعد ساکن دوم ضممه اصلی است موقوف
 بود یا مقدر بشرط آنکه آن ضممه در کانه بود که در آن ساکن دوم است نه در کلمه دیگر کسره بنظر اصالة و ضممه بنظر تبعیت
 و موافقت بنحو قائلت اخرج کسره و ضممه آن بسبب جود شراط و همچنین قائلت اغری و اینجا بعد ساکن دوم ضممه اصلی تقدیر است
 از آنکه اصل اغری اغری است همچو اصری کسره و او نقل کرده بزا دادند بعد از آنکه حرکت آن و او از جهت اتقاء ساکنین
 افتاد اغری شد و علی هذا القیاس زائد بین الفرة و لقد استهزی و او اقبض بجهت وجود شرط مذکور نه در مانند قائلت
 از موه که در اصل او بود و ضممه یا همی رفت بعد از آنکه حرکت آن و یا از جهت اتقاء ساکنین افتاد از آنکه بعد ساکن دوم ضممه
 اصلی نیست بلکه عارضی است که از سیم آورده اند پس اینجا کسره واجب بود و ضممه غیر جائز و همچنین آن امر و چرا که حرکت
 ز امر قیاس حرکت بجهت عارضه است و ضممه که فتح گوی جانی امر و ضممه را در راست امر و فتح را در مرت با امر و کسره را در سیم
 نیز اصلی نبود بلکه عارضی و لهذا کسره واجب بود و ضممه غیر جائز و علی هذا القیاس نحو ان الحکم الا لانه از آنکه بعد ساکن
 دوم اگر ضممه اصلی است لکن در کلمه که ساکن دوم است نیست بلکه در کلمه دیگر است چرا که لام تعریف کلمه علیحد است
 حکم کلمه علیحد پس اینجا هم بجهت متابعت ضممه جائز نبود بلکه کسره واجب باشد بنظر اصالة مثل و بوج فتح در جائیکه
 ساکن اول نون من بود و اجتماع ساکنین بسبب مقارنته من بالام تعریف حاصل شده باشد چون من الرجل بجهت
 تخفیف و تحرز از اجتماع کسرتین از آنکه اشتغال من بالام تعریف کثیر است و آن موجب تخفیف است و کسرتین من
 آن ضعیف است بجهت توانی کسرتین در پذیر یک اشتغال آن من کثیر است و بسبب لزوم حذف حروف صحیح باقیاء کلمه یک
 حرف بی علامه که در جائیکه من با غیر لام تعریف بود چون اینجا کسره واجب بود بجهت عدم شرة اشتغال کسرتین و عدول

از اصل بود و اینجا فتح نون من ضعیف بود کذا فی النظامی و در کافیت که سیبویه نقل کرده از فضی من اینک من
امر و نتیج نون کذا فی الشرح و نون عن بالام تعریف مفسور بود بجهت عدم کثرة استعمال آن بالام تعریف نحو عن ال
و حذف نون و ضم آن ضعیف است بجهت عدول از اصل بر موجب بازویم تشقال و حذف حرف صیغ و ابقاء آن سر یک
حرف و مثل و جوب فتح در ساکن دوم از مضاعف که بعد آن لفظ لا بود برای مطابقت نفعه کلمه با و رعایت الله از آنکه
با حرف غنی است و فصل آن میان الف و ساکن دوم نیز که عدم است غور و با و لم بر دما که در اصل ارد و با و لم بود و با
چون ادغام کردند و ساکن بهم آمدند دال و دوم را فتح دادند بدلیل که دوستی در اینجا ضم و کسر هم محلی است کذا فی الأصول
و این نعت ضعیف است بجهت تشقال و مثل و جوب ضم در ساکن دوم که در مضاعف بود و بعد آن با و مضموم ضمیر غیر که غایب
نحوه برک مطابقت ضمیه با و رعایت و اسو بجهت بودن با محقق نیز که غیر فاصل و کسره ساکن ثانی در اینجا نعت ضعیفه
است که آنرا خفش از بنی عقیل شنیده اگر چه بستر کسره نیست بجهت غلبه او و با و صورت کسره و تعلیق کرده اند اغلب را
در تجویز فتح در اینجا بر قیاس با الفاطمه که بعد آن با و مضموم نبود و خورد از آنکه او و بنی ضمیه موجود است و با غیر حصین پس
قیاس بر آن قیاس مع اتفاق است و ذکر کرده اینجا بجهت مناسبت رد است و نه بنظر و جوب ضمیه ذکر آن قریب نزد میم
جمع باید چنانکه در غیر این کتاب است و مثل اختیاری فتح در الم الله بر قیاس کسی که الم را با شمول کرده و دو ساکن بهم
آمدند میم و لام تعریف از آنکه در صورت کسره و کسره بهم آیند و میان آن یا بود ضمیه که در لفظ الله مطلوب است را نقل شود
و گفت اختیار فتح مگر از جهت آنکه خفش کسره هم تجویز کرده و غیر و این ابو عبیده کسره خوانده اگر چه از آنرا قبول
نکرده اند و مثل جواز فتح ضمیه با جواز کسره که اصل و برین باب در ساکن دوم از مضاعف مضموم همین که در آن ضمیه
ساکن دیگر پیوسته باشد فتح از جهت خفت و ضمیه از جهت مطابقت همین غور و دوم بر دما که در اصل ارد و دوم بود
و اگر همین مضاعف مفسور یا مفتوح بود کسره و فتح جائز بود فقط غور و مستعد و اگر مضاعف مضموم همین ساکن
دیگر جز لام تعریف پیوسته باشد کسره بود فقط چون روایتی در الام تعریف بود و ضمیه کسره باشد بجا مطالعه و جوب
آن در صورت فک نخور و اکاف و اکاف و فتح هم آمد و چنانکه قبول شاعر است و هم المنازل بعد منزه الله
و اعیش بعد و لک الایام و دوم با کسره نیز میروست و بعضی ضمیه هم دهند و این تمایلی است کذا فی الشرح و بنا بر این
که در شافیه و جابر دی و نظامی مذکور است در مضاعف مضموم همین که بعد آن ساکن دیگر پیوسته باشد اختیار
کسره است بی تفتید ساکن بالام تعریف و غیر آن لکن در کلام هم تفتید است چنانکه ذکر کردیم فافهم بدانکه گاهی ساکن اول
راضیه دهند بجهت متابعت ما قبل اگر چه مضاعف نبود چون قل اضرب و اقعده الیوم و ازین قبیل است در قرأت شاذ
تم اللیل یعنی میم بجهت متابعت ضمه قاف و واجب است فتح در ساکن دوم و قتی که سکون اول بجهت غرضی بود نحو ناطق
و لم یلده چنانکه گذشت و قلیل است فتح ساکن اول بالام تعریف و قتی که مضاعف نبود چون ادخل الدار و اضرب الرجل

[illegible]

بعضی وقت قطع از حرکت است و برین تعریف ایراد کرده اند بگوید که متحرک نبود و چون ظاهر است از آنکه حرکت عام است
از تحقیق و فرضی و تعریفی که هم آورده نیز جامع و جامع نیست اما اول پس از جمله آنکه وقتیکه کلیه حرکت و متحرک
و بسبب با بعد پیوند و وقت گویند نسبت به خطا کنند بجهت ترک حکم آن پس انقسم خارج از تعریف بود اما ثانی پس بجهت
آنکه اگر آخر حکم را ساکن خوانند و با بعد پیوند ندیون سکت وقت نباشد و حال آنکه در تعریف وقت در اصل
در شرح است که ابو جابان گفته الوقت قطع انطق عند آخر الکاتیه انتهى و مراد ازین وقت و قتی است که در استعمال
الفاظ در محاورات واقع شود و نه آنکه برای تعلیم و تعلم و توضیح و تذکیر و مانند آن بود و منتهی میگویم اگر قول ما در حال
آخرش جز ساکن نبود از جمله تعریف گفته شود هیچ اشکال دارد و نشود و نیز تعریف بالا هم هم جائز است نزد قضا
منطقین نزد اهل عربت و یا تعریف فلفلی بود که آن بالاتفاق بالا هم هم جائز است فافهم و وقت متضمن ابدال اسکان
و بین بین در اسکان و تحریک و تحریک حذف در دو زیاده است چنانکه در آثامی بحث معلوم شود و از آنکه تعریف
و فیه ای فی الوقت و وجه وی سه عشر مختلفه فی الحسن و المجل فبعضها حسن من بعض و بعضها محل فخص لیس غیره
الا اسکان المحذور الروم مثلاً کما سطر لک فی انشاء البیان اول ازین وجه شانزده گانه آنست که متون و حرکت
آخر حکم را بنگینند بی روم و انشام و قتی که محذور از آن بود که در وقت باشد بر برست که ماقبل آخر آن ساکن نبود
و بر برست که هم مضمون بود یا نه بود و معرب بود یا نبود و این را اسکان محذور گویند و همین گفتار غالب اصح است از راه صالته آنکه سلب
اینست در تحصیل استراحت و متون تابع حرکت است که برای اعتماد بر حرکت آورده بودند چون متبوع سابق شد تابع
نیز سابق شود و دوم آنکه متون و حرکت آخر را بنگینند با ایتان حرکت خفیه بر شمی که سماع آگاه شود بر حرکت آخر و این
در صطلح روم گویند بجهت روم ای قصد تکلم بر حرکت و بنیاد در آن تمام و کمال و جواز روم حرکت در هر سه حرکت است که آن
در فتحه قلیل است از آنکه فتحه بجهت خفت آن و سرعه نطق آن قریب است که خارج نشود مگر بطوریکه در صطلح خارج میشود
و نیز وقت اخراج آن تشبیه صورتی دهین بود همچو صاحب فازه و لهذا هیچ قاری در مفتوح روم نگردد است که آن
سیبویه آنرا از عرب حکایت کرده و ابو جابان گفته مذهب جمهور جواز است و گفته در روم فتحه احتیاج را یافته
بجهت خفت آن و سرعه نطق آن و در اصول است که روم فتحه نزد قرا و قرا جواز نیست و سوم آنکه در حکم مضمون ششام
حرکت ضمه نمایند و معنی انشام اینجا بنا بر آنچه در جابر رویت آنست که بعد حذف ضمه آخر هر دو لب را با هم پیوندند
باقیا ببار از فوجیه برای خروج دم تا ببنینده آگاه شود که قصد تکلم بضم شفتین اعلام ضمه آخر است و این را اعمی درک
نکنند بجهت بودن آخر که بدون آواز بخلاف روم که آن حرکت و آواز است عی و بصیر در آن برابر اند و این وجهی است
مبضمومت و در مفتوح و کسور نیاید و هو الاطاس لانه لا عمل الشفتین فی الیا و الالف اللتین اختار الکسره و الفتحه
والکوفیه بوجه فی الکسره لانهما کسرا کما ان الضمه لهما و نیز بعضی ششام ضمه هر دو لب است بعد حذف ضمه دهین

در اصل اختیار کرد و این تغییر از جابر بر دی نقل کرده در شرح آنرا بلفظ قیل آورده گفت قبل الاشمام آن بضم شفت
مع البقاء یعنی من الاصل الفاعل جبهه ما و نیز اشمام در مقصود و منقوص نیاید بجهت عدم ضم و دلو و طبی حکم صحیح دارد و اکثر بر آنست که
نوم و اشمام دریا یکدیگر بدل از تانسانیت است و در سیم جمع و حرکت عارضه نبود در اول از تانسانیت مقصود از روم و اشمام
تنبیه بر حرکت حروف موقوف علییه است که در حالت اصل بود و آن حرکت بر تانسانیت بر با و بعضی جائز داشته اند بجز آنکه
با واقع است در محل تانسانیت حرکت و صلی آن جائز بود و در ثانی از جهت آنکه سیم جمع را یا ساکن خوانند و کلمه و کلمه میگویند
یا و او و نحو له و کلمه بر تقدیر اول چون سیم جمع حرکت ندارد و تنبیه بر حرکت در حالت وقت چگونه بود و بر تقدیر ثانی ایشان هم
موافقت را صحاب اسکان کرده اند بخلاف و او و ضم سیم در حالت وقت بی روم و اشمام و از بعضی هر یک از فریقین تجویز
روم و اشمام هم کرده اند بجز حرکت اصلی سیم که ضم است و در ثالث چون قل دعوا الله از جهت آنکه در اصل ساکن است
و حرکت آن عارضی است که بر رفع اجملع ساکنین داده اند و حرکت عارض غیر معتد به است پس تنبیه بر آن
مناسب نبود و علامت روم در کتابت خط است که بعد حروف موقوف علییه نویسند و علامت اشمام نقطه که بعد آن نهند
و علامت سکون فاست و علامت تضعیف شین فوق حروف مذکوره گذافی الاصول یا حرکت را با نندای بدارند
و حذف نکنند و تنوین را با خنثی یعنی اخت حرکت بدل کنند مطلقاً یعنی در مرفوع و ماضی و بدل نمایند و در منصوب با لغت
در مجرور و بیاض بلکه اسم مجرور بود از تانسانیت که در وقت باشد چون جاز زید درایت زید او هر تانسانیت بود و این وجه
چهارم است و در لغت قومی از عرب است ابو حبان گفته که ابو عثمان گفته که این لغت قومی از زمین است که آنها فضیلت
یا حرکت را بدارند و تنوینش باخت بدل نمایند و در منصوب بفتح فقط که مجرور باشد از تانسانیت که در وقت به بدل میگردد
نه در مرفوع و مجرور و این لغت افصح است و در سیم جمع است خورایت را باید انجلا و خورایت مسلمات که منصوب بفتح نیست
و حکم است بنیاد و احکام زید است بسبب عدم قلب بهادر و وقف بجهت بودن آن عوض لام مخوف و جلا و خورایت ضار
که تنوین آن با لغت بدل نشود بلکه مخوف گردد و تا به بدل گردد و در جمیع این صور وقف بر تنوین نکردند تا تسویه میان
و اصل وقت لازم نیاید و اینجا تنوین را با لغت بدل نمودند از جهت آنکه میان الف و تنون مناسبت است و همس خفه و خفا
و در وقوع بعد فتح و در جابر بر دی است که تنوین زائد است و جاری مجری حرکت اعرابی است بسبب تبعیت آن و چنانکه
بر حرکت اعرابی وقف نکنند بر تنوین سیم وقف نکنند و نیز بجهت تحصیل فرق در تنوین و وزن اصلی و ملحق بان نحو حسن و حسن
بر تنوین وقف نکردند انتی و ابدال تنوین با و در مرفوع و بیاض در مجرور غیر فصیح است و قلب آن با لغت دین صوغه جائز
و حذف آن با حرکت در مرفوع و مجرور غیر فصیح و وجه ششم آنکه وقف کلمه که در آخر آن الف بود ملفوظ باشد یا مقدور بر تنوین بجهت
ساکنین اسم باشد یا فعل یا حرف چون عصا و رمی و عا و رمی و کلا و هلا بر الف آید اتفاقاً لکن اختلاف کرده اند و الف در
تنون و فیکه وقف آن بر الف آید سیویک گفته که الف آن در نصب است و در رفع و جاز الف کلمه چرا که مقل در وقت

اشکال امران محمول صحیح بود معلوم است که در غیر مقصود تنوین در حالت نصب بالف بدل میشد و در رفع و جر محذوف میگشت
و میر و گفته که الف کلمه الیت در هر سه حال بجهت امله مانند عصبی وری در وقت در هر سه حال و اگر الف تنوین میبود اما لایکی نبود
این الف را بیا نویسند و در هر سه حال و اگر الف تنوین میبود بالف مینوشتند و نیز این الف روی واقع میشد و الف تنوین
بالتفاق اهل انی روی واقع نشود و بعضی گویند که این مذنب غیبی و سیبوسیت و ابوسعید گفته که همین مفهوم از کلام سیبوسیت
جائیکه گفت الفهای که در اصل بنفقتند در وقت نمی افتند و بعضی جواب داده اند از امله و کتابت بیاد آنکه این هر دو رای کسی
که بر مذنب سیبوسیت است پس این دلیل بر غیر ایشان حجت نبود و مانندی و فرادو ابو علی گفتند که این الف تنوین است در هر سه
حال از آنکه قلب تنوین بالف در حالت نصب بجهت وقوع آن بعد فتنه است و تنوین مقصود در هر سه حال بعد فتنه است
جواب داده اند از این معنی بآنکه تنوین مقصود در رفع و جر بعد فتنه نیست بلکه بعد ضمیه و کسره است اگر چه تقدیر نیست و مقدر
مانند مفعول است پس معلوم شد که مذنب اول که مذنب سیبوسیت است صحیح است و ابوال الف آخر کلمه از هر جنس که باشد
در حالت وقت بهر ضعیف است نحو دعا و رچی و قلسی و یغیری و ضمیر با و بنا و بها و الا و علی و قلب الف تنوین بهر ضعیف
است از جهت بودن آن بدل از تنوین و در این صورت بدل از بدل بود در یک وقت و این مستبعد است و همچنین قلب الف
تانیث بود و یا اضعف است و وجه قلب آنست که بنهره و او و یا با هرست از نسبت الف که مخفی است بر سماع نه ظاهر بخو
هر سه مذکور پس چون وقت بر الف نمودند خفا را آن نماند شد و منزه معدوم گردید پس حرفیکه نظر از او بود بدل نمودند
در نظامی و جابر بر دی تصریح است بآن که الف تانیث را بدل از او و یکنند و الف مطلق را چنانکه از هجاء معلوم میشود
گفت بهر کل الف حتی المبدل من التنوین ضعیف کالقلب با و او و البانی نحو جلی و ارحی و ثنی و دعا و رمی انتقی و توجهت
ضعف این قلب این را از احکام و وجه وقت شمرند و وجه فتنه نون خفیفه بعد ضمیه و کسره بنفقت بجهت مشابهت تنوین
در سکون و بودن کلمه کجری و آنچه که محذوف از جهت نون خفیفه بود از او و یا باز بجهت نعال علت حذف چون نه برین و نه برین
واضری و بل تضرین و تضرین پس اینجا بود که بصورت غیر مکرر گردد و لکن هیچ باک نکردند باین
التباس و یونس بعد ضمیه با و بدل کند و بعد کسره بیا و سیبوسیت این را تجویز نکنند گویم در مذنب یونس و سیبوسیت تفسیر
اعتباری و تقدیر نیست نه صوری که الا یخفی وجه هشتم نون خفیفه بعد فتنه به الف بدل گردد چنانکه نون کلمه اذن بجهت
مشابهت تنوین نحو اضرین و اضر با و اذن و اذا و نزد مانندی و وقت اذن بر نون بود بجهت بودن آن جز کلمه مانند نون من
هر دو را جائز دانسته یعنی قلب به الف و وقت بر نون جابر بر دی گفته ازین بابست آیه و القیافی جنم بر یکو جمله که در حالت
و اصل حکم وقت بر و جایی کرده اند از آنکه خطاب بخازن نارسا گویم مراد آنست که القیا تنبیه نیست بلکه الف آن بدل
از نون خفیفه است که بعد فتنه بود از آنکه خطاب با حدیث و این وجه با هر حسن است از وجهی که صاحب ضرورین آیه نوشته
و جنم تا و تانیث اسمیه نه تا لیکه عوض لام است یا که جمع مثنی است اول چنانکه در نحو اخت و ثبت و تفصیلش در بحث نسبت

در مفتوح الفاء چون جناب نیز اتباع کنند بجهت حمل بر اخوین اگر چه وزن مرفوض لازم نمی آید کذا فی الشرح و رواست
نقل حرکت بساکن صحیح از غیر همزه که حرکت صحیح باشد نه حرکت علت چون دو و طبی حین حرکت فتحه بجهت رفع التقاء
ساکنین و استکراه حذف حرکت قوی که نیمه و کسره است بخلاف فتحه که حرکت ضعیف است و حذف آن جائز با آنکه فتحه
اخت سکون است و القیاع آن در مقام آن انسب لکن در صورت حصول وزن دل و حاکم مانع نقل است بجهت عدم
استثقال و قف بر حرف صحیح که ماقبلش ساکن بود بخوندا بکرومن بکرو و قوا صوابا بصبر کسره یا بسوایت اریالی عمر و نه دخوندا
جرومن قفل بسبب حصول هر دو وزن و در دو کلمه مضائقه نیست نحو اضر به و منه جائز است در ماندن جرو قفل اتباع عین کفار
در هر سه حال نزد کسیکه اتباع میکند غیر سبب نقل فتحه نیز جائز داشته لکن در غیر منون نحو رایت افسس و لافق و بعضی گویند
قیاس کسیکه در منصوب منون و قف بر سکون کند جواز نقل است بدانکه ابوالبقا گفته که نیست حراد از نقل حرکت درین
آنکه حرکت اعرابی را قبل طرف گشته از آنکه اعراب قبل طرف نبود بلکه مراد از آن حرکتی است که آن مثل حرکت اعرابی
و این قول خلاف ظاهر است بجهت ظهور نقل حرکت آخر از کلام ایشان و هیچ بعدی نیست در نقل آن و وجه باز دوم نزد
بعض عرب قلب همزه با خت حرکتش است بنقل آن حرکت ماقبلش اگر ساکن است و بدان نقل اگر ماقبلش مفتوح است اول چون
بذا الخ و در ائت الخ باد مررت بالخی و ثانی نخوندا الکل و در ایت الکل و در مررت بالکلی و در لغت قوی از عرب قلب همزه
باخت حرکت ماقبل بود اگر ماقبل آن ضمیم است یا کما و چون الما بر وزن افسس جمع کما و اهنی بر وزن اضر مضارع
هنا از آنکه اینجا قلب همزه باخت حرکت آن ممکن نیست بجهت عدم وقوع الف بعد ضمه و کسره و وقوع با ساکن بعد ضمه
روا و ساکن بعد کسره و در مضموم الفاء و مکسور الفاء چون بطور و در دو قلب کنند بجهت حرکت آن بعد نقل حرکت آن ماقبل
که ساکن است اگر چه وزن مرفوض لازم آید بجهت استثقال و عروض بناد مرفوض و هر که از بناد مرفوض منکر یزد
قل حرکت نکند بلکه عین را تابع فاگردانند در حرکت و لغت بعضی از عرب دوست قلب همزه بجهت حرکت آن
بی نقل حرکت آن ماقبل که ساکن است در حالت رفع و جر نحو هذا جنو و بطور و در دوم مررت بنجی و بطی دردی و همچنین در
نصب لکن اینجا ماقبل الف فتحه دهند بجهت لزوم فتحه قبل الف نحو رایت بطا و ضا و روا و اینهمه که مذکور شد نزد کسی
که در حالت وصل در همزه تخفیف نکند اما نزد کسی تخفیف کند مثل بل حجاز خصوصا قریش درین صورت مذکور و اما
تخفیف است بقواعد مذکوره بعد هبران و قف است پس در همزه که ماقبل آن حرف صحیح ساکن است نحو ضا و در
و بطور و بعد نقل حرکت همزه و حذف آن و قف کنند با ساکن و روم و اشام و تضعیف و قلب تنوید باای و نصب
در غیر منون باالف بدل نشود و باقی وجه عمل آیند و در همزه که بعد و او و یا و زائد نه برای الحاق است نحو همزه و بری
بعد تخفیف قلب ادا غام و قف بر وجه مذکور غیر تضعیف باشد زیرا که آن جز در حرف صحیح نبود و همچنین در ماندن سوز
بعد تخفیف آن بنقل یا ادا غام چنانکه در بحث تخفیف همزه گفته شد و در همزه که ماقبلش متحرک است نحو خطا و اکو اهنی و قف

براحت ماقبل بود و اگر ماقبل بنهره الف بود نحو قرأ تسهیل کنند چنانکه در حالت وصل بود لکن باروم چرا که اسکان حرف شام
یا تسهیل جمع نشود و همچنین تضعیف با بنهره یا ساکن کنند به تسهیل و بنهره یا بافت بدل نمایند از آنکه اینجا جز این تخفیف ممکن نیست
بعده الف دوم را حذف کنند و این اولی است بجهت بودن آن در محل تغیر و بهر تقدیر یک الف حذف شود یا هر دو را ثابت
دارند بطویل مدتی بنهره بر تقدیر است که بنهره منصوب مذکور بود و زنه تونیض با الف بدل شود و پس این قلب را دعا گویند
و وجه دوازدهم جزا تشدید حرف آخری که متحرک است و بعد حرف متحرک و هیچ است نه بنهره و نحو جفر و از اینجا شرط مفهوم شد یک
بودن حرف موقوف علیه حرف صحیح غیر بنهره چرا که بنهره حرف تشدید است و تشدید آن موجب التقلید و همچنین حرف علة پس
از این قید مانند کلام و القاضی خارج شد دوم بودن آن متحرک از آنکه تضعیف کالموقوف است از حرکتی که در وقت حذف
گردید و از این قید مانند ضرب و ضربت خارج شد سوم بودن ماقبل آن متحرک تا اجتماع سه ساکن نشود و از این شرط
مانند کبر خارج شد و این وجه تقلیل است بجهت وقوع تشدید در محل تخفیف و لهذا در قرآن شریف نادرست عاصم در
خوانده و تشدید نهند در لغت مختار منصوب مذکور را نحو رایت جفر بلکه تونین را با الف بدل نمایند و ترکیب حرف موقوف
علیه برای اشباع حرکت جائز نبود مشدود بود یا غیر مشدود که در قوافی قال الشاعر مثل الحرق و افق اقصاء تخریک است
قصب بفتح برای اشباع اما تشدید یا ساکن شاذ است بجهت اتیان حکم وقف که تضعیف است در غیر وقف و وجه
سیزدهم در ان بفتح نون و سکون آن و ان بفتح نون و مد الف که دو لغت اناضبیر شکلم اناب الف انفرید
براسه بیان نون ساکنه که حرف منفی است یا برای بیان نخته آخر چنانکه در حیل گوئی انادانا و جمل
و ازین باب است آیه لکننا هو الله ربی بے اشباع فتحه نون نزد اکثره قرار از آنکه اصل آن لکن اناست
چرا که وقت است لکن مشدود با الف نبود و نیز اگر مشدود و هم آن منصوب میبود نه مرفوع که هر وقت بعده
قاعده حل کردند و نون لکن مخفف را در نون انادغام کردند و خوانده شده است این آیه در قرآن ابن عامر با
در حال وصل نیز برای مطابقت قراة وقت و دلالت بر آنکه اصل آن لکن اناست نه لکن شد و برای موافقت آنکه
با الف در حال وصل آید بدانکه برای تکلم است جز در ذی العلم مستعمل نشود نه که باشد یا مؤنث مشابهت استمکن
در بودن مبتدا و خبر مبتدی بر حرکت باشد و فتحه بجهت حصول فرق در ان ناصبه است و آمده است در آن با لکن
و انابا الف و این کثیر است تا آنکه کوفین آنرا از کلمه شمارند و زائد نگویند و آنچه مذکور شد حال وصل بود و در وقت
الف برای بیان حرکت آید و وقف بر سکون نماند پس در جواب من فعل آن نگویید چنانچه موهومی میگفتند
از آنکه نون اخفی از جوفت لین است و لهذا در الف لازم گردید و عرب در هیچ کلمه وقف با الف برای بیان حرکت
جز در ان حیل نکرده اند بلکه بهای سخته چنان بیاید انشاء الله تعالی که کافی الجار بردی و در اصول گفته که در حالت
وقف آن بسکون قلیل است و مخالفت این با کلام جار بردی ظاهر است و نیز از کلام جار بردی معلوم شد که انابا

اصل نیست و از کلام متن برعکس معلوم میشود و سواد از کلام جابر بردی است آنچه که در صراح و نظامی و قاسموس واقع
که اثبات الف انادو حالت وصل لغت ردی است نحو ناسیف العشرة فاعرفی و هم در صراح است و الا بعد الاخره
و ناهی لبیان الحركات فی الوقت فی القاسوس ان المفتوحة کیون اسما و حرفا و الاسم نوعان خمیر مشکلم فی قول الضم
فصلت بسكون النون و الاکثرون علی فتحها و صلا و الاثنان بالالف و قفا و ضمیر غایب فی قولک انت انتما انتین
عند المجموعه انتی پس از آنچه نوشتم معلوم شد که الف انما محض در کتابت است نه در تلفظ چرا که اصل حفظ کتابت و نیست بصورت
او را در وقت بست چنانکه در رسم خط خواهی دانست و آن بفتح نون و مد الالف که در شرح نوشته لغت ثالث معلوم میشود
و در کتب لغت مشهوره مثل قاسموس و صراح و غیره ضبط نیامده و سابق قول بعد ان ان و لغت انرا اصل بسكون و بفتح نون
سکیر و مکن چون شرح اصول مطالعه در آمد و در اینجا گفت نیز ادا الالف فی ان بفتح النون و سکونه و ان بفتح النون و مد الالف
درست که محل عبارت اینجا دیگر است اگر چه مضمون سابق نیز فقیر ارجح است بجهت عدم وجوب لغت ثالث درین تقدیر
و لغت انما هم صحیح نباشد بلکه سه لغت انما مکتوب و یل فاضل و قل ابدال الف بالاستفهامیه با لاء و الواحق با و اسکته فی ان
نحو مد و انه و منه قول حاتم کذا فردی انه اذا اکثر الوقت علی الالف و الابدال بقرب المخرج و یخرج ان کیون با انه بدلا من الالف
انما لاء اسکته و کذا قل جملة و وجه چهاردهم لازم است یا و سکته و آن ها نیست که در آخر کلام در حالت وقت پیوند و بر
بیان حرکت و انقبای آن یا برای بیان الف و المذکران یا برای بقیه در وقت یا بجهت عدم محبت وقت بدون آن چنانکه
بجزه وصل بر کما و ابتدا و کیون در اول پیوند و لکن لازم است در جائیکه کلمه یک حرف بود کما کما و از قبل بنویسند
ما قبل آن چیزی بود و نحو امر و قی و یان و او دانند مثل م و محمی و جبت که در اصل مثل با و او از انکه الف با استفهامیه در وقت محل
درین جبر و مضاف بقیه غایب برای فردی در استفهام و غیر مکن جائیکه ما قبلش مضاف بود و جزو ما قبل نگردد بجهت بودن
مثل تلفظ و بودن ما قبل مستلزم انتظار و سنی و فکله و نه ویت دخول حرف جبر و انوقت بنبره جزو ما قبل بود بجهت عدم
استقلال آن و شده ضلیح از انبسی و الواحق با و زانند و از شیم لازم نشد مگر جهت آنکه وقت بران موجب ابتدا
که کیون محذوفه یا حکما نیست بر اساسیه وقت بر حرکت و اول منع است و ثانی نادر و انقباض و مثل مد و محمی و محبت سوال از
اصنعت است ای جبت محمی ای صفت و حاله نیز در محمی جائیکه یک حرف است ای بود و کفی علامه است و مثل ع نیز با سکته واجب بود
نحو لا حق را لایه این شخص گویند و انرا را اعتبار نگرفته و جائیکه است الواحق با و سکته در کلمه که یک حرف نباشد نه حقیقه
و نه حکما چون هم در الام که درین فی با و او الف با استفهامیه سبب دخول حرف جزو و الی م شد و سابق نوشتی که انما کما
بحرف جابر تدیس حرف جابر یا محذوف یا محذوف یک کلمه است پس م در الی ما و علی م و یک حرف نباشد کما و همچنین ضمیر
متصل یک حرفی نخواهد غلامی و منفردی بجهت و حرکات تعالی آن با مثل مد و مستقل و تلفظ با و ی فصل نیاید پس کلمه
یک حرفی نباشد حکما و هر که یا و مشکلم در وصل سخن ساز و در وقت با سکته که یا یا الواحق با و سکته و حذف نکنند بجهت

توت آن در وقت تحرك و بودن آن بمنزله یا قاضی در حالت نصب و سیکه ساکن کند و وقت بخند کند یا بانشات بر سکون
 و نحو هر دو یفتخ و او را بدو و لم یخشی که کلمه بر یک حرف نیست و حقیقه درین مورد مذکور اگر با لاحق نکنند ابتدا بسکون حقیقه و حکماً
 لازم نیاید و چون الحاق آن برای محافظت و انما حرکت و سکون آخرت گوئی الامه علامه علامه و بهر دو و بهر دو و بهر دو و بهر دو
 و لم بر به و در مانند الی و علی الحاق با احوست گذانی افشج و هر که بهر دو را در حالت وصل ساکن خوانند وقت بسکون کند
 نه بر با از آنکه با در آخر ساکن لاحق نشود و در جائیکه الف باشد و جائز است الحاق با رسکه در هر کلمه که حرکت آخری اعراب
 است چون جابری زید و نه شبیه با عرایی حرکت آخری نمی خورد و آخری می خورد و آخری می خورد و آخری می خورد و آخری می خورد
 است نحو لاجل همچنین حرکت آخری می خورد و بعد و غمسه عشر از آنکه وصل در ماضی بنا بر سکون است و بنا بر حرکت
 بجهت مشابه مضارع است که آن عرب است پس حرکت آن بمنزله حرکت اعرابیه بود و همچنین بنا و یا زید و لاجل بهت غول
 یا ولات بنا قبل و بعد بجهت تقصیر معنی اضافه است که معنی حرفی است و بنا غمسه عشر بجهت تقصیر حرف عطف است پس
 هر جا که حرکت اعرابی یا شبیه آن باشد الحاق با جائز بود بجهت بودن آخر از مطان تغییر و الحاق با برای محافظت حرکت آخر
 که وجود آن اتهام آن بود و اینجا اتهام بود و حرکت آخر نیست بسبب وجود تغییر حقیقی و یا حکمی و نیز کلامیک حرفی نیست حقیقه
 یا حکماً تا وقت بران موجب ابتدا بسکون حقیقه یا حکماً شود و هر جا که حرکت اعرابی بود و نه شبیه با عرایی الحاق با جائز
 بود بر بیان حرکت عدم الحاق آن نیز جائز بجهت عدم لزوم ابتدا بسکون نحو لعل و لعل اگر شک که اگر شبیه فصح کاف زید کرد
 مسکن در وقت و بعضی از عرب در مذکر اگر شکاه گویند بر یاده الف و بهر دو و بجهت اگر شکیه بر یاده یا و بهر دو و این شاذ است در
 ثنون تنقید گوئی لیفعلن و یفعلن و در جملان و زیدون با سکان و با حاق با نحو جملان و زیدون و همچنین در ضمیر شکام و غی طرب
 و غی طرب و حرکت بر یاده سبیل صحنه در ضمیر غائب بخیر و بهر دو و هر که در وصل انهارا مضموم خواند بی و او وقت بر سکون کند
 بی الحاق با رسکه برای اظهار مضه بنائی تا اشتغال با جماع در و یا نشود و هر که انهارا مضموم و یا او خواند و وقت بخند
 و او اسکان با کند و بهر دو گفته که عدم الحاق با در ماضی بجهت مشابهت مفعول است و لهذا ضرر نیست که اگر حرکت تابناکی
 وقته گویند بجهت التباس بضمیر شکام و طرف و نه گویند ضرر نیست که بر یاده سبیل مفعول را بجهت اشتغال است و بهر دو و این شاذ است
 فعلم عن الکافی و بعضی جائز دانند الحاق با در ماضی برای بیان حرکت بنائی لازمی بود یا متعدی چون تعدیه و بعضی سلاطین
 فقط نحو تعدیه تا التباس بضمیر مفعول نشود و بخلاف ضرر و جائز است الحاق با هر کلمه که آخر آن الف است بر اظهار الف
 که حرف غنی است بشرطیکه التباس مضاعف نشود و نحو سناه و سناه سناه برای مکان و بهر دو و بهر دو و بهر دو و بهر دو و بهر دو
 و یا ربه در بار بار الفش بدل از یا شکام است و بهر دو و بهر دو و بهر دو و بهر دو و بهر دو و بهر دو و بهر دو و بهر دو و بهر دو
 و نیز بجهت التباس اضافه و وقت این کلمات بر الف نیز جائز بود بلکه از الحاق با احوست و در صورت حقوقی بالتباس مضاعف نشود و بهر دو
 چنانچه اینها با آنکه رسکه ضمیمه است بر الحاق تحرك بجهت بیان حرکتش و بی بسکون است که البس مانع بود و حقوقی آن بسکون

اصل باشد لهذا ساکن غیر مدیه لاق نشود و آنجا القیاس مانع حقوق بود و در ولایت از عرب حقوق بابا تصنیف اجزا نحو عطنی اتفه
 بتشدید ضاد و با رسکته و اثبات آن در وصل تحریک آن جائز نبود و قول سه عروه یارب یارباه ایام اسئل به عقره
 یارباه من قبل الاصل به محبت رفع اجتماع ساکنین است که محبت وصل پیدا شده بود و در ولایت کسره در آن خبر وصل در ضمیه
 تشبیه بهای ضمیه مانند عصاه کدافی استخرج و وجه پانزدهم و او و یا که از ضرب و منه و ضربیم و به و فیه و بهم خوانده میشود در وصل
 وقت بقیه چنانکه یاد رتبه و و نه یعنی و او و یا یکم خوانده میشود بالاتفاق در حالت وصل بعد از ضمیه میفرزدند که باقی
 لین بنود و نه متصل بحرف ثنائی اگر چه در کتابت نیاید چون که و ضرب و به در وقت بقیه و یا ساکن شود از آنکه صله با
 است و گاهی در وصل هم حذف می شد پس در وقت حذف آن لازم شد و او و یا یکم بعد از ضمیه میفرزدند که متصل بحرف
 ثنائی است نحو عنه و منه یا متصل بحرف لین نحو علیه و لیه و ایه و فیه و نزلناه و نصره و شروه و ناصریه و یا در آخر ضمیه جمع نحو
 انتم و هم و ضربیم و ضربکم و بهم خوانده میشود نزد بعضی در حالت وصل نیز در حالت وقت بقیه پس در مانند و ضرب و نزلتی که و ضرب
 و بسکون با و حذف و او را در مانند منه و علیه و بحد و او و یا و اسکان با و در مانند هم و ضربیم که هم و ضربیم است نزد بعضی
 و همچنین در مانند هم و علیه که همی و علیه است نزد بعضی گوئی هم و ضربیم و بهم و علیه بحد و او و یا و سکون میم و این و او و
 مخدوفه نزد بعضی از تنه ضمیه است لکن ظاهر از کلام سیبویه آنست که اینها از اندام الف که در ضمیه مؤنث است چون ضیا
 و بها و منها نزد جمهور از تنه ضمیه است و ابوجان گفته که نزد بعضی اینهم زاید است برای تقویت حرکت با و در حالت وصل حذف
 و او و یا از ضمیه به و له و منه و علیه و ضربیم و بهم جائز است نه واجب چنانکه در وقت وقت بود و ضابطه درین باب آنست که اثبات
 و او و یا بعد از ضمیه میفرزدند که وقتیکه متصل بلین و حرف ثنائی بنود بالاتفاق است و هم حسن و اکثر نحو فالتقطه آل فرعون
 و حذف آنها نیز جائز و اگر این با متصل بلین بود چون علیه و لیه و نزلناه و نصره و شروه و ناصریه اثبات آن با جائز
 لکن حذف اکثر و حسن است بجهت فراز از اجتماع تشابهات و همچنین اگر متصل بحرف ثنائی بود چون منه و عنه و اثبات
 و او و یا بعد از هم جمع نحو ضربیم و هم و ضربیم و علیه نزد بعضی رواست و نزد اکثرین نه فاحفظه فصیح است و صلا و وقفا در و او
 و قوافی و حذف و او و یا ساکن که غیر ضمیه است و اثباتش واجب در غیر فواصل و قوافی چون لغیر و یرم و در لغیر و یری
 و همچنین ثبات و او و یا غیر که حذفش واجب است در غیر فواصل و قوافی نحو لغیر و یرم و یری در لغیر و یرم از آنکه فواصل و قوافی
 محال تغیر و تخفیف اند و جائز است درین با و آنچه در غیر اینها جائز است بر آن عرض تناسب و الف را حذف نکنند بجهت
 خفت آن و اگر و او و یا متحرک است تغیر آنها با ساکن بودن بحد چون لین یرع و لن یرم و وقت و او و یا ساکن
 و الف در غیر فواصل و قوافی با ثبات بود گوئی یرع و یری و بخشی و اینجا اختلاف در وصل وقت در تقدیر بودن و لفظه
 است حذف و او و یا ضمیه را مانند تم و یا رجال و لم تری یا عره و وقفا و صلا در فواصل و قوافی از آنکه این و او و یا
 براسه است و حذف آنها محل معنی مقصود بود بخلاف و او و یا ضمیه که آن جزو کلام است و بعد حذف اینها باقی دال است بر حذف

قواصل جمع فاصلاست وقت آخر آیه و قطع کلام را گویند و در قافله است آخر فقره که از اسج گویند و عدل مطلق صحیح بر آخر آن
 با وجود صدق معنی صحیح بر آن بجهت اختراست از توهم معنی لغوی صحیح که آواز کبوتر و فاخته و مانند آن است و قوافی جمع قافیه
 است و آن در مطلق عروضیان حروف اخیر از بیت است و آمده است حذف و او ضمیر در قول شاعر چنانکه سیبویه خوانده
 لا یبعدن انما یکرهتم لم ادر بعد ضمة البین ماضی که گویند شاعر اگر ماضی میگفت معلوم نیست که واصل است یا نه
 و نیز چون و او یا را در واصل ساکن مییافت آنها را تشبیه بحرکت و او و هر دو را بینداخت چنانکه حرکت را می انداخت
 و در نشان زدیم هر اسمی که آخر آن یا بود و بعد کسره و آن یا بجهت اقتباس ساکنین در حالت رفع و جر افتاده خواه بر یک حرف
 اصلی مانده باشد چون مر اسم فاعل از آری یری خواه بر زیاده از یک حرف اصلی چون قاضی در حالت وقت نذر اکثرین
 آن یا را بخد و ف را باز نیارند از آنکه وقت محل تغییر است و تنوین که سبب حذف یا بود مقدّم است و مقدّم نشل ماضی پس گوی که
 قاضی و مر و مررت بقاضی و مر با ساکن ضا و را و در مانند مر احاج کلید بحذف عین و لام لازم نیاید از آنکه حذف یا در آن
 بجهت وقت نیست بلکه سبب تعلیل که کمتر نه ثابت است لکن ابو حیان گفته که وقت نه حذف علم و مر یا بود بی اختلاف
 که ذاتی اش صحیح و بعضی با و مانند مر و قاضی را باز آرند گویند جبارنی قاضی و مر ی بجهت فرق در واصل و وقت و عدم بقا و تنوین
 فقط که موجب حذف بود و در حالت نصب چون رایت قاضیا و مر یا در واصل وقت گاهی حذف نشود بلکه تنوینش باقی ماند
 شود چنانکه در صحیح اللام در مانند عصا و ریحی اختلاف نگردد بلکه این ثابت شدست نزد همه از آنکه الف حرف ضعیف است اگر
 یا در آخر کسره است محذوف نشود و کلمه بر تقدیر حذف حرفت یا بر یک حرف غنی مانا چون یا و غلامی مفتوح باشد یا کن
 و یا ساکن مثل القاضی و یا قاضی بنگینند نزد بعضی بجهت فرق در وقت واصل و کسریین ثابت و از آنکه در حالت واصل نا
 بود و این وقت موجب حذف پیدا نشده و مر را از یا و غلامی یا در شکم است که مقابله کسور بود در مضاعف غیر منافی نیز حذف
 یا و این اسم موجب التباس مضاعف غیر مضاعف است نحو غلام و سیبویه آنرا تجزیه کرده و در بعضی کتب معتبره مرقوم است که هر که
 یا در شکم را در واصل متحرک خوانند در وقت حذف نکنند بلکه ساکن کنند چون غلامی و ضربنی و یا و ضمه نیمه بالحن یا تیر و هر که
 خوانند در وقت حذف کنند نحو غلام و ضربن و حق آنست که این حکم علی الاطلاق نیست بلکه وقت یا در شکم ساکن اکثر است و چون
 لم یکن در است فما اتانی اش را در واصل مفتوح آمده و در وقت محذوف در قرآنه الی و دو قانون و خمس بجلان و در قرآنه در
 بلا ضلالت در وقت یا در ساکن با ثبات آن نیز فصیح چنانکه حذف آن کذا فی جابر بن و او چه گفته که حذف یا در ساکن در وقت
 حسن است چون نصرن و یا غلام یحذف یا و ساکن نون و وایه و بهم و اثبات آن جابر و حسن حذف بجهت حصول فرق در واصل
 وقت آنست تا آنکه فصل و سنائی محل تخفیف است خصوصاً در وقت و وقت و عدم نقص در لغت و محقق بسیب بودن یا خارج و کلمه
 بر اسد اگر در واصل متحرک بود حذف کنند بجهت حصول تخفیف و فرقت با ساکنان موافق کتب معتبره است فافهم را از القاضی
 اسم معرفت باللام است که آخرش یا بعد کسره بود و حذف یا در آن تعلیل نیست بجهت عدم وجه حسن جز فرق مذکور و مر را از یا قاضی

سنادی است که آخرش یا بعد کسره بود و در اینجا نزد سیبویه و یونس حذف یا در آن نخواست است از آنکه نه باب تخفیف و تغییر است
و لهذا در آن ترخیم واقع میشود و در غیره در وقت آمده پس در وقت مذکور بود و غلیل ثبات را اختیار کرده از آنکه سقوط یا بخت
تثوین بود و تثوین در منادی سفر و معرزه و انیست و نیز حذف یا در وقت سبب ابتباس ترخیم است در علم بحال لفظی که آخرش
یا بود غیر نون و حذف یا ای آن موجب احجاب کلمه بخذف عین لام کرد و چون المری و یا مری که حذف یا در آن بالاتفاق
منوعست تا اختلال کلمه بخذف یا دیدن اخلال لازم نیاید و در حذف یا اخلال است و هر که حذف یا و ساکنه در وصل عبارتند
برای تخفیف چون الکبیر المتعالي يوم یخرج الداع و در وقت واجب دانند به آنکه در وقت بکبرن و اول الحاق سین همایک و خطا
مؤنث و در وقت برای محافظت کسره جائزست تا اشتباه در کاف خطاب نکر شود چون اگر تشکش و این کسره
خوانند و در وقت بنی اسد و تیم شین محمد لاحق کنند بجهت فرق چون اگر تشکش و این را شین کشیده گویند و در مانده علیک
شک و یک برای مؤنث است علیش و منش و شین شین محمد گویند و گاهی وصل را حکم وقت دهند بخوابش یا بند و منش
اخذت بجنون گفته و عیناش عینا یا و حیث جید موی انظم الساق منش رقیق و خوانده شد و بعضی قرأت
آیه قد جعل لک تخشک شراب من تخش و آمده است سماعا و وقت وصل حذف یا در او و و اما کنایه بی یومهای و گاهی قوت
بریک حرف کنند و برای احتراز ابتدا بساکن آن حرف را فتح دهند و بعد آن الف افزایند تا بران وقت کنند و گاهی بخذف
همزه آرند و بعد الف مثال قول شاعری گوید جارتی قد وعدنی ان تاتنی من لای اقلی او تا و به و در آخر مصرع اول
ما تانی را گرفته و بران وقت کرده و در آخر مصرع دوم تفسیر را و مثال دوم نیز شاعری گفته باخیر غیرات و ان سر فاء
و لا اید انشر الا ان تاد به در آخر مصرع اول فاء را گرفته و در تانی تا و تشار و در مصرع اول قالی همزه و در و من تانی همزه نیز
مروست و گاهی در حالت وصل حکم وقت جاری کنند چون القیابی جهنم لکن این جنی در شکر است و در نظم بسیار کفانی الهم
و از جمله تصریفات بحث اماله است و آن در وقت مصدر است از المثل اشی اماله اذا عدلت به الی غیره اجماعه الی سوهام من الی
میل میلا اذا تحرف عن القصد و در هر مطلع عدول فتح از استواء ارجاع بسوق کسره است بجهت فتح میان فتح و کسره گردیده
خالص گرد و نه فتح خالص ماند و حاصل تعریف اماله فتح را مائل کسره خواندن است و این تعریف اولی است از تعریف کسبه
فت فتح را مائل کسره کردن و الف را مائل بیا از آنکه گاهی فتح را تنها اماله کنند بلی اماله الف چنانکه در من الف کذا فی الجار بر
و لهذا اماله را تفسیر کرد بقول خود ای فتح را مائل کسره ساختن پس الف را مائل بیا یعنی اگر بعد فتح الف بود از اماله بیا خوانند
گویم که آنچه در تعریف بعضی و هست منی بر تقدیر را علیه است چنانکه در وقت گویند و وقت کلمه یا با بعد نه پیوستن است و تفصیل
از گذشته فافهم و اگر فتح را مائل کسره اندکی کنند بجهت کسبه خالص قرب بود از تفریق گویند و اگر اماله در تفریق نبود فافهم
مانند پس مخرج الف مال بیان الف مخم و یا بود چنانکه مخرج فتح فمال بیان فتح صرف کسره صرف است و اگر مخرج این الف
قرب مخرج الف مخم یا بود اما کسب آن مختلف شود و در غنث و شدت اماله فتح فقط اماله تخفیف است و اماله فتح و الف اماله

غیر محضه و اکثر اهل حجاز اما نمیکنند بلکه اما لغت غیر اهل حجاز است و بنی تیم بهان حاصل اند و عیث بران ای بر اما لغت سبب
مجزز اما لغت صدق مناسبتی یکی از هفت چیز است کسر لایا و بودن الف منقلب از او و کسور یا از یا و بودن الف یا مشق
در وقت فاصله و اما لغت سابق نز و بعضی و هم اینهمه را بعد تر و دیدم ذکر کرده چنانکه در انشای بیان خواهی دانست که مفتاح
سبب مجوز مگر از جهت آنکه هیچ سبب موجب نیست و لهذا اجازت تفخیم بر حال سبب بودن آن اصل از آنکه الف در وقت
اما میان الف و دیگر دو وصل در حروف آنست که او از آن مخلوط با و از دیگر نشود و اما لغت مخم و اسنود و سبب احتیاج
سبب پس باعث بر اما لغت بودن الف قبل کسره لازم بلا فصل است کسره یعنی باشد یا بنائی اول نحو عالم و نانی و نخی و نالی
و نزد بعضی کسره منفصل بهیچ متصل است نحو علاما بر شمر و ظاهر آنست که این کسره اضعف است سبب بودن
کسره غیر لازم بالف کذا فی النظمی و اگر کسره غیر لازم بر را و جمله بود اما لغت جائز بود نحو من و از سبب بودن
حرف مکرر و کسره آن بمنزله دو کسره است قال سیبویه الرا از ان تکلمت بها جرحت کانهما ضاعه انتهی بخلاف
مانند من کلام که اما لغت آن تقلیل است و ضعیف بجهت عود کسره و کسره مقدره در وقت یحذف فوط است بجهت بودن سکون
و وقت بمنزله حرکت و عود کسره در حالت وصل چون من چهار بخلاف کسره مقدره برای ادغام چون ماد و مواد بجهت نزد
و عدم عود و قوی از عرب آنرا اعتبار کنند و اما لغت نمانند بجهت اصالت چنانکه در مانند حاف با وجود مانع لکن اضعف و اکثر اهل
ست و نزد بعضی عدم تاثیر کسره مقدره نواه بجهت ادغام بود خواه بجهت وقت اکثر است و ضعف این قول ظاهر است یا بودن
الف بعد کسره و انبویقت وصل ممکن بود بجهت وجوب نیمه قبل الف پس فصل ناگزیر است لکن مجوز اما لغت فصل یک حرف مفتوح
یا دو حرف یا سکون اول بود نحو کتاب و جدان تزارند چون منظران از آنکه ساکن فاصل غیر حصین است و گویا فصل
و دو حرف بمنزله یک حرف است و اگر سه دو متحرک بود اما لغت جائز نبود چون اکلت عنیا باعث قوی و بعضی اینجا هم تجزیه کرده اند
و این بعید است و اما لغت در جائیکه کسره قریب الف است چون عا و اقوی از آنچه کسره دران بعید است نحو شهاب و
دران در کسره و بعید است اقوی است از آنچه دران یک کسره بعید است چون حباب و اگر فصل بدو حرف متحرک بود و یا
حرف یکی از اینجا بود اما لغت جائز بود چون من ترفنا و لشکرها و ترفنا و در همان بجهت بودن با کالعدم سبب فاصله
درمانند در همان ضعیف است و در مانند مضیر نه که با دران بعد ضمه است غیر جائز بجهت جلیوله حرکت قوی منافی اما لغت
و سبب اعتبار فصل بها قبل الف منتهی لازم نیاید بخلاف ضمه در مانند ترفنها که آن سبب عدم اعتداد با غیر معتد بها
و بعضی در مانند من ترفنها و لشکرها که اول یکی از دو حرف فاصله حرف است یا دوم حرف یا نیز حکم اضعف
اما گفته اند و اگر کسره قبل الف است در کلمه دیگر بود و هر دو غیر متصل یا یکی غیر متصل اما لغت آن حسن است از نسبت
و کلمه متصل چون نیار و نیا و بجاسوس بخلاف نزدیک اگر سه دو کلمه متصل بود لکن اول ضمه است نیز جائز بود و لهذا
بعید است اکثر اما لغت کنند بجهت اتصال مضاف به مضان البیه و اگر سبب اما لغت ضعیف بود و شل بودن کسره بعید یا کسره

والف موقوف علیه باشد اما حسن بود چون آن نیز عها و انا و منا بجهت بودن الف ظاهر در صورت وصل و فنی در صورت وقف
پس قلب الف بطاهر که است حسن بود تا ظاهر شود و اینهمه که مذکور شد بر بقیه نیست که الف بدل از الف غیر مکتوب بود
چون الف از واو غیر مکتوب و کسره غیر را و مملکه اثر نکند بر اوست که قبل الف بود یا بعد آن از آنکه را حرف مکتوب کسره
آن بمنزله دو کسره چون را و اسن الی این خلاف من باب هین ماله آما در خاف کسره در واو ممکن است و کما بالکسر
چنانکه عشا و مکا و دباب و ثار و الحجاج و الناس بسبب عدم علت و سیو بگفته و ماسیلونه و حوریت و باب و اخذت من ماله
و نذر ضعیف لان الکسرة لا تلزم انتهی پس ازین قول معلوم شد که اما له در میان جائز است و ضعیف است بجهت عرض کسره
نه بسبب انقلاب الف از واو و چون از بیاعت اول فارغ شد شروع در بیاعت دوم کرد و گفت یا بودن الف بعد یا نه
تا و باصل میان الف و یا تا فصل می یک حرف نه زائد از آن با سکون یا نحو سیال فیج سیدین معنی درخت خار در شیبان
نام قبیله از یک بجهت قلمه حاجز و لین با و مناسبت آن با کسره و نحو رایت زیداً اباً ماله فتحه وال و الف و فنی سیو بگفته
اما که گفتند در رایت زیداً اینجا که کند در شیبان لکن اما له در رایت زیداً ضعیف است بجهت عدم لزوم الف چنانکه
در شیبان الزم است و سبیل این اما له بودن الف موقوف علیه است پس مقدر در میان الف را باین طور که
اول جانب یا ساختند چنانکه در جلی و در رایت مجدداً اما له نشود مگر نزد بعضی بجهت تشبیه جلی که ذاتی اشوح و بعضی در جلی
فصل بد و حرف بود و دوم با بعد فتحه نیز اما له جائز دارند چون سنا و رایت یه با بخلاف جائیکه بعد ضمیر بود چون یه با
مقطوعه و دلیلش گذشت و همچنین جائیکه فصل بیک حرف بود و با متحرک نیز بعضی اما له جائز دارند چنانچه حیوان و نوز و
شکل این الی این و بعضی اصحاب بعد سیم بودن الف قبل یا بعده نیز سبب اما له است چون آیه و سبب بخلاف یا کو
نحو قبل و از اصول چنان مضموم میشود که آنچه این فقیر خواهد در آن از بعضی نقل کردم از قسم ما علیه الا کثرت و از
مستخرج شافیه خلاف این ظاهر میشود و گفت مه او بعد ایاد و فصل او فصل بحرف نحو سیال و شیبان و حیوان و را
زیداً او بحر فین ثانیها را بعد فتحه نحو نینها و رایت یه با انتهی بدانکه دل در اقتضا اما که کسره و یا است و غیر این هر دو همه
اجمع باین هر دو است و این السراج گفته اقوی درین هر دو یا است بجهت بودن آن حرف قائم بنفسه بخلاف کسره که ضمه
حرفست و نوز و بعضی اقوی درین هر دو کسره است و همین ظاهر از کلام سیو بیست آنرا که کسره سبب به تقدیر ظاهر باشد
یا مقدر لازم باشد یا فیض قبل الف باشد یا بعد الف و نقل میان کسره بیشتر است از تنقه که از یا میشود و بیشتر بدانکه کسره
تقدم بر قویست در سبب تقدیم کسره متاخره و بجهت حصول تعلی از تحت کسره فوق در صورت ترک ماله و آن عسیر
بخلاف ترک ماله با کسره متاخره که آن بین است از جهت آنکه از اعلی بسوی اسفل و کسره چون در غیر کلمه الف باشد
و هر دو کلمه غیر مشتعل بود و نحو بنا و منا اما له بسبب آن حسن بود از اما له نحو الجاسوس و نکر ما و در آن حسن است از نحو
معبد الله و در آن از نحو زید یا سیو بگفته که این اما له اقل است از مرث با له از آنکه کسره منفصل است و اما له در الف موقوف علیه

آنست از الف غیر معقوفت علیه بجهت خفاء الف و ظهور آن بسبب اماله و نیز سیبویه در کتاب گفته که اکثر از عرب اهل حجاز
الف را بجهت اماله نگنند و اهل حجاز بجهت کثرت یا بودن الف بدل از یاء هم باشد یا در فعل یا بدل از و او مکسور در فعل بجهت
نقل کسره بسبب قبل الف در بعض مواضع نحو خضن و آن سبب اماله است بخلاف الفیکه بدل از و او مکسور است در هم نحو حل
مال ای کثیر لئال که در اصل مزل است از آنکه کسره اینجا گاهی عموماً نکند که افی الطاحی و این سبب ثلث و راجع است از
اسباب اماله اول نحو سأل ماضی از سیلان و تاج ریحی و علی عیسی و ثانی نحو کاد که در اصل کو و مکسور او بر مذکر صبیح و سیبویه
گفته که اماله در مانند حال و کاد لغته بعض اهل حجاز است و بیشتر نکند و یا گشتن موقع الف یا مفتوح در وقتی اگر چه الف
بدل از و او غیر مکسور بود و این سبب خامس است یعنی در کلمه دیگر الف یا مفتوح گردد بر ابر است که این کلمه اصل کلمه الف بود
نحو علی جمع علیا یا فرج آن خوان خود و افشش بدل از و او است که در اصل و عو بود ماضی معقوف از دعوة حبلی و الف
آن برای تانیث است و در دو وقتی از اوقات یا مفتوح گردد و الف و عا و ضی مجبول که در عی است و الف حبلی در تشبیه
و جمع نحو حبلیان و حبلیات بخلاف نحو حال و حال که الف اینجا اگر چه یا گردد و در صیغه مجبول نحو حیل و حبیل لکن نه یا
مفتوح بلکه یا ساکن و ساکن بمنزله السیت است خصوصاً حرف لین با جواز از شام منه و بقای و او پس یا شیر در اماله
نکند که فانی شروح الشافیه و سیبویه گفته که مردمان بسیار در مانند حبلی و مغری و سکاری اماله نکنند همچنین جماعه کثیر از بنی تمیم
و غیر ایشان در مانند می بود و انکند که فانی شروح و نیز بعضی در مانند عصا اماله نکنند از آنکه الف آن یا مفتوح و کلمه
و دیگر نکرده بلکه در همین کلمه در وقت تصغیر کوئی عصمت پس فرق در میان عصا و حبلی آنست که چون یا بجای الف در کلمه
دریده باشد لازم بود و لزوم سبب قوت و اعتدال است و در همان کلمه عارض غیر معتدله بود و سیبویه تصریح کرده بجواز اماله
در مانند عصا و تعلیل کرده و بافتاب آن باید قتی که زیاده بر سه حرف بود و گفت که گاهی ترک میکنند در کلمه که بر سه حرف
از ذوات الواو نحو عصا و قفا و غضا و قنا و مانند آن و این قلیل است یا فوج اماله سابق اگر چه موافق و موافق که در
کلمه حقیقه حکمی بود نحو رایت عماد و پس در الف عماد که بدل از تنوین است اما که نکند برای موافقت اماله الف اول اینجا
هر دو اماله در یک کلمه است حقیقه و همچنین در نصاری و تپای جائز است اماله الف اول بجهت موافقت اماله الف دوم
و برین تقدیر مناسب آن بود که لفظ سابق در متن نمی بود و بجای آن لفظ دیگری بود فافهم و مثال یک کلمه کما ضانا
و معناه است و الف معنی متقلب زیاست و بیشتر متصل بمنزله جز ملحق به میباشد و در امثال مذکوره جز موافقت اماله دیگر
به سبب یافته نشود و اماله موافقت اماله دیگر که سابق است ضعیف است چنانکه عتد او آن جز بعضی نکرده اند و
بجهت موافقت اماله لاحق اصغت است در قرأت شاذه آمده است در لفظ تپامی و نصاری با اماله الف اولی بر موافقت
ثانی که سبب آن گفتن الف یا مفتوح است در وقت تشبیه و اماله بوفق اماله دیگر سبب ششم است یا فوج اماله لاحق و زوال
در حکم و است اجماع و فانی نحو بعضی و اللیل از سبب بجهت موافقت اماله با فلی که انشش بدل از یا است که فانی شروح در حیات

پس در الف و صغی که بدل از و است اما که کند که درو اللیل اذ سجدی واقع است انتی گویم حق همان است که از شرح نقل
کریم از آنکه الف سجدی بدل از و او غیر مکسور است نه از یا و این سبب منقسم است و بعضی اما که بحیثه مطابقه جابر
ندارند و در بعضی اعلام بی وجود سبب نیز اما که کرده اند چون ناس و حجاج بجهت کثرت علم و کثرت اما که بی سبب را
بر ذی سبب حمل ننمودند و لهذا ناس و حجاج صفت را اما که نکنند شاذ است اما که در طلبنا و عشا و مکاد باج مال سیبویه
گفته که بعضی از عرب غیر متقدم بر شیم درند اما که در باب و رایت مانا و با اما که کنند با وجودیکه الف این سر و بدل
از و است و گاهی یا نشود و این شاذ است و آنکه اما که نکنند بیشتر اند اما که اینها در حالت جبر یا نزدیکی است
و چون من از بیان اسباب اما که گفت است بظاهر و کسر و یاست در حقیقه فارغ شد شروع در موانع آن کرد و آن
هشت حرف است حروف مستقلیه که زبان را بحدک اعلی بر در و آن هفت است بیشتر را اما که غیر مکسور پس حرف
مستقل و تنبیه که بعد الف بود و در کلمه الف با وصل نحو حاصل در صام و عاص و ناظر و شاغل و ناظر و عاص و ناظر و عاص و ناظر و عاص
بیک حرف چون سائخ و فاحص و نابض و باسط و لاخط و بانغ و لا حق و بد و حرف نحو منافع و منافض اما حیض
و اما شیط و ملا و خط و مبالغ و مسامحه مانع اما که است لکن در صورت حمل فصل بیک حرف بالاتفاق است و در صورت
فصل بر و حرف نزد اکثرین سیبویه گفته که قومی اما که میکنند در وقت فصل بر و حرف و این فصل است و وقتیکه حرف
مستقل بعد الف بود و کلمه دیگر متصل نبود یا فصل تا بر و حرف مانع نیست بجهت عدم اعتداد و خاوره عارضی و نزد بعضی
مانع است پس در رایت جعلی نماید و کتاب تصحیح و مرثیه و الی و تا ستم این ایضاً بهای ملق و همچنین مال ملق و بال فریق اما که
کنند با وجود بعد سجد و چهار حرف که افی شرح در نظای است و گاهی با وجود بعد سجد و چهار حرف اما که کنند چنانکه در مثال اخیر و
سیبویه گفته که بعضی از عرب مرتب بجا تمام قات رفتن و خوند چنانکه در بال تمام را که اما که در مانده و بیشتر است اعتبار آنکه گویان و قات
و و حرف مکسور اند و این همه اما که در آن بیشتر است از آنکه بال و حرف مستقل قبل الف و کلمه الف با وصل نحو خالد و صفا
و ضامن و طالب ظالم و غائب و قاسم و ملق اما که است و سبب منع متعلق است که چون اینها قبل الف باشند
اما که کنند لازم آید اخذ از اعراسی سیبوی که فصل اگر بعد الف باشند لازم آید از پائین ببالا رفتن و هر دو عیسیت لکن
ثانی اشق است و لهذا در صورت تاخیر با وجود فصل و حرف در کلمه دیگر منع کند بخلاف صورت تقدیم که در آن وقت
اما که چندان سبب عسر نمیشود پس در صورت اتصال الف فقط منع بالاتفاق است و منع مستعلی در صورت تقدم
که آن الف بدل از و مکسور و یا ای و یا شونده نه باشد چنانکه در باب خاف که در اصل خوف است که بر او از علم
و طاب که در اصل طیب بود و فتح یا از ضرب و مضاعف و فصل مضغ بود چون دعا و مجهول یا شود نحو صغی بسبب جو و قو
سبب اما که در ذات حرف مال و در غیر صورت اتصال الف اگر فصل بیک حرف است حرف مستقل نه ساکن است
ست و نه مکسور و فساد است نزد اکثرین اما که منع نیست و نزد بعضی منع نحو خالد و صفا و عشا و مکاد و ناس و طواب

و غلام و غاشم و غلام اگر کسورت چون غلام و مصاب و مضاعف طلب و مضاعف و غلاب و قباب یا ساکن بعد کسره نحو
اجنب و مصباح و مضحاک و مطعام و غلام و غفال و اقبال نیز منع کنند مگر نزد بعضی اما در صورت اول پس بجهت
بودن آن کسور گفت سیبویه اماله کرده اند در آن ایضا بجهت کسره قاف و در صورت ثانی از آنکه سیبویه گفته که
حرف مستعمل درین وقت ضعیف است از دو وجه یکی از جهت بعد از الف و دیگر از جهت بودن آن بعد کسور که سبب
اماله بودن است و فصل حرف است و همچون حرف واحد مخفف است چون صباح و مضحاک و طلمح و غلام و غماز و قتال و نزد
بعضی فصل بر حرف که بیجای کسور نبود چون مریط لطحات و رایت طیبات بر همین اختلاف است که از انشی
و عدم منع مستعمل در غیر کلمات نور با سلام از جابر بردی بالاتفاق مفهوم میشود و از نظامی بالاتفاق عبارت چهارم
بکذا و ان کانت فی غیر تک الکلمة فلا منع الامالة انتهى عبارت نظامی بکذا المستعار لکان فی کلمة اخرى قبل لکن
اثر انشی و چنانکه حرف مستعملی بعد الف ماقبل الف نه در باب خاف و مضاعف اماله است همچنین را و مملکه غیر کسور که
الف بود خواه قبل الف خواه بعد آن مانع اماله است چون راحم و کرام و رایت حماک و هذا حماک از آنکه نموده حرف
را بمنزله دو فتمه است از یک مقام و ازین جهت مقتضی تعلی بوده است از سیف بر سیمل قوه و هم فتح آن
بمنزله دو فتمه بود از یک موضع و این فتح اقوی است از دو فتح از دو موضع از آنکه دو فتح چون متفرق باشند
ضعف باشند از دو فتح مجتمع پس این فتح مقوی الف بود و مقتضی ضحاً مثله آن نرم اماله دو فتح در صورت تقدیم
را بر الف در صورت اماله بخلاف را و کسور که آن دایمی اماله است و لهذا گفت را غیر کسور و مقتضی نه در باب خاف
و طاب و مضاعف از جهت آنکه را غیر کسور الفیکه بدل از او کسور یا از او یا و یا و مفتوح شونده باشد
منع کنند بجهت قوت سبب در ذات حرف محال بخارج که در اصل روح بود چون علم در آن که وصل و رین بود و ذکر که
انفس در تشبیه جمع یا و مفتوح شود و کسیکه کسره مخدوف بجهت ادغام را اعتبار کنند و لهذا در نه احاد اماله نمایند در نه
مذاهب اماله کنند از آنکه را غیر کسور را و دوم است مانع اماله است اگر چه کسره را و اول که قدرت مجوز اماله بود نزد
و را کسور در حالیکه متصل الف است و بعد مانع که حرف مستعملی و را غیر کسور است مانع مانع است بشبهه یک بعد الف باشد
از آنکه کسره حرف را بمنزله دو کسره است و آن سبب اقتضای اماله و استیلا در مانع است نحو صارت و مضارب
و طارد و غارم و غاب و قاری و من فرارک پس در اشمال اینها اماله جایز بود اگر چه اخذ از اعلی بسوا سفل
ست که آن سهل است و اگر قبل مانع بود چون فارق بر مانع غالب نیاید بجهت بودن آن اقوی بر منع از تنه حصول
صعود از سفل بسوی اعلی که آن دشوار تر است و اختلاف کرده اند در را و مملکه که بعد از الف است در منع و یا
بر مانع پس را و غیر کسور را مانند هذا که فرزند بعضی مانع اماله نیست بسبب بعد آن و ضعف اثر آن و نزد بعضی
مانع سبب بجهت قوت آن اگر چه بعد است و را و غیر کسور چون بعد از الف و بعد مانع باشد نحو مروت بقا در نزد بعضی

غالب بران بنود و نزو بعضی غالب بود و وجه اول در هر دو حرف را اکثر است و نیز بعضی اکثر و جثانی است در هر دو حرف
 را و چون سه از اماله غیر خصه فارغ شد شروع در اماله خصه که اماله فتحه است فقط کرد و گفت در و است اماله فتحه منفرد
 که بعد آن الف نیست بشرطیکه آن فتحه قبل از تانیت که بدل از تانیت است در و است یا قبل از کسوره یا قبل از کسره یا قبل از
 مشابه الف است لفظاً و معنی در و این آن برای تانیت بخلاف تانیت فعلی که آن شباهت فعلی ندارد و بلکه شباهت
 و جز آن که مشابه معنوی ندارد و ثانیاً این الا برای اماله قبل از کسره نیز جائز و در و است اما در فتحه
 آنکه فتحه آن بمنزله دو فتحه است پس اماله آن عمل کثیر بود و جز سبب قوی بر وجهی می توان کرد و متوسط است در و
 و حسن اماله فتحه حرف مستغنی از آنکه فتحه آن همچو دو فتحه نیست لکن استعمال آن سانی حسن است و حسن بیست و غیره را و
 حرف مستغنی بجهت عدم تفتیش فتحه و مانع حسن بشرطیکه قبل از تانیت یا را یا کسوره بود و از آنکه اماله در و است که با الف
 یا تانیت است دشوار است پس سبب داعی آن جز را یا کسوره نبود بجهت این که کسره آن بمنزله دو کسره مثال
 حسن نحو حجه و مثال قبیح نحو کدره و مثال متوسط نحو فتحه و اینجا فتحه قبل از تانیت است و مثال فتحه قبل از کسوره
 نحو من الکه پس حرف مستغنی مانع ضعیف است در و غیر کسوره مانع قوی در و کسوره غالب است برین هر دو و ثانیاً
 در من الضر و من البقر اماله جائز بود و اینجا است که اماله فتحه بر غیره است و قبل از کسوره جائز است علی الاطلاق
 نحو من الجاور و بالصخر و بالبقر و بالغیر اگر چه در میان هر دو غیر یا ساکن یا حرف مکسور فاصل بود و باید در و
 بود یا وصل یا فصل حرف مکسور نحو من عمر و بالغور و حبط ریح و حیط بریح چرا که فصل یا کن غیر معتدب است و فصل
 بحرف مکسور محذوره است و در نحو من الجاور است از اماله نکند بجهت موافقت اماله ذال از آنکه اماله حرف و حرکت
 ملایم اماله حرکت نبود و سیبویه گفت لم یوجب اماله الذال ههنا اماله الا ان کلام یوجب کسره الضاد فی حافر اماله الف
 و تشبیه اماله فتحه ذال کسره ضاد در عدم اعتداد بسببیه است اما ذال پس حائش دانستی آنکه کسره بین بجهت بودن
 در حرف مستغنی که بعد الف است و بعضی گویند که تشبیه ذال بضاد از آن است که فتحه ذال همچو استقلال ضاد است یعنی
 فتحه ذال مخلوط بکسره اماله شده چنانکه استقلال ضاد مخلوط به تسفل کسره شده این حروف گفته هر که در الف و و
 عماراً اماله کند در الف مجاز نیز کنند و اگر میان هر دو حرف یا فاصل نبود اماله نکند چون من غیر و غیر بجهت احترام
 از توانی کسرات و لهذا فتحه یا را نیز اماله نکند و جائز است اماله فتحه غیر یا و غیر علامت مضارع بجهت کسره غیر را که بعد و است
 بوجهل نحو و آنا و فانه یا فصل یا کن غیر یا نحو بیلند و نیزند و تعد و عینی و اگر کسره مقدر بود چون گفت یا ساکن
 عین اماله نکند و بعضی کنند و نیز بعضی اماله فتحه بجهت موافقت اماله همزه که بعد و است نیز جائز است نحو و آنا و
 و ابو جهمان گفته که جائز است این اماله بجهت موافقت اماله جمیع حرف حلق که بعد و است و مثال است یا سبب نحو
 رعی و اینجا هم اگر الف بالتقاء ساکنین بجهت نحو رای القمر بعضی اماله نکند و بعضی نه و در رسم که سنی و لازم است و حرف طعناً

اما کنند در وقت غیر علت بجهت عدم تصرف در آنها از وجود دیگر و اما از جهات تصرفات است و نیز الف آنها اصلی اند نه
از و او مکتور و نه از یا و نه یا و مفتوح شوند مگر وقتیکه علم شوند که آنوقت بجزایر متمکن بگردید پس گرد وقت خوب
اما باید سواد دارند چون لا و اما از آنکه الف رابع را در اسم از با اعتبار کنند و نیز در تثنیه و جمع یا و مفتوح گرد و گوی
الینان الینان الیات و امیات را اگر حجاب یا اینها بکنند چون ما و لا و علی و لدی از آنکه الف ثالث در وقت تسمیه از و اعتبار
کرده میشود بجهت بودن آن اکثر از و اولها در تثنیه و جمع علی علوان و علوات گویند و اسما و حروف بیانوا از اسما
مبینه متعدد شوند یا از غیر مبینه اکثر استعمال آنها بطریق وقت و عداست و چون مقصور باشند نحو یا تا اما کنند بر ای
الف که در وقت اخفی گردد و نه با وجود ملغ اما در آنها جائز بود نحو و ط و علی حکم وقت است و اگر مکرر باشند
نحو یا تا و اما کنند بجهت بودن وقت بر بجزه نه بر الف و در اسم مبنی خبر مبنی اسم زمان وانی اسم مبنی مفعول کیفیت و
ذ اسم اشاره و یا و یا ضمیر شکم غائب و در حروف جر و حرف ایجاب و یا حرف ندا و لا حرف نفی که در قول اما لا و است
اما و او بنود و کلمه بی که برای ایجاب نفی است نزد جمیع اگر چه حرف است و در حرف اما نبود لکن چون در جواب مستقل
بود و بی نیاز از ذکر جمله چنانکه در آیه است بیکم قالوا لعلی بی انت ربنا ظاهر است بینه فعل یا فاعل اعتبار کردند
و استقلال و بجزای و فعلی اما نمودند و همچنین یا اگر چه از حروف نداست لکن چون واقع موقع فعل است حکم فعل یا است
در اما و علی نیز القیاس حرف لا در اما واقع موقع فعلی است گوی کسی را فعل کنه او ان فعل را بجا نیار و گوی اما لا
ای ان کنست لا تفعل فتکلم پس کان را با اسم و خبر بدون لاحذت نمودند و عوض آن کلمه ما آوردند و نون را در میم و غام
نمودند اما لا شد و جزا را نیز حذف نمودند بجهت دلالت شرط پس معلوم شد که کلمه لا اینجا غناء از جمله سید پس در اما
حکم آن جمله یافت و معنی آن در فایسی باری بود یعنی اگر چنین نکنی باری بگو چرا نمیکنی و بعضی گویند اصل محاوره ان فعل
بذا اما لا است ای فعل بذا ان کنست لا تفعل غیره کنانی القاموس و غیره و در شرح گفته و مکن ان تقدیرها اینها
ان کنست لا تفعل بذا فتکلم انتی گویم این معنی موقوف بر محاوره اهل زبان است و تقدیر القیاس در رفت جائز نبود و آنکه
اگر در مقام ان کنست لا تفعل غیره استعمال کنند فعل بذا را قریبه جزا و مخذوف نمایند چگونه تقدیر ان کنست لا تفعل بذا
فتکلم درست شود و نیز ذکر اما لا متصل فعل بذا بی حیل و فصل عدم امتثال مامور بقریبه تقدیر ان کنست لا تفعل غیره
است چنانکه بر مثال پوشیده نیست بخلاف صورت اولی که در ان بعد امتناع مامور از امتثال گویند اما او ان البته
تقدیر ان کنست لا تفعل بذا فتکلم فافهم و اینهمه تقدیر کرده بجزه اما لا است و بر تقدیر فتیحه بجزه چنانکه بعضی گفته اند و فعل
ان لان کنست لا تفعل کنه فتکلم لام جر از ان مصدریه حذف کردند و حذف ان اینجا قیاس است بعد کنست را
حذف نمودند و عوض آن کلمه ما افزودند و نون آنرا در میم و غام نمودند و تفعل کنه فتکلم را نیز حذف نمودند اما لا شد و اما لا
درستی و ذوالانی هم بجهت استقلال است در جواب و استقامت و استغناء از آنها و ذکر فعل گوی اگر در جواب من فعل مبنی در جواب

اسیر وانی ای من این در جواب اعطیه مائیه و نیار مثلاً و در شرح مادی است که سیبویه حکایت کرده اما نه در بجهت متناهی
است ممکن در وصف و تشبیه و جمع و تقصیر و بجهت بودن الف آن بدل از یا و اصل آن ذی بود باشد بدیایا ز ثانی از بجهت
تخفیف حذف نموده و با الف بدل نموده بجهت فتح قبیل اگر چه با ساکن است بجهت طلب خفه بعد از آن فتح
نموده گفته که اما نه از این است و صاحب کشف گفته که در آیه یا عینیا الما و صبا حسین ابن علی صلواته الله علیه یا ضنیبا
المایا ماله انی بمعنی کیست خوانده کذا فی الجاریری و آورده است اما نه در عسی بجهت بودن آن از و ات الیاء اگر چه
غیر منفرد است و در شرح از کافی نقل کرده که بعضی اهل عراق اما نه میکنند در علی و عجم لیکن و از او اینهمه سخن است
و از کشف آورده که محلی است اما نه حتی از بعضی اهل بخارا کثرت اهل عین و بنهر و کسائی هر دو اما نه لطیفه در آن کرده اند
و سیبویه و ابن الانباری منع میکنند و اما نه آورده است فروز در لکن برای تشبیه با الف فاعل و جانشین است در تا و یک همسر
مستقل بجهت اعطای حکم ملحق به از فعل کسم غیر منی بدانکه جانشین است اما نه غیری که قبیل را و مکسور بود و وصل فصل
حرف ساکن یا مکسور بسوی کسره پس و او را بسوی یا چون منفردی اسیر و بنهر و جیش و با لغز یا که در دنیا انخط
برج سیبویه گفته متشبه الف و شمشیه شیا من لکسره فیصر الواو شمشیه شیا من الیاء ففتح الواو حرکت ما قبلها فی الیاء
کما تبعت الالف ما قبلها فی الالف فان هذا الاشمام هو الالف و قال الاخفش لا بد لالف ان تتبع ما قبلها و الا لک
الواو فان ما قبلها قد لا يكون مضموماً و حرف متعلی که بعد از مکسور بود مانع اما نه فحه و نهمه است بجهت عسر و در اصل
کسره علی نحو اشرق و الضروط من ضرر قاعده بغير ماله کذا فی الشرح و از جمله تصرفات تشبیه است و آن در لغت دو کذا
و بدو نسبت کردن و دوم گردانیدن است و در اصطلاح آنچه مهم بیان کرد یعنی الحاق الف و تون مکسور یا یا فون
مکسور بر لغته مشهور بعد فتح کجا تا و دلاله کند بر وشی از یک معنی حقیقی یا مجازی پس شنی لفظی باشد که از زیاده الف
و فون یا یا و فون در آخر مفروش برای دلاله بر وشی از یک معنی حاصل شد باشد بخلاف جولان و عین و سین و ویر
و عینین و شنی را این طور ساختند مگر برای سطا لفظی که موضوع برای دوست یعنی انسان و بجهت اعتبار از
جمع و اختصاص تشبیه با الف در الاله رفع و جمع بود بجهت خفه عدد تشبیه و نقل عدد جمع و کثرة تشبیه و قلت جمع است
و تخصیص فون مکسور به تشبیه و مفتوح جمع بجهت تعادل است و در حالت نصب ج چون ج حرف بجهت علامت یا یا
یا را شمشیه ساختند لکن بجهت فرق در تشبیه و جمع قیاس تشبیه مفتوح ساخته و در جمع مکسور و سبب اختصاص
و نسبت و غنیم حقیقی یا مجازی مگر تا مانند بریدن و تمرین و عمرین و جنین و دل مانند از آنکه تشبیه زید مثلاً بلحاظ
معنی علمی آن محال است بجهت بودن اشخص معین نه و اشخص و چون زید علم اشخص بگیریز بود و تشبیه آن قصد کنند
همه از آن سببی زید بود و این مفهوم کلی معنی مجازی است که بر هر دو زید صادق می آید و همچنین وشی که میان آنها
نسبت قویست از صاحب و مشار که در صفة و اسم هر یک علی حده است و تشبیه آنها قصد کنند اسم کی را از آن

تشبیه کنند و از آن اسم معنی آنشم تخص و دیگر نیز مراد از آنند باعتبار فرض صدق آن بر معنی اسم دیگر بحسب مناسبت مذکور
و این اسم باعتبار همین مناسبت گو یا آنشم تخص و دیگر است و این را تعلیب گویند چون قرین و عمرین و حسنین که قمر و
شمس اگر چه باعتبار اسم مختلف اند چنانکه باعتبار ذات لکن چون میان اینها مناسبت تو نیست و آن شکره و گوشتیه
و اضاده عالم بطلوح است و خواستند که تشبیه کنند شمس را نیز قمر اعتبار کردند باعتبار صدق معنی بجای قمر که گوشتیه
عالم است و این اسم را آنشم تخص نیز اعتبار کردند باعتبار غلبه صدق آن بر قمری همچنین در عمرین و حسنین و اصل در تعلیب است
که از این جهت است باعتبار لفظ آنرا غالب اعتبار کنند تا غرض از تعلیب که تخفیف و مختص است فوت نشود و آن از
حسین و عمرین ظاهر است و اگر لفظ یکی بمؤنث باشد نظیر بنحیه آن نکند و مذکر را غالب اعتبار کنند چنانکه در قرین و
گفته اند جماعتی از نحو یکن مثل جزونی و اندلسی و ابن مالک و جزایان که معتبره در جمع تشبیه و جمع شکره و لفظ است
فقط نه در معنی پس برین تقدیر عنیان معنی شمس نیز آن صحیح شد بی تاویل باینکه مراد از عنین همی بعین شکره است که آن معنی
مجازی است و همچنین عیون معنی شمس و ذنب و میران نیز صحیح باشد بی تاویل و در اراده و دوز و دوتنی و تشبیه و
اراده افراد از معنی در جمع دو وجه است یکی آنکه از مفرد دو معنی یا زیاده قصد کنند بعد تشبیه یا جمع کنند دیگر آنکه لفظ
مفرد را تشبیه کنند و از معنی دو فرد از معنی آن قصد کنند یا لفظ مفرد را جمع نمایند و از جمع افراد معانی آن خواهند
برین تقدیر لازم آید اراده دو معنی یا زیاده نیز لکن بسبب تشبیه و جمع نه بفرزدانی اشرح و فتح نون تشبیه نون است
شاعری گفته است احب منک الالف والعینا یا بشیلع فتحة نون و نیز شاعری گوید یارب خالک من عنین
لا یقیضه قسوة شهر نینیه بالحق ما سکته و مراد از شهرین شهر ربیع الاول و ربیع الآخر است و گاهی در نون تشبیه
ضمیمه نیز آید و آمده است در قرأت شاذه و تقدیر معنی فتح نون اعرابی که مثل نون تشبیه است در صورت و ترز فانه بضم نون
اعرابی و بجهت آمدن فتح و ضم در نون تشبیه در تعریف تشبیه نون را بکسور مقید نگذاشته و در بعض قبایل عرب مثل نوح جاش
و بنو الحبر و زبید و خشم و همدان و کنانه الالف و تشبیه لازم باشد در هر حال چون جاشی الرحلان و رایت الرحلان و
مررت با الرحلان و ازین قسم است احب کرمتیلع و احب منک الالف والعینا کذا فی اشرح و چون تعریف شنی و
ما يتعلق به دایمی پس بدانکه تشبیه شامل بر زیاده در دو ابدال و حذف چنانکه در اثنا س بحث خواهی داشت
پس الالف مقصوره در مفرد اگر در مرتبه ثالث و بدل از او بود نحو عصابو ابدال شود نحو عصوان و عصون کثالث
اصلی غیر مبدله من شیئی او ثالث مجول الالف لم یل کلا واحد منها خالی اسما و دوا فیقال فی تشبیهها الوان مردوان
و هر سه الالف را در تشبیه بواو بدل کردند از آنکه ثلاثی خفیف است و مبنیه و او بسیار و نیز در قسم اول و اصل الالف است و لفظ
مقصور را در غیر وقت از جمله احتیاج را کمین حذف نمودند از آنکه تشبیه در وقت اضافه و حذف نون بفرط بیست و نوزد
یعنی در دو قسم اخیر قلب بیا اولی است از جهت خفت آن نسبت و او و کسائی گفته که قسم اول وقتیکه مفهم الف یا کسوره الف

مفتوح العين میبود و مع آن برین وزن نمی آمد و تشنیه آن زمان است فقط و در میان و در میان تشنیه می است که
 چون عصاره می است و آن لغت است در دوم و در دیگر گفته که در اصل بفتح عین است و لام آن یاء است و در میان شاد است
 اگر ساکن العين میبود تشنیه آن و میان نمی آمد بلکه زمان چون بیرون و نوز و سیبویه و جوهری لام آن و او است بجهت
 بودن ذوات الواو اکثر از ذوات الیاء و در میان نزد ایشان شاد است و باز از لام کلمه فقط ذوات را که ثنونه ذوات
 و هشت نوز و سیبویه ذویه بالتحریک است و ذویه نوز و خلیل لام را حذف کردند و عین را بافت بدل نمودند
 برخلاف قیاس و در ذوات نیز از بجهت فرق میان مذکر و مؤنث گوی ذواتا مال و ذواتا مال ذواتانی از تقلیل است اگر
 در مذکر و مسکون ذویای شد بی تعلیل بجهت بودن با قبل امت تشنیه و اگر تعلیل میشد ذوات میشد و این وقت بیج نماند
 روی میبود و بخلاف ذواتا مال بر و لام و قلب آن بافت که فرق در آن ظاهر است و بار مفرد و آن در تشنیه ثابت
 ماند برابر است یا در مفرد و مقدر بود یا مطلق چون قاضیان و القاضیان و خصمیان و الخصمیان اما خصمیان الیاء
 تشنیه خصمی الی است که هر دو لغت اند و خصمیه و البینه لکن استعمال آنها قلیل است و ابو عمر گفته که خصمیان بخصمیتین یا
 گویند و خصمیان بدون تا پستی که در آن نیستین باشند همچنین الیاء و البیتان و تشنیه مایه و البت بالاتفاق است
 و تشنیه غیر اینها نزد ابی الحسن است فقط و هم جمع چون رکیب جامل و جمع کثیر قصی باین تشنیه سازند باراده قرینه یا جماع
 و مانند آن نحو ابان و جالان معنی جماعتان من الابل و الجمل و جمع جمیع چون مسلمات و مسلمین و جمع قصی چون مساجد
 تشنیه سازند بخلاف اسم جنس مصدر باشد یا غیر مصدر که تشنیه آن باراده فرد یا نوع جائز بود و گوی خزان و خزان
 ای فردان و نوحان از من قرو ضرب و رضی گفته که وصفی که در اصل مصدر است چون صوم و غور و عدل جائز است
 که از آن تشنیه و جمع و مؤنث نکند بلحاظ اصل جائز است که تشنیه و جمع آن نکند بلحاظ حال لکن ثنونه نکند و جائز
 است تشنیه و جمع علیکه مرکب است جزا و لاش فقط یعنی است نحو علیکان و علیکون بلحاظ بودن جزا و اول نیز که وسط
 کلمه بودن جزا و دوم عرب مجوز دیگر عربات و اگر هر دو جزا آن معنی است چون سیبویه و خمسة عشر نفقش را تشنیه
 و جمع نکند بلکه در اول آن فقط دو ذوات و ذواتا و ذواتا و ذوات در آنند بر حسب احتیاج و تذکیر و تانیث
 باعتبار مضارع الیه اینها مثلا اگر ادا از خمسة عشر مؤنث باشد و در تشنیه و جمع گویند جارونی ذواتا خمسة عشر و ذوات
 خمسة عشر ای آمدند صاحبان این اسم و ذواتا سیبویه و ذواتا سیبویه ای صاحبان این اسم و همچنین است حال
 جمله که علم شخصی شده باشد یا شنی و مجبور که علم گردیده بود و ذوات آنها محل اعراب بجز که گاشته تا جمله بحال خود
 و تغیر بالمحاق علامه تشنیه و جمع نشود و در تشنیه و جمع اجتماع دو اعراب بالمحرف نشود و گوی ذواتا بت شرا
 و ذواتا بت شرا و ذواتا مسلمین و ذواتا مسلمین در مذکر و ذواتا بت شرا و ذواتا بت شرا و ذواتا مسلمین و ذوات
 مسلمین و در مؤنث و همچنین مسلمون جمع مذکر عدم الحاق علامت تشنیه و جمع در جمله و تشنیه و مجموع مذکور بالاتفاق

نخستین است تفاوت نحو بسبب یونیمه و جمع آن نزد مبرد بالحق علامت جائز بود اگر علم مرکب در اصل مفاد
بود کتب نبود چون عید منافع جز اولش را تثنیه و جمع کنند گویند عید اسنان و عید و منافع و اگر گفته بود هر دو خبر را
تثنیه و جمع کنند یا جز اول را فقط چون ابو زید بن و ابان زید بن و ابان زید در تثنیه و جمع ابو زید و در مرکب
اصافی که مضافش لفظ ابن و اب یا ذو و اخ بود علم باشد یا غیر علم و قتی که مراد از آن مذکر عاقل باشد جائز است که
مضافش را جمع بود و نون کنند و گویند بنو زید و ابو زید و اخو زید و ذو زید و یا جمع کنند و گویند بنو زید و ابو زید و اخو زید
و اذ و او زید بشر طیکه مضافش را هر دو جمع آید و اگر مذکر غیر عاقل مراد باشد مضافش را جمع باشد و مضافش
برابر است که در مؤنث وی مانند بنت و یا ذات مستعمل شود یا نشود اول چون ابن لبون و ذو عثمان که مؤنث آن
بنت لبون و ذات عثمان آید و ثانی نحو ابن عرس و ذو الحجه که در مؤنث اینها بنت عرس و ذات الحجه نیاید گوئی
در جمع اینها بنات لبون و بنات عرس و ذوات عثمان و ذوات الحجه بخش در این عرس این بخش بنو عرس
و بنو بخش روایت کرده از آنکه لفظ ابن برای مذکر عاقل است و بخش کو او و نون آید اگر چه اینجا مراد از این غیر
است و از جمله تصرفات بحث جمع است و آن در اصطلاح کلامی است که در مفروض تغییری نشده باشد لفظاً
یا تقدیراً بزیادت حرف یا به حذف آن یا قلب آن یا بزیاده حرکتی یا به حذف آن یا قلب آن تا دلالت کند
این تغییر بصیغه برافراوی که زیاده برد و بود از یک معنی مفرد و خود چون رجال و کتب و اسد و مسقط و موازین
و مسلمون و مسلمات از قید تقدیراً مانند فلک و بجان در جمع داخل ماند از آنکه حرکات و سکانات اینها در وقت
افراد محو حرکات و سکانات کتاب فاعل اعتبار کنند و در وقت جمع همچو حرکات و سکانات رجال و اسد و آذر
اعتبار حصول تغییر مانند ابل و غم و از اسماء اجناس خارج شد بجهت عدم تغییر در مفروض که بعیر و شایط است
و از اعتبار دلالت بصیغه مانند ركب و خدم و قهر و زوم از اسماء مجموع و اجناس خارج شد از آنکه دلالت آنها
بر افراد بجوهرها و صورهاست نه بصیغه آنها بسبب بودن صیغه آنها بصیغه مفرد و لهذا را جمع بسوی آنها ضمیر
مفرد بود و در وقت تصغیر آنها را و بسوی واحداً آنها نکنند و صفة مذکر واقع شوند نه صفة مؤنث گوئی هذا الركب
و نه گوئی هذه الركب و تصرفات در جمع جز زیاده و حذف و رد و ابدال و تحریک و اسکان نبود و بدانکه مراد از
جمع مجموع است و از قبیل مسامحات مشهور است چنانکه از تثنیه و تصغیر نسبت شئی و مصغر و منسوب قصد
کنند لکن مع جزو اینجا هیچ جاسا مخفی نکرده که در تثنیه گفت تثنیه یعنی الحاق الف و نون یا یا و نون الی آخره
و در تصغیر گفت تغییر لفظ الف و عیله هذا القیاس پس جمع در نوع است یکی جمع صحیح که آنرا سالم نیز گویند بجهت صحت
و سلامت بنا بر مفرد و آن و حصول آن بزیادت و او و نون مفتوح است چون مسلمون و مصطفون یا یا بلکه
ماده لبش مکسور است و نون مفتوح چون مسلمین و مصطفین و این جمع صحیح برای مذکر عاقل بود غالباً یا بزیاده

[illegible]

و قوس و سیف و دایره و ناب الی آخره ثم قال و منه فی رمضان انتهى فیعلم منه ان الاصل فی الا حروف قلیل لا شاذ و فی رمضان
 شاذ فافهم و طریقت اینست که بر وزن فعل با تحریک بود چون قدیم و نادر و سابق مگر نزد یونس و قرآن مجید
 و یونانی که بر وزن قدر با کسر مخول بالضم و مخفف بفتح العین و ضم الحمیم و مقب کسره فاق فتح نون و خفیض یسین است مگر نزد
 فرار که کذا فی الاصل و افعال بفتح همزه علی سبیل الاطراد جمع لفظ کیون علی وزن فعل بافتح اجوف سوا کان اسماء نحو
 و اتوب و بیت و آیات او صفة نحو عون و اعوان و ضیف و انشیاف و جمع لفظ کیون علی وزن فعل بالضم اسماء نحو
 و ربعتی حیض و صفة نحو حمیضی آزاد و لفظ علی فعل بالکسر اسماء نحو حمل معنی بالیشت او صفة نحو کبر معنی دوشیزه و لفظ
 علی فعل با تحریک اسماء نحو حمل معنی شتر او صفة نحو بطیل معنی دیر و لفظ علی فعل بفتح الفاء و کسر العین اسماء نحو فحیض معنی ران
 او صفة نحو کلمه معنی تنگ میش و لفظ علی فعل بفتح الفاء و ضم العین اسماء نحو محرم معنی سرین او صفة نحو فیض معنی بیدار و
 لفظ علی فعل بضم یسین اسماء نحو خنق معنی گردن او صفة نحو کفو معنی همتا و لفظ علی فعل بافتح ناقص و ادوی اسماء نحو فله
 معنی بچه اسب و فراء و صفة نحو در و معنی دشمن و جمع لفظ علی فعل کسره الفاء و فتح العین نحو غنم و معنی اگر و لفظ علی
 فعل کسیرتین نحو ابل معنی شتر حال کونا اسماء جمع فیصل معنی فاعل نحو شریف و لفظ علی فعل کسیرتین غنمیت حال
 کونا صفة و قیل لایطرد فی فیصل و لفظ فیکه بر وزن فعل بافتح و جمع یسین است نحو فر و معنی یک یک بسیار و کسر
 سماع لکن نزد فرار و فعل بافتح صحیح العین که فاش نهزه ادا و بود نیز سطر و است چون الف و الا و و هم و او و ام
 و در لفظ فیکه بر وزن فعل همچو صر و است نحو طرب معنی خرامی سرو یا فاعل نحو جابل معنی تاوان و افعال بافتح نحو جابل معنی
 بد دل و در جز آن یا نیز آید بحسب سماع نحو فیصل چون عین و فعیله چون نکیته و فعله بافتح چون مدنیته و فعله باکسر چون
 تلذذ و فعله باضم چون خرنیته و فعله با تحریک چون حدقه و فعله بفتح فا و کسر عین چون ثمره و فاعله چون کاذبه و فعل
 بالکسر چون ادا و افعال بالضم چون غمار و فعیله چون جیده و افعال چون اغزل و فاعول نحو ما و کن احواس بخون
 الف و او و و هم که زائد است و فعل بالضم عین مشد و چون طریب افعال بفتح همزه و کسره عین بر سبیل الاطراد جمع اسماء یارب
 که مذکر است و سومش ده چون طعام و حمار و غراب و غریف و عود و همچنین جمع صفتی که مضاعفت است و بر وزن فعل می مانند
 حبیب و نر و بعضی و رین قسم سطر و نیست و حق اول است چون اشحه و اغره و این مالک گفته که در افعال بافتح یا بالکسر
 که ناقص یا مضاعفت بود غیر فعله شاذ بود انتهى کذا فی الشرح و اسلمه جمع سیل بر وزن فعل است از سلسله از سبیل و همچنین
 مثل یسین و مسلمان بالضم و در فعل بافتح چون نخج نام مکانی فعل بالکسر چون قن معنی بنده و در جز آن یا نیز آید لکن
 بحسب سماع بسبب نقد شرط مذکوره نحو فعل بالضم چون قوط و فعل با تحریک چون دار و باب و خال و فعل کسره فا و
 فتح عین چون بوسه باقصر فعل ضم فاعل معنی چون خرنز و فاعله بافتح چون شیوه معنی شتر و اشیته و جمع آن
 و مبر گرفته جمع شتر است و آن جمع شفعه است و فعله بالکسر چون جیره و فعله بالضم حسوه و فعله با تحریک چون حماة

و طوطا و طوطا و غیره منفرد این و طوطا هم آمده است و بعضی گویند که این جمع در فعال و فعال صفت مطر نیست
 و تا بر وزن فاعیل و معلول باشد بشرطیکه این هر دو اگر صفت اند یعنی مفعول نباشد اسم چون عیث و سریر و عود و صفت
 چون تدریس و حدید و صبور و حقوق بخلاف نحو کوب بمعنی کوب محبت بمعنی مجروح و بعضی گویند که این جمع در فاعیل
 صفت مطر نیست و همچنین مطر است در فاعل صفت نحو باران و نیز بعضی مطر نیست بلکه کثیر است و در فعل بالفتح
 چون سقف بمعنی آسمان خانه و برن و فعل بفتح فاء و کسر عین چون خشن بمعنی و رشت و نرم و فعل بالتحریک
 چون نصف بمعنی میانه سال و فلک بمعنی آسمان و فعال بالضم که اسم باشد نحو فرادجه و نیز بعضی این جمع درین
 وزن قیاس مطر است و فعلیه اسم خواه صفت چون سفینه بمعنی کشتی و نتیجه بمعنی زن و لیر و در جرآن نیز باید بحسب سماع
 چون فعل بالکسر نحو یسع و فعل بفتح فاء و ضم عین چون صنع و فعل بضم عین چون وزن جمعش نیز برین صورت باید فعلیه بالضم
 نحو عرصة و فعلیه بالتحریک چون خشته و فعلیه بفتح فاء و کسر عین چون قرعة و فعل چون حق و فعلیه بالفتح نحو عرصة
 و فعل بالضم نحو غوم و فعال بالفتح و التثنی و غداء و فعل بالفتح نحو خلفاء و فعلا بالضم فافتح عین نحو خلف برین
 جمع و باقی نیاید بجهت حصول طرف حرف عله بعد ضمه آن متروک است و تن بالضم و کسر نون که در اصل تنی
 بود جمع تنی بر وزن فاعیل بعد قاعده ملق که در مذکور است تنی هم فاعل نیز آمده و جائز است اسکان عین این
 جمع و تنیکه مضاعف بنود و نه نقل لازم آید اگر او غام کنند اگر کنند تغییر فاحش در وزن جمع شود باسکان و
 او غام و بر سبیل قلة و مضاعف هم سکون آمده و واجبت تسکین عین این جمع و تنیکه اجوف و او ی بلو
 بجهت اشتغال ضمه بر او و خصوصاً بعد ضمه چون عون و خون جمع عوان و خوان و سوک و جو و بضم تنین جمع
 سواک و جوادش دوست و اگر غیش را در اجوف یا بی سکن کنند فار کسره دهند تا یا از قلب سالم
 ماند چون عین و صید جمع عیان و صید و از آن جمله فعل بضم فاء و فتح عین است چون صرد و هو بالاطح او
 جمع للقط علی فعلیه بالفتح اذ کان اجوفاً و یا نحو نوبه بمعنی پاس و فعلیه بالضم نحو برقه بمعنی زمین که در آن
 و گل در یک باشد و فعلیه بضم الفاء و فتح العین نحو تحته بمعنی ناگواری طعام حال کون کل واحد منهما اسما و للقط
 علی فعلی بالضم و نوا و مذکر فعل التفضیل نحو فضلی افضل و جمع فضل و فعلی اسم چون روی جمع رویا بمعنی آنچه در خواب
 بنید و فعلیه بالکسر نحو حلیه بمعنی زیور و فعل بالفتح چون عدی جمع عدو و فعلیه بالضم چون عی جمع عیاب بمعنی و بنید
 و یای و فعلا چون انشاء بمعنی زن آنچه داده نیز آید بحسب سماع و این مالک گفته که مطر است نزد بعضی تنی ششم
 و تنی کلبه مضاعفی که جمعش فعل بضم تنین آید فعل بضم فاء و فتح عین کذا فی الشرح بدانکه مصدر اصول و تنی ششم
 گفته فعل کسر و لا اسم علی رکیبه ای فعلیه بالضم و جمعته ای فعلیه بضم تنین فعلی فعل و کذا فی طروقی نحو نوبه و اجواف و یا
 و رد یا اسمای عند لفر و کذا اسم لفر و نذا الجمع عند لفر فی اسم علی فعلیه بالفتح اذ کان اجوافاً و یا نحو و نذا و فی اسم ششم

علی فعلی باضم و قولها سما مال من نحو لوبه در و یا و جانی نحو نهته علی فعلته باضم و قرینه علی فعلته بالفتح و یحیته علی فعلته بالکسر و نهته
 علی فسله باضم الفاء و فتح العین و و کر علی فعل بالفتح و فقر باضم و رباع علی فعل بالفتح و یوان علی فعل بالضم و الکسر و
 خذیر و عدو و عجایبه و نفسا انتی میگویدیم ازین کلام معلوم شد که در مانند لوبه نزد و جهو و مطر و نیست بلکه نزد
 فرله و در و یا هم چو لوبه است و تحت و یحی حلیه مندرج در سماع است و در غیر الفاظ مذکور نه نیز آید و در اسم که بر وزن
 جمعته بود نیز مطر و است پس در کلام متن و این کلام بسیار فرق است بر مثال پوشیده نیست اری نزد صاحب
 شافیه و مانند تحت نیز این جمع مطر و است شاید که درین متن اقتضای این جابج کرده باشد و باقی کلام بحاله است
 خافهم در شرح گفته که تخم اسم جنس تحت نیست بجز طرب و بطیبه بلکه جمع است از آنکه گویند نذر تخم نذر طرب و تصغیر آن
 تخمات آید بر وزن بجزو طیب تصغیر بدون ر و و از آنجمله فعل مبسوطا و فتح عین است بجزو غناب و بجزو بالاطراد جمع لفظ
 علی فعلته بالفتح نحو بده تهنیه بهمان ده هزار و دم و مفعله بالکسر نحو فرقه بمعنی گروه حال کون کل واحد منها اسم و کذا
 یطرونی نحو صیغه اجوف یا یاء و ذکر اسم عند الفراء و بحسب سماع و لفظیکه بر وزن فعل بالفتح است چون عدد و
 مفعله بالتحریک چون تاره که در اصل توره بود بمعنی یکبار و قامة و عادة و یا مفعله بالکسر که صفة بود و چون علمه زن
 کبر که بیج دین ندارد و لفته و ذر بنه و در جرآن با نیز آید چون فعل بالفتح نحو حرف و فصل بالکسر نحو سرج و بدم و
 فعل بالتحریک چون ناب بمعنی ناقصه و ضعیفه باضم نحو صوره و فکته بالفتح فا و کسر عین چون معدده و انجیه
 که لا مش محذوف بود و عرضش تا آمده باشد نحو فرقه و نشته و فعال بالفتح نحو خراب و کبرن مالک گفته که این جمع
 می آید سما عا بالاتفاق و لفظیکه میان آن و اسم جنس آن تا فارق بود و نحو سدره بد آنکه اینجا هم مع موافق
 این صاحب گفته و در اصول گفته فعل کعب لاسم تام علی لغته بستر گفت و جانی حرف و بیج و ناب و بده از آن
 و مراد از اسم تام آنست که در وی چیزی از اصول و س حذف نشده باشد و لفظیکه فآن یا بود و جعش برین وزن
 نیاید بجهت استتفال کسر و بر یا و راستا جمع و از آنجمله فعله باضم یک بجزو رقبته است و آن بالا طراد جمع لفظیکه
 بر وزن فاعیل بود و اسم بلکه صفت مذکر عاقل بود و ناقص بود و نحو حافظ و حفظه و یا بر در بر شکره و خائن و خانه و بائع
 و مانند منوّه با بیج شاد است نه در کابل معنی میان و و گفت و را می زیر که اول اسم است و ثانی ناقص است و
 و غیر عاقل بر سبیل قلت آمده چون لغته و عاقل و بحسب سماع و صفتی که بر وزن فاعیل بود و چون سید و عیل و
 خیر و یا فعل بالفتح چون بر معنی راست گو و بسیار نیک و یک بمعنی فاسد القصد و فاعیل چون خفیت و سری تیرید
 و در فعل بالکسر چون حب بمعنی محبوب و فعل باضم چون صلب بمعنی سخت و فعل بالتشعین چون طنب بمعنی
 طناب خیمه و جرآن و فعل بالتحریک چون را بمعنی نهادن بمعنی زن بسیار را دارد و اصلش موله است مفرد و
 جمع آن بر یک صورت بود و فعال باضم شجاع و فعال تشدید عین بر آن کاد و فعل چون ارجو و جمع بر جوقه بائ مدله و آنجمله باضم

و قیاس است چون ربطه وان سیل اطرا جمع لفظی که بر وزن فاعل است بشرطیکه صفت مذکر عاقل بود و ناقص مذکر چون
 قضاة و غرا و جمع قاضی و غار و در غیر عاقل کم است چنانچه از جمع بازی بمعنی باز و بحسب سماع و فاعل چون غرض
 بمعنی گزاه و فعلان بضم چون عریان بمعنی برهنه و فعل چون عدد و فاعل غیر ناقص چون ناد بمعنی ساقط نیز از وزن
 گفت ظاهر است که عدد و غرا جمع عادی و عار سے است نه جمع عدد و عریان پس داخل در بحث قاعده اطرا بود
 نه و سماع و داده است بحسب سماع و فعل بالضم چون کوخ و فعال بالفتح چون حماد و فعلیه چون و عینه و از انچه
 فعلیه بکسر فا و فتح عین میسر و عینه و این جمع می آید بحسب سماع و در فعل بالفتح چون غرد و در فعل فار و نیم و طوط و در فعل
 بالکسر کوخ و در فعل بالضم چون قرا و حب و کوخ و فعل بالتحریک چون جار بمعنی مسافر یا بار و از انچه
 اسمای و تیکه اینها اسم بودند و در این صفت و در این صفت که صفت است بر وزن فاعل بالکسر و از آنکه صفت است بر وزن
 فاعل و جران کحکف در سل و طب و سحله و بدینته و امر و ناوار است و از انچه فعل بالضم فا و تشدید عین مشتق
 چون سکر و هو بحسب الاطرا و جمع لفظی فاعل مذکر و مؤنث و فاعله صفته نحو کح و انواع جمع راکع و در اکتع و
 ناکم و ناکمه و حیض جمع عاقل و قل فی الناقص نحو غری و عقی فی عار و عاف و بحسب سماع و فاعل چون غزل
 بمعنی مردی سلاح و فعل بالفتح چون سخل بمعنی امر و ضعیف و کسل بمعنی سیر و فعلا بالضم فا و فتح عین چون
 نفسا بمعنی زن و یحه زاده که انرا از جه گویند نیز آید و فعل بکسر عین چون سطل و فعل فیصله چون خیر نیز
 و فعل بالفتح چون ابوق و جود و فعال بالکسر چون خلاف و فعلی مؤنث فعل التفضیل چون فی نیز آید و گاه
 در احواف وادی فا و فاقش ضمه یا در حین شیم و نیم که در اصل ضم و لوم است و از انچه فعال بالضم فا و تشدید عین
 است چون فراد و ابوالاطرا و جمع لفظی علی فاعل حال کونه صفته صحتة اللام نحو جابل و جبال و فاسق و فاسق
 قل فی الناقص نحو غرا و سدا فی الغازی و الساری و بحسب سماع و لفظی که بر وزن فاعله بود چون دة و بابل
 بالفتح چون سخل و یا فعلا بالضم نفسا نیز آید و در عرب بالتحریک و بقره بالتحریک نیز آید بدانکه هم از فعله
 تا اینجا لفظ جران نگفته اگر چه کور غیر مذکور نیز آمده چنانکه نوشتم از جهت قلت وقوع این جموع و از انچه فعال
 بالکسر است چون کتاب و ان بحسب لفظ جمع لفظی است که بر وزن فاعل بالفتح بود بشرطیکه احواف یا بی
 مثال یا بی نباشد اسم باشد چون عید و ثوب و دلو و طبی یا صفت چون صعب و دعوت جمع مانند سئل
 احواف یا بی است و یعبر که مثال یا بی است و هم بحسب قیاس جمع اسمی که بر وزن فاعل بالتحریک و چون جمل بشرطیکه
 معنی احواف و فاعل نبود و اگر بحسب سماع بود چون دیار و خار و قطاطه و در و دار و ناز و قطط و دما و زون
 فعلیه بالفتح و فقهه بمعنی کاسه و فعله بالتحریک چون قبه بمعنی کردن در اصول و فعله بالفتح و یا تحریک بمعنی گرد و مخصوص
 یا سم نگردد و اینها لفظ علی فقهه ضمه و قبه ضمه بانهم جار حری که رابع ادا الف تانیث است و تیکه مؤنث

اصول

و در لوطی و ارباعی بالکسر نحو حمل و ظل و جید نه ریح که اجوت و اوسے است و قیاس در جمع آن فاعل بالکسر است و
یا فعل بالضم چون قرأ بشر طیکه مضارع بنود و نه ناقص یائی چون خفت و دمی و یا فعل بالتحریک چون ذکر یعنی نرو
یا فعله بالفتح چون بدرة بود و این عا جب در مانند غرس بحسب سماع گفته و یا فعله کبر وزن فاعل چون قاصد یعنی
نشنیده و یا فعلی بمعنی فاعل چون طرفین بمعنی زیر که بود و بحسب سماع و فعل کبر معین چون غریب یعنی بیگانه فعل
بکسر فافتح عین چون ضلع و فعله بالضم چون حجرة نرا و عجمه و جیم بعد جاعل یعنی نفعه از ازار و فاعل بالفتح چون غفاق
اسما و در فعل بالفتح چون کسل بمعنی پر صفت و در جزآن با نیز آید چون فعل بالضم مضاعف نحو خصوص جمع خصوص
نمی جمع نمی فعل بالکسر صفت چون حب و فعل بضم فافتح عین چون نری و فعل نصبتین چون الیم و فعله بالکسر
چون حقیقه و فعله بالتحریک چون شغفه و فعلی چون الیم و فاعل بالکسر چون حمار و فاعل بالضم چون اسوار و فعل
بالفتح چون یحور و فعل بالضم چون تخوم و جمع و مفرد این بر یک صورت بود و فعل بفتح فافتح عین غنوم چون
نیوب و فعله بالفتح چون صلائیة بیا و تحتانیة و فعله بالکسر چون برادة و فعله بالضم چون عجائیة بیا و تحتیة و فعلیة
تخیر صفت چون استیثا و فاعله صفت جواسته در اصول گفته و قبل لایطردنی اسم علی مکرر بدو و منفه علی فاعله
بعد از آن گفته و جاعل فی کمال و کذا کذا و ظرف انتهی و ترجیح کتاب آخر است فاعله و فووح و سودوق شاذ است
بجست بودن آنها جمع اجوت و اوسے فووح و ساق است و استماع در آن بجست استقال ضمیه بر او که اختصار
است خصوصاً بعد ضمیه و نهادن اجوت یائی گاهی ضمیه فارا کسره بدل نمایند چون شیوخ جمع شیخ و درین جمع
هم گاهی تا بر اے تاکید مخفی مع جمع لاحق کنند چون بعولته و حویره و خود لته و ذکوره و اسوده
و از انجمله فعلان بالضم است چون عفران و هو بالاطراد جمع لفظ علی فعلی اسم نحو عیفت او صفت نحو ثنی و جمع
لفظ علی فاعل نحو حاجب و علی فعل صفت نحو احمر لافعل التفصیل و قبل لایطردنی نحو احمر و فاعل بالضم نحو شجاع
حال کو نهما منفه و لم فعل فاعل بالضم للاختصار و کذا کمال کان کذا و بحسب سماع و فعلی کبر وزن فاعل بالفتح است
چون یطن بمعنی جانب پیر آری بیا فعل بالتحریک چون حمل و یا فعل بالکسر چون ذیبه فاعل اسم چون حاجز یعنی
تالاب و فاعل بالضم چون زقاق نرا و عجمه بمعنی کوچ و در جزآن با نیز آید چون فعل بالضم نحو جز و فعل کبر معین
چون اخل و فعله بالفتح چون نخلة و فعله بالکسر چون سلقة و فعله بالضم چون برکة و فعله بالتحریک چون تضعة و
فعل بالکسر چون دراع و فعله چون غدیرة و فعلیة بضم فافتح عین چون تمیلة و فعلان بالفتح چون محیان
و فاعل کبر فافتح عین چون خاد و جش خان و در اصول گفته فعلان لاسم علی رغیث منفه کا محرر قبل
لاسم علی ذکر صحیح العین و علی نظر و ذیب و قبل لصفه علی ظرف و صاحب و شجاع انتهی ذوق میان عبارت
اینجا و عبارت متن را در یاب و از انجمله فعلان بالکسر است بر وزن رضوان و آن بر حسب اطراد جمع نفی است

که بر وزن فعال بود اسم باشد نحو غراب کذا فی الاصول یا صفت نحو شجاع و نیز در بعضی در فعال صفت مطر دست
و جمع اسمی که بر وزن فعل مضارع فاعل عین بود نحو هر دو اسمی که بر وزن نعل بالتحریک یا فعل بالضم باشد بشرطیکه
اجزای باشند نحو تاج که در اصل تاج است یعنی کلاه و نحو کوه که بی چوب است و این مالک گفته که مطر دست در فعل
بالتحریک معلقاً نحو دار و تاج حال و صفتی که بر وزن فعلیل بود نحو سراج و بسی و بحسب سماع نه در فطیکه بر وزن فعل چون
ضیف یعنی میهمان و بعد و فار و فعل کبیر عین چون حرب و فعل کبیر عین چون قید و صفتی بهما و فاعل نحو
حاکم و جان و فعل بالفتح نحو قهوه یعنی شیر که سوار که در هر یک است و عتود و بحسب یک ساله نه فعال بالفتح نحو غزال
یعنی آهو بره و فعال بالکسر چون صواب یعنی کله که و فعل اسم نحو عظیم یعنی شتر مرغ و در جزای آن باشد فعل بالفتح
غیر اجزای نحو رخ و مرج و فعل بالفتح نحو خور و فعل بالکسر نحو سلفه و فعل بالضم نحو دود و فعل بالتحریک چون
قار و اعه و جمع آنها فیران و اموان و فعل صفت نحو اعور و فعلیه نحو عذیرة و فعل و فعلیه بصورت تصغیر نحو
کعبیت و تمیله و فعال بالضم نحو صوابه و فعل کبیر فاعل عین و تشدید لام نحو ضغن و فعال بالتحریک نحو سقدان
نیز آید و گاهی عین این جمع را کسر دهند برای متابعت فاعل چون فتران جمع فقیه و در اصول باین طریقت
فعال که رضوان لفعال کغراب و قیل لیلیر فیه صفت و لا اسم علی مرد و نحو مار و نور و جافی ضیف و بحسب انجالی آخر
و از آنجمله فعلی بالفتح بر وزن سکری است و آن بالاظر اجمع فطیکه بر وزن فعلیل یعنی مفعول و مودود بود و نحو جرج
و فقیل و اسیر در مانند کریم و حمید که بخند محمود است نه مودود و بحسب سماع و فعلیل یعنی فاعل چون مرعین فاعل
چون مالک و فعلیل چون میت و فعل صفت نحو اتم و اجرب و فعال بالفتح نحو سکران و در جزای آن با نحو فعل فعل
کبیر عین چون سرم و بر نه فعلی بالفتح نحو سکری و اینجا جمع بر مودود مفرد و نیز آید و نادرست و فعل بالفتح چون
جلد و از آنجمله فعلی بالکسر بر وزن ذکر است و آن بحسب سماع جز در محل بالتحریک یعنی کک نزد طربان و فعل
فاز و مجر و کسر اء ممله یعنی جانور است که چون گربه که بوی گنده دارد فقط نیاید و این سراج گفته که فعلی اسم جمع
جمل و طربان است و از آنجمله فعلاً و مملد و مضارع فاعل عین چون عشر است و آن بحسب سماع جمع فطر بر وزن
فاعل چون شاعر و فعلیل یعنی فاعل نحو کریم و فعال بالفتح چون حیوان یعنی بدو و فعال بالضم نحو شجاع بشرطیکه
اینها که صفت مذکر عامل اند و نه ناقص و مضاعف و در جوف و در اینها بحسب سماع بود چون جوداء و تقوادر
و سر و اد و تقوادر و جود و تقی و سر و و فعلی و بحسب سماع و فطیکه بر وزن فعل بود چون سمع یعنی کریم و فعل
غیر مختص بفاعل یعنی مفعول نحو اسیر یعنی مقید و فقیل و فعل بالفتح یعنی مفعول خود و در رسول و فقیله
صفت یعنی فاعل نحو خلیفه برای مذکر و گاهی بر مثنی نیز اطلاق کنند و ابو علی فارسی گفته که خلفاء جمع خلیف
ست و این حاجب گفته که گردنبدان آن جمع خلیف اولی است و در عبار بریدی است که واحدی گفته که اصل خلیفه

خلیف است تغییر را از انکه فعلی فاعل است چون علیم و سمیع و یا برای سبب این وصف در آورده اند چنانکه
 در علامت نه بینی که جمع آن خلفاء آید چنانکه در فعلی بلکه اعتبار لفظ تانیت کرده در جمع آن خلفاء گفته و در
 تنزیل پرورد واقع است خلفاء من بعد قوم نوح و چونکه خلافت فی الارض و در جز آن با نحو فعل الکبر چون خلب
 و فعل کبر عین چون فعلت و فعل نحو بن سیر آید و از آنجمله افعل بالمد فتح سطره و کسر عین نحو ارجع است و آن
 با اطر او جمع لفظی بر وزن فعیل بمعنی فاعل که صفت مذکر عاقل است و بنحو طیکه ناقص یا مضاعف بود چون لی
 و تثنید و غزیر و بحسب سماع و در فطیکه بر وزن فعیل است غیر ناقص و مضاعف صفت چون صدیق بمعنی
 دوست و اسم چون ربیع و طریق و یا فعیل چون بین بمعنی ظاهر و بین بمعنی آسان و در جز آن با نحو فعل بالفتح
 نحو غم و قهر و فضیله نحو صدقیه و فعال بالفتح نحو غم نیز آید و از آنجمله فعالی بالفتح و انقصر است و آن بحسب اطراد
 جمع اسمی که بر وزن فعلا و بالفتح و المد و فعالی بالفتح و انقصر و فعالی کسر و انقصر بود و نحو صحرار و فتوی و ذفری بخلاف نحو
 حمراء و عطش و غری و محارک جمع صحرار و دو وجه گفته اند یکی آنکه هر دو الف را حذف کنند بعد الف تانیت مقصوده آید چنانکه
 در لغت این الف الحاق حذف کنند جمع را بر الی سازند با و درون الف تانیت و در مانند قاصع و الف را حذف کنند بعد جمع
 بر قواصع نمایند و در سکران هر دو الف را حذف کنند پس جمع بر سکاری نمایند دوم آنکه ادلاج صحرای کبر و یا و بشند و
 که بدل از الف و نهاده است نمایند بعد یک یا را دو نمایند و را را فته و بشند و یا باقیه را با الف بدل نمایند و در اصل این جمع را در
 فعل بالضم نیز گفته چون سکر و جمع صفت که بر وزن فعالی بالفتح و انقصر بود بنحویکه آن نکرند از در چون حر و یا فعل بالضم
 که نه انشی افعول انقضیل باشد چون انشی و نبلی و خنشی و یا فعلا بالفتح که مؤنثش فعال آید چون سکران
 بخلاف فضا و سکر و بحسب سماع و در فطیکه بر وزن فعل کبر عین است چون و جمع بمعنی در و مند و فعیل
 چون شیم و آن از آدس که یکم پدرش بمیرد و از بیاکم آنکه مادرش بمیرد و گوهر که مانند نذر و و یا فعیل
 چون ایم کبر یا و شد و بمعنی زنه که روح ندارد و اگر باشد یا شیه و یا فاعل چون ظاهر بمعنی پاک و یا فعلا
 صفت چون عدرا که معنی کبر این بر مذهب ابن مالک است و در اصول در زمره اطراد گفته و علی عدرا و
 فعلا و افعلا و فعلا و در رسم سحر فی بالفتح که تیش یا نسبت باشد چون مهری و مهری که گویند جل مهر
 و ابل مهریه است منسوب الی مهر بن جیدان و جمع آن تماری است بحذف یا و شده و انسان الف تانیت
 مقصوده و در جز آن نیز آید چون فعل بالکسر نحو قلو و فعل بالتحریک نحو قزم و فعل بالضم فاقع عین نحو قند
 و فعلة بالکسر نحو الیه و فعلة بالتحریک نحو شاة که در اصل شوتیه است و جمعش شواهی آید و فعلة کبر عین
 صبعة و اصل نحو احمق و فعلة بالکسر نحو براوة و فعلة بالضم نحو نقابة و فعلة کبر فاولام نحو خذرتیه و فعلة
 بالفتح و انقصر چون محاسن اینجامع و مفرد بر یک صحت بود و فعالی بالضم نحو صیاری و فعلا بالفتح نحو فعلا

در اصول هر مانند سکران و سکری و زمان و زمانه و فعلان و فعلان و غیر این حیران نیز بحسب قهاس گفته پس پنج سکران
و پنج شش سکران آید و زمان و شش اندامی آید و هر آن چهار سکران بهر آنکه این جمع تا آخر جمع تکسیر بیان جمع فاعلی و جموع
ست و آن آنست که بعد از جمع آن و و حرکت بود و یا سه حرکت و او وسط ساکن و فاعلی و جموع از آن گویند این را با جمع
سرسازند چنانکه دیگر جموع را نحو اکالاب جمع اکلب که جمع کلب است و از آنجا فعلی بالضم و القصر است چون جباری
و آن بحسب سماع و فعلی است که بر وزن فعلی یعنی مفعول است چون اسیر یعنی فاعلی چون قدیم و فعلان بالفتح که شش
بر وزن فعلی بالفتح بود چون سکران و یا بر وزن فعلان نحو ندای جمع زمان که یعنی نادم است و ندای بالفتح جمع زمان
یعنی قدیم است و فعلی بالفتح چون سکری و فاعلی فعلی بالفتح نحو فرد و فعل نحو حق و این مالک گفته که فعلی بالضم راجع
ست بر فعلی بالفتح و فعلی که بر وزن فعلان یا فعل بود و متعین است در غیر متعین از آنست قدیم و اسیر کذا فی الشرح و آید
و فعلی که بر وزن فاعله است چون تا و منه و فعلان بالضم نحو صفان و فعلی بالضم نحو ملای و جباری و اینها جمع صورت
مفرد است و از آنجا فعلی است بالفتح و اثبات یا سه ساکنه در رفع و جر و این جمع مفرد است و فعلان بالفتح و المذ اسم
باشد چون جبار و یا صفت نحو خذ را و چون جباری و نداری و طریق این جمع آنست که هزه را حذف کنند و الف را ب
سره جمع ماقبل یا سازند یا آنکه اول را بر جبار سه و هزه را سه و باده شد و کسب قلب الف و هزه بیام حاصل شد و جمع
سازند بعد یک یا بابت تخفیف حذف نمایند جمع فاعلی است که بر وزن فعلی بالفتح چون دحوی و اری و فاعلی بود و نداری
تثقه که قول ایشان فتاوی بود و دحوی یا بر وزن فعلی یا کسبه چون ذفری و یا فعلی بالضم نحو سعدی است و این
لشبه طیکه اینها اسم باشند و جمع فعلی است که بر وزن فعلی بالفتح بود و شبه طیکه که کیش فعلان بود و نحو عطش و جمع فعلی بالضم
نیز چون جبار و جمع اسم ثلاثی بالفتح که آخرش با نسبت بود چون موری و مهریه و جمع آن هماره بود و تخفیف یا و فعلی که
بر وزن فعلیه بضم فاو که لام و تشدید یا چون سریه یعنی کثیر مرطوبه و ذریه یعنی فرزندان و کسر ذال نیز آمده و جمع آنها
سرای و ذراری و فعلان بلکه چون سلاطه یعنی غول و فعلی بالتحریک و سکون نون و قصر نحو حبلی یعنی کوتاه و نیز کسر
و فعلی یعنی تخمین نحو عدوی یعنی فریب و درخت کشته و دراز و فعلیه بفتح فاو عین و ضم لام چون قلنسوه یعنی کلاه و فعلیه
نحو قوماه یعنی بیکان سه شاخ دارد و فعلیه بکسر فاو لام نحو حذریه و فعلیه بفتح فاو ضم لام نحو عرقه و فعلیه بالفتح نحو حذیر
گرفت است و دریل و فعلیه بضم فاو فتح عین و کسره فون نحو بلینیه و فعلی بالضم نحو جباری پس درین الفاظ اگر زائد
اول حذف کنند که آن نون و او و الف است فعلی شود و اگر دوم را حذف کنند فاعلی است و جبار بر وزن فعلی گویند
و بلا بن بر فاعل و جبار بر فاعل و قهاب و عدول بر فاعل و زو و بعضی قهاب و عدول بر فاعل بود و این مالک
گفته که جابر نیست در مانند حذریه و سلاطه و عرقه و باقی بفتح میم و کسره قاف بر وزن فعلی و در مانند حبلی و عرقه و
عدول و قوماه و بلینیه و قلنسوه و جبار سه فعلی بفتح فاو لام بلکه فعلی بکسر لام کذا فی الشرح و بحسب سماع و فعلی بالفتح

چون ارض و اصل و محله بافتح تخویلیه و کلمه و ضلین باکسر نحو شترین فلان بافتح نحو کسان و عجلان نیز آید گوی ارض
و الی و بیانی و کسائی و عجلائی و شترائی و میتوان گفت که بیانی جمع لیله است نیل و جمع لیل از غیر لفظ وی بود و
از جمله فعالیست بفتح فاو که لام فتح برید یا و آن بحسب اطراد جمع اسم تملائی که ساکن العین بود و آخرش یا و از آن شد
نه برای نسبت چون کسی و کرکه و در تحرک العین نیز آمده چون عاریه بافتشید یک در اصل عوریه با فتح یک بودنی شرح
و بیایه و بیایست النسبه الی احار کما یتوهم فی بادی النظر کیف وقد طلب العاریه بنیایا علیه الصلوة و السلام بل بیایه
کمانی الا و بیته و العبدیه بالضم و کایا و الخفه فی العاریه بالتحقیق و بما یجئ العاریه وی مایه و درو تید اول بین الناس و
جمع الاول عواری بالتشبه ید و جمع الثانی عواری بالتحقیق و عواری المنسوب الیها کهری و نه ریه انتهى قول طلب العین
صلی الله علیه و آله و سلم العاریه لیس یدل علی کونه غیر منسوب فی اصل اللفظ لانه جائز ان یکون العاری فی العاریه ابتداء ثم یقول
الامر علی الناس و توقعه کثیر فیما یهم و البلیه اذ عمت طابت و ایضا يجوز ان یکون طلب العاریه غیر عاریه صله الله علیه و آله
و سلم و ان کان عاداً لآخره لان المستعار منهم یعملون طلبه فخر لهم و کثیر اسن الافعال تكون شافاً کذا و ات الکبر و الرعونه غیر
علیه لکمال مکارم الاخلاق کما لا یخفی علی من تتبع خصاله صله الله علیه و آله و سلم و ایضا یجوز ان یکون طلبه لبیان الجواز
و سوان کان یکمن بالقول الا ان یکون الفعل یصعب علی الماسدین جهة طبیعه قد یومر بالقول و فعل من الامر کما یکون
للمامور عندنا فی التشابه و توقعه من الامر مع علوشانه فعله یزایکون التاوییه للنقل و لانه فی الاصل منفعه لموت کما فی لفظ
الحقیقه فافهم و جمع فعلا و باکسر نحو غلبا و یجنی غضب کردن و خربا و یجنی زمین درشت و فعلا و باضم و بفتح عین نیز آید
چون قوباء یجنی و د و فعلا یا بافتح چون حوایا نام قریه از نروان و جمع اینها علای و خرابی و قوایی و حوایی بود و الف خبر
حوایا یجینند و بحسب سماع و فعلا و بالمد و بفتح آید هم چون صحراء و صفت نحو غدر او و در لفظ انسان و ظربان بمنی کبک
نیز آید چون صحاری و عذاری و اناسی و ظرائی و این نزد ابن مالک است و نزد بعضی در مانند صحراء و عذراء و قیاس است
و این نظر است کما لا یخفی و از اجمله فعالیست بفتح فاو و کسر نمره بعد الف و بحسب اطراد جمع لفظ علی فعلیه لا یجنی
مفعول صفت نحو صحیفه و شریفیه و لفظ علی فاعل بافتح نمونه تا صفت نحو تجوز یجنی کنده پیر و اسم نحو قدوم و جمع لفظ علی
وزن فعاله بافتح و الکر الضم نحو جماعه یجنی کبوتر و رسالت یجنی بغیر میسر و زوا یجنی گیسو و لفظ علی فعلیه نحو سفینیه
یجنی کشتی و لفظ علی فاعله نحو محموله یجنی بارگی و لفظ علی فاعل بفتح الفاء و النمره نحو شمال یعنی با شمال و لفظ علی فاعل
بضم الفاء و کسر النمره نحو جرائص یعنی قریم و شتر بسیار خوره و بسیار برنده و خست برنده آنها و لفظ علی فعلا و باکسر العین نحو
فرشاه نوع سن الطیب التمر لیسرا و کذا و افرا تا و لفظ علی فاعلی بالضم نحو جباری طائر و لفظ علی فعلیه نحو خراشیه کبک و
مهمه و القیر علی غلیظ حال کون کل ذلک اسما و بحسب سماع در لفظ یکم بر وزن فعیل بود چون فعیل یجنی شتر کوتاه و در
گفته بر این خاصش فمافوقه و فصل و فاعل بافتح که صفت مذکور بود چون ذنوب یعنی دو پر آب و اسب در از دم و فاعله

بافتح چون ضرة ايضا تعجبه ليعني يبلج وفعلة بالضم نحو حرة بجاء مائة يعني زن آزاد و در جز آن چون فاعل بافتح خوشال باو شمال
 و فاعل بالکسر تخم حجان و شمال ضد یمن و فاعل باضم نحو عقاب و فعل مضارع یعنی مضغول برین دو وجه نیز آید مدراصل و در نحو
 بر اکا و در حلا و نیز حسب قیاس گفته و در مؤنث که بر وزن فاعل بود بر حسب سماع چون عجز و در مانند بیل بافتح و تقد بالکسر
 و حمل بالتحریک و ضرة حرة و حاضرة و حرة یعنی خاتمه و کسر را اهل و شجاء و شاد گفته حاصل است که این هیچ در لفظیکه ثالث
 آن مده زائده است می آید خواه بحسب قیاس خواه بحسب سماع و همچنین چنانکه ثالث آن مده است و زائده آخر کلمه حذف شوند
 چنانکه از امثال آن ظاهر است و در جر افعی جز فتح فایض تغییر شده بسبب عدم وزن حذف مرتفع می شود و پس برین
 ضالعه لیا کل و غیره و در جر افعی و حائل و حوالج و حرائب و شجاع العتبه شاذ بود که از این و از آن جمله فاعل بفتح فاعل
 عین مصفت و آن بحسب اطرا جمع لفظی بر وزن فاعل که اسم است علم چون حاتم و خالد یا غیر علم چون کابل یعنی میان و شاذ
 یا مصفت مؤنث نحو فاعل و طاق یا مصفت مذکر غیر عاقل چون بازل و صافن و ناهق و جمع لفظیکه بر وزن فاعل و
 بالکسر عین بود بشرطیکه اسم باشد چون قاصص و دانا و نافع و سائبا و جمیع اینها قواصید و در و اسم و فاعل و صواب
 آید بحدف هر دو ال و لفظیکه بر وزن فاعله بود اسم چون کاشته و حنقه و حنطرة و یا فاعل فاعله یعنی فاعل عین چون
 جبر و صومعه و یا فاعل فاعله عین چون خاتم و قالب و آینه است فاعل یا شیان کسره در مانند قالب نحو قلیب
 و خاتم و بعضی گویند خاتم جمع خاتم است که لغت است و در خاتم و فاعل و مصفت مذکر عاقل که بر وزن فاعل بود شاذ
 است نحو قوارین و سواک و فواکس و شواهد و غرائب و در غیر آن چنانکه در نقره و دغان و نفساء و طاقونه نیز آید بحسب
 سماع لکن شاذ است از آنکه قیاس فاعل است که در لفظی بود که بعد از آن مده زائده بود یا و او زائده و در طاقونه اگر
 بعد فاعله زائده است لیکن قیاس طواصین است از آنکه مده راجعه و مفعول است حذف آن در جمع و قصه را نیز نمود
 مع درین کتاب ذکر فاعل نکند اگر لجانا قلت و قوع است فاعل بالکسر بهم ذکر نکرد و آن مطر و در لفظیکه بعد فاعل آن
 مده زائده یا و او زائده بود و بعد عین آن عین زائد چون سابط و فانون و تار و رة و ضیراب و در دغان شاذ است
 بحسب عدم مده زائده یا و او زائده بعد فاعله از آنکه فاعل است و فتح همزه درین را آن بحسب اطرا جمع لفظی است که بر شل
 صورت فاعل بود بشرطیکه اسم باشد و همزه اش مفتوح بود چون اجاج یا حیات و یا کسور و یا مضغوم نحو جمیع بعضی
 انگشت و درین لغت است تبلیث همزه یا تبلیث با و احوصل و قتیقه هم و در حبش احوصل آید و جمع وی خصوص بجانا و تبلیث
 اصل است و فاعل تبلیث حکم فعل اسم دارد چنانکه سابق گذشت و لهذا بهما غوا کا بر در جمع و صغرا کبر آید و ارا بطور
 بعضی گروه شاذ و صهارم در صم بالکسر و با حرد بر بالضم و اجمال و حمل بالتحریک و اراجل در جمل فصحیم و اراجل بر وزن
 فاعل و شاذ و بر و او و شاذ که در اصل شذوخته است شاذ است بسبب عدم صورت فاعل ابا و جمع جواد بافتح
 و اکراع در کواع بالضم و ایمن و زمین و ایام بالکسر یعنی زائده است شذ است بحسب حذف مده که بعد عین است

و آخر انجام دامن مالک گفته که گاهی تا از تائید عوض محذوف آید وقتی که محذوف الف فاعل بود و نحو جابطه در خطی
و مانند آن و از اوزان جمع کثیر فاعله و فاعله کسر لام و عین و زیاده تاسست و مانند آن از آنچه بر وزن جمع اقصی بود
خالی آمده و بسبب حقوق تاز اوزان آنها بر آمده باشد چون مفاعله و فاعله و آن بحسب طراد جمع اسم منسوب بکبر
بشیرط مناسبت و بودن آنها بر وزن که در آن جمع اقصی مطر و بود و تردید بجهت منع خلوت چون کثافت در کثیر
و اشاعره در اشعر و فزانه در فزین بلکه فزاعنه در فزحون و جواته در جوات و اتحاد جمع مجبی برای دلالت
بر فزعه است بجهت بودن تافرع چنانکه غمی فرع عربی است و در منسوب بچنین بجهت بودن یا نسبت فرع مجبی تا و گاهی
مانند چنانکه کیلخ در کسح و گاهی تاد جمع اقصی نیز بر آنست تا کیدافزیند چنانکه در غیر قصی می افزود و ندخو مالکند جمع
ملک که در اصل ملک است و صیقله در جمع صیقل و گاه است که جمع بر لفظ واحد نیاید چون نادر بلکه جمع امراته و
منافذ جمع جکند بضم جیم و منافذ جمع خالد بضم خاء و جمع فواز بهین قبیل است و گاهی جمع مانند فاعل را در و بسو
مفاعیل کنند چون دراهیم و صیارت جمع دریم و صیرت و گاهی عکس این کنند نحو سرائل و عصاف
در سرائیل و عصاف جمع سربال و عصفور و ابن مالک گفته که جائزست رو نحو مفاعل غیر فواصل و قتیکه در آخر آن حرف
علت بود بسو فاعلی بفتح فاء لام چون جابطی بفتح طاء در حیاطی بکسر طاءه و آنست در جوار کذا فی اشعر و گاهی
جمع را باز جمع بکنند جمع تکسیر و یا جمع صحیح بلف و تا کن و قتیکه جمع را مفرد اعتبار کنند در معنی جماعت و جمع اجمع قیام
ست در جمع قلت نزد اکثرین و مبر در زمانی از ایشان است و در جمع کثرت نزد بعضی و در تسهیل است که جمع تکسیر
تکسیر کنند مگر در نحو مفاعل و مفاعیل و فعله بر وزن رثبه و عتبه چون اکلب جمع اکلب که جمع قلت کلب است
و جمال جمع جابل بلکه جمع و کثرت جل است و حیوات جمع حیوت که جمع کثرت بیت است از کلام جابر برد
و نظام الدین مراد از جمع صحیح اینجا جمع بلف و تا است فقط لکن هم در اصول بوا و یون هم نظیر آورده چون صبر
جمع صبر که جمع صبور است و اطلاق جمع اجمع بر کمتر از نه نیاید چنانکه اطلاق مفرد بر کمتر از سه نیاید که فی الاصول
و الجار بر دی میگویم عبارت حسن آنست که در شرح نظامی واقع است لا یطلق علی اقل من تسعة و اربعه کما ان
الاول لا یصح الاثنته او ثلثین علی اختلاف الراعیین فی اقل الجمع میقدار جمع مفرد و اجمع علی ما یقتضیه الاصول
انتی و در شرح از کافی آورده که اگر کسی گوید عیدی انا عیم لازم شود بر دی بست و هفت چهار پا بر از آن که اقل نعم
سه است و اقل انعام نه پس اقل انا عیم بست و هفت باشد و نیز در وی است که نزد ابن سراج ساختن هر جمع
که سوای مفاعل و مفاعیل است جائز بود و در باب سیبویه و معجم تخمین آنست که جمع اجمع مقصور بر جماعت
و قبول ز تخشیری یتقال فی کل فعل و فعله افعال فی کل فعل افعال افعال تسامح است و کثیرت نحو جالات و کلمات
و حیوانات و جمرات و صوابات و جرات و اگر مانند مساجد و مصالح را نام کسی ننهد جمع آن مساجد و مصالح است

گویند و مصاحبت چون بحکم عدم قبول کسیر و چون از آن جهت تفسیر تفصیل دانستی وقت آن رسید که جمع
تصمیم بر این پس جمع بود و چون بیا و نون مطر دست برای تفکیک کات میانیه در اینجا از دست مجرد از تا و موقوفه غیر
است بشرطیکه علم است که مذکر عالمی عاقل را نحو زید بن جمیع زید از قید مجرد از تا نحو طلحه علم و علامه صنفه خارج شد بخلاف
لفظی که در آن الت تانیث است چون علی و جلی و قمر و زفر و قتیله نام مذکر عاقل بود و جمعش بود و نون ابتدا اتفاقاً
و از قید موقوفه مانند نهند و سواد خارج شد و چون اینها را نام مذکر عاقل نهند جمعش بود و نون آید همچو زید که در وقت
تسمیه مؤنث بان جمعش باله و تا آید و از غیر معین تا و موقوفه معوض خارج شد که آنرا در وقت تسمیه مذکر عاقل
بود و نون جمع کنند با مجرد از این یا صفت است مگر عاقل را علم آن چون ضارب و ازین قول مانند
حائض و طلق و مرفوع خارج شد بجهت بودن اینها صفت مؤنث اگر چه مجرد از تا است و همچنین نحو یازل و یکل صفت
مذکر غیر عاقل است و سبب اختصاص این جمع بذكر عاقل آنست که عاقل افضل است از غیر عاقل چنانکه جمع تفصیل
از کسیر و اختصاص آن با اعلام و صفات نه خیر اینها از آنکه عادت عرب در علم محافظت است از غیر و تصرف و در جمع
تغیر و تصرف نیست و نیز در وقت جمع تعریف علمی ضعیف میشود پس جزایان جمع کردن چنانکه نیز نقصان در مانند قات
و کثرت بنام و در صفات هر گاه که بالفعل مشابهت لفظی و معنوی میباشد جمع آنها نیز همچو جمع آنها آورده چون غیر
و ضاربون لکن بشرط در جمع همچنین صفت آنست که بر وزن فعل بود که مؤنثش فعله است چون احر و حمراء و غیره و در
فعلان که مؤنثش فعلی آید چون سکران سگری و نه صفت مشترک میان مذکر و مؤنث نحو فعیل معنی مفعول چون قاتیل
و امرأه قاتیل و فعل معنی فاعل نحو امرأه صبور و رجل صبور مگر آنکه مشترک صفت خماسی بود و نحو مصلح پس نگوی
احمر و و سکران و قاتیلون و صبورون مگر و قتیله که اینها مصغر یا محسوب باشند نحو حیوان و جمیرون و سکران و
و قتیلون و صبیرون و بضر بون و سبب عدم جواز در اینها آنست که صفات هر گاه که مشابه افعال بودند و اصل در فعل فرق
ست میان مذکر و مؤنث آنها تا چون زید قام و یقوم و هند قامت و یقوم اصل و صفات هم فرق شد میان مذکر و مؤنث آنها تا چون
و قائمه و حسن و غیره که اصل در هم آید بود که میان مذکر و مؤنث آنها فرق بصیغه بود چون رجل امرأه و حل ناقه و مانند آن نحو امرأه و
قلیل است پس هر صفت که در مؤنث آن تانیث یا بنه را هم آورد و لهذا این جمع در فعل فعلان و فعلان فعلی و صفتی که غیر خاص می آید
و جاز در شسته سیب و زیدان و سیفان و بجهت قبول تا گویند مانند و سیفانسته پس گفت که عرب ندان و سیفان و
نگویند بسبب حمل بر اعم و اغلب که آن در فعلان با فتح صفت عدم قبول ناست پس ندانسته و سیفانسته بجزله شاد است
بخلاف فعلان صفت بالفتح که اصل در آن عدم قبول تانیث گویند رجل محسان و امرأه محسانه و فعل التفضیل از جمع
قابل تانیث لکن جواز این جمع در وی بجهت فرق در فعل صفت است و در صفت خماسی که آن نیز قابل تانیث بجهت
است که کسیرت پس تانیث برای وی مگر جمع صحیح و جواز این جمع در مصغر و منسوبی که هر چه از قسم امور تفسیر بود بجهت بودن اینها

و جو صفت در معنی از آنکه معنی جریل فلک جریل حقیر است و معنی بصری منسوب الی عبیره لکن محض بر بصورت جاری نشود و عمل
 کند بحسبیت بودن آن ذال بر صفت و نشی محض بر صفت پس چگونه برای وی فاعل بعدی مذکور شود و یا بر صفت
 قبل وی و رسم در اصول گفته و لا مشترکه غیر فعل منته و غیر ذرات هسته اصلیه اقوال افضل تا انبیل پس من اوصاف مشترکه
 فی صطلحهم لان کان مع من مشترک ما بین المذکر و المؤنث ليقول زیاده افضل من عمر و منته افضل منه لان ذلک عارض لا محصله
 من اوصاف مشترکه الا شری انک تقول منته قائم البوا و زیاده قائم امر و و جائز است این جمع نزد کوفیین و ابن
 کیسان در علیکیه تا تانیث دارد چون طلحه و طلحون لکن کوفیین عینش در بیوقت هم ساکن دارند چنانکه در حالت
 افراد بود قیاس بر جمع الهی و تا نکنند و ابن کیسان عینش را فتحه و او چنانکه در نحرث و طلحات و این جمع قیاس
 و استعمال است از آنکه با وجود تا اگر جمع کنند لازم آید جمع در علامت تانیث و تذکره و اگر حذف کنند حذف
 بی دلیل بود یا غلبه طن بسوی جمع مجرور از تانیث غلبه و وقوع این جمع در وی و نیز وقتی که در علم ذی التاج جائز شود
 در صفت ذی التاج نیز جائز بود چون غلامون در علامته و اربعون در رقبه و آن بالاتفاق جائز نیست و اگر قیاس
 بر علم محدود و یا مقصور بود نیز جائز نبود از آنکه تمیز محدود در بیوقت بود و بدل شود و اله مقصور و در شود بحسبیت
 دلالت فتحه بران پس صورت علامت تانیث نماند و جائز دهمشته اند کوفیین و ابن کیسان در فعل فعلا و فعلا و فعلی
 نیز بدلیل قول شاعر فلما وجدت نبات بنی نزاره جلال الامر من اسود نیا و نزاره غیر ایشان شاد است و از جمله
 تفسیراتی که درین جمع واقع میشود آنست که بنفیده در و اله مقصوره بحسبیت جملع ساکنین باقیبش مفتوح مانند برا
 دلالت بران چون مصطفون و مصطفین در مصطفی و نزد کوفیین جائز است در مقصور که الفش زائد است حذف اله
 نسیا و ضم ما قبل و او کسر ما قبل یا چون موسون و عیسون و موسین و عیسین در موسی و عیسی کانی فتحه و هم قبل و او
 حاکم که اله اصلی بود و چون مطون و منته و غیر اله اصلی چون عیسون و تمیزه تانیث و او شود نحو حمرون در حمرا و
 و تنبیه علم شخصی بود و باقی احوال محدود و در بحث شنی باید کن اسنون و سنین با کسر باضم نیز بر سبیل قلت در جمع سنه
 بفتح که در اصل سنه و سنه است معنی سال تغییر حرکت فا در جمع برای دلالت بر تغییر فعل از اصل است که آن علم غافل
 و یا صفت غافل است و تلوون و قلین باضم و الکسر در جمع قلت باضم که در اصل قلوته است و آن دو چوب است که
 طفلان فجوی بازی کنند یکی در آنکه آنرا مفلک گویند و دیگر خورد که آنرا قلات نامند و آنرا بفار سے غوک چوب میگویند
 و شیون و شین باضم در جمع تنه باضم معنی گروه که در اصل ثویه یا ثبته است و عیش اثابی بنامی میشد و در حقیقت نیز
 و اهلون و اهلین در جمع اهل معنی کسان و کسان سکه و آنرا چون خون با کسر در ضعیفه با کسر که در اصل فنیته
 است و محضون با کسر در عفته با کسر که در اصل خضوه است و عین با کسر و قیل باضم رفته با کسر که در اصل
 میته است و محض مای بر وزن عنب نیز آید و بر وزن با کسر و باضم در بره باضم با و سوجه که در اصل برده است

بسیج پاره از چیزهای و محله فتح یا باز جهت فوق و تحت و کسره از جهت متابعت فاعل کسرات و کسرات و محیات و محیات و
 بنی تمیم یا تجزیه فتح و کسره سکون نیز خوانند از جهت رعایت اصل و تحت آن و وضعی اسکان را نسبت به تحت بنی تمیم نگزیده و
 ناقص و ادوسه و انوش چون شوه و دولیه و سیه سکون و فتح یا بد جهت فوق و تحت بنی کسرات ثقل و ادوبه کسره و ادوسه
 کسره بر یگویی رشوات و دیات و بیات و اندلسی فتح را تجزیه نکند و بعضی در ناقص یا می هم کسره را منع کنند چنانکه در
 ناقص و ادوسه منع کرده است و کسره در جمیع باب کسره ناقص و اجوت بود یا نبود و جبروات یکسره جمیع در جمع جبروات
 بالاتفاق شازست و نزد بعضی فتح عین در اجوت یا می چون غیرات جمع غیر با کسره بالاتفاق شازست و وضعی گفته
 که فتح و اجوت یا می از آنند کسره بر حسب قیاس جزء بقعه بذیل است پس غیرات نیز در او شان شازست و عین
 اسمیکه بر وزن فعلة باضم بود و صحیح العین نه ناقص یا می و مضاعفت چون حجرة و خطوة فتح یا بد جهت فوق و تحت
 و ضمیه جهت اتباع فاعل حجات و خطوات و افعال اتباع را منع کنند و بنی تمیم با وجود ضمیه و ضمیه سکون نیز خوانند از جهت
 رعایت اصل و تحت آن و ناقص یا می و انوش بخوریه و دولیه سکون یا بد بنظر اصل و تحت و فتح جهت فوق و عدم
 استه ثمال آن بر او و ضمیه جائز نبود بکشت اشتقاق آن بر او و بر اقبل یا اما صفت و مضاعفت ازین بر سه وزن سکون
 است فاعل نحو صعبات و صعرات و صلبات و ربات و عدات و سدرات در صعبة و صعرة و صلبة و مدرة و عدرة و سدة اما در
 صفت پس جهت فرق میان اسم و صفت و بودن سکون الیق بصفت بجهت بودن آن همچو فعل در ثقلیت از نسبت
 اسم در مضاعفت بجهت لزوم فک در صورت تحریک با وجود لزوم ادغام در صورت جمع شملین متحرکین در یک کلمه بدون
 التباس و الحاق و المونث بتقدیر التاء اذا کان علی وزن فعل ثانیة الفاء کفعلته بالتاء الملقوطة فی جمیع ما ذکر من التثنية
 و الااسکان و الاختلاف مفتوح الفاء مفتوح الفاء فحواض همزة مکسورة الفاء مکسورة الفاء و غیر مکسرة و مدیه و
 مضموم الفاء مضموم الفاء فحورس کحجرة و البضفة کالبضفة و المضاعفت کالمضاعفت و کمالات بفتح عین جمع کلمه بافتح
 که صفت است شازست و قیاس سکون است چنانکه دستی و قطرب جائز در شتر فتح عین در مانند صعبات و جبران
 از صفات قیاساً و لازم شده فتح عین محیات بجهت غلبه فتح و قلة سکون در مفردش که گفته است بفتح عین صفت ایراد
 نشود و بنی گفته که در محیه دو لغت است فتح عین در اسکان آن و فتح اکثر است و جمع آن بر مفرد مشهور است و بعضی گویند
 که هر گاه بکته در محیه لازم شده بجهت بودن آن صفت مونث و عدم مذکر آن گوئی شاة محیه ای قلیلا اللبن شذازنه
 اسما و در لزوم تا نحو قصعة لکن در قاموس است شاة محیه مثلثة الفاء و کتیه کسرة و عنیه ای قلیل اللبن و غزیزة اللبن
 صراح شاة محیه مثلثة اے مضی علی نتاجها اربعة اشهر و حین لبنها و محیات شاذلان حقه سکون کذا فی الشرح
 و غالب است فتح عین رباعی بجهت جواز آن در ربعه و لهذا بفتح عین صفت ایراد نشود و غلبه فتح در جمع و عدم قصر
 بر جواز چنانکه در مفرد است بجهت مطابقة چیز است که جمع ضلته بافتح غالب است و آن فتح است از آنکه فعلته

در وقت تصغیر آنرا رو بسوی واحد کنند و از اوزان جمع قلت هم نیستند تا تصغیر بر لفظ آنها می شد بی رو بسوی واحد
و جمع تخمیر با فوق عشره واقع نشود و اسم جمع و اسم جنس تمیز اینها واقع شود و اینکه نوشته شدند به جهت جهت و جهت
هر اسم جمع که حروف واحدش از جنس حروف وی بود جمع بود چون کرب و راکب جامل و جن باقر و بقرة و مانند آن و نیز در
اسم جنس چون اسم جمع هم جمع است اگر واحدش از حروف وی بود چون خر و خرمة و روم و رومی چنانکه کرب راکب مانند
آنست پس اسم جمع و اسم جنس که واحد آن از لفظ وی نبود با اتفاق جمع نیست چون ابل و زیت بدانکه مناسبان بود
که اینجا هم مصنف اوزان اسم جمع را که کثیره است و اگر ذکر میکرد در آنچه که کم است بعد وی چنانکه در اصول کرده و در جمله تصغیرات
تصغیر است و آنرا تحقیر نیز گویند و اکثر اطلاق آن مجازاً بر مصغر و محقر آید و آنچه که در وی تصغیر است آنرا مایه گویند و مصنف
بیان معنی تصغیر حقیقه نمود و گفت ای غیر لفظ تا دلالت کند بر خفارت یا قلت یا بزرگش اول در مفر و بود چون جمل در
و ثانی در جمع چون در ریات در اسم پس قولی تخمیر لفظ نیز که جنس است و بالعکس بمنزله فصل و گفت تخمیر اسم بلکه تخمیر لفظ
تا شامل ماند تصغیر که در فعل واقع شده اگر چه شاذ است چون ما حیسنه و گفت تصغیر زیادت کردن یا بود تا شامل
ماند تصغیری را که در آن الف و یا زیاده کند نحو اللاتیا و مانند آن از اسماء و منی بالفت فقط بعد در حروف بعد ضم و ال فتح
دوم چنانکه نزد صاحب غزت و بعض کوفیین است نحو دابة و شواة و رواتة و شاتبة و نزد بعضیین اصل این هر دو دوة
و شوسیتة است یا ساکن بعد فتح یا بالف بدل نموند چنانکه در من احب کرمیاه و گفت زیاده شی در تنه سوم شامل
ناوینا خارج نشود و تعریف تصغیر اینجا اخصر است از تعریف اصول و آن آنست لمضمر ما کان بزيادة یا و ساکنه بعد
حرفین او یا و الف فی کلمة لیدل علی تخفیر و تقلیل لسماء انتهى محل تقلیل تخفیر در اسماء هم بود چون جمل از سبب که معلوم
نمی شود که اسم چیز از ایشان محقر و مقلل نموده و در صفات معلوم باشد نحو عویم و سید و محل تخفیر و تقلیل علم
و سواد است و تخمین بر بر در بار دلالت کند بر ضعف در حرفه بزرانی و در جمیع تقلیل عدد مراد باشد چون در ریات
و جائز است که در جمع هم تخفیر قصد کنند پس در چیزی که عظم آن متوهم بود تخفیر مراد باشد و در چیزی که کثرت آن متوهم بود
تقلیل مقصود و این هر دو قسم کثیر است و گاهی بسبیل قلت برای تقریب چیزی که می آید که بدان متوهم بود
و غرض از آن بیان قلت تفاوت میان دو شی باشد چون زید صغر منك که غرض از آن قربت زید بخاطر
ست و بیان قلت تفاوت میان اینها صغر زید از بخاطر که آن از صیغه تقضیل بر وجه اتم مستفاد میشود و آن
نوع از تصغیر در ظرف اکثر است نسبت غیر اینها چون زید و فو لقیة و قبل زید و بعدیة و اگر تا مل کرده شود درین قسم
هم تقلیل می باشد لکن آنرا تقریب لایعنی بود و هم مقصود تصغیر گاهی برای عظیمیست و ترجم آن نیز بود مجازاً نحو کل الناس
سوف یخجل میهم و دیتة تصغیر منها الا تا مل پس مراد از دیتة و ایتة عظیمه بود که دوست و خویشانی را که معناد اینجا قصد
از تصغیر شفقت و ترجم است و بعضی تکلف کرده اند در احوال این هر دو قسم اول باینکه در اسمیه و فقیهه عظیم بود پس اول

تس تصغیر آن برای تقلیل مدت بود باینکه گاهی خردترین اشیا مفید امر بزرگ بود و ازین قبیل است که موت گاو است
 بامر مغیر غیر معتد به واقع شود و ثانی باینکه در تصغیر ترجمه تقلیل مراد باشد و شفته منانی آن نیست که دانی الجار بردی و این
 بر دو قسم را در اول مجاز در شسته گفت لان التخصیر نیاسب الترحم و الفیضانی التعطیم و فیضاده و قد یستعمل ما مضی
 فی ضده انشی گویم دلیل ثانی احسن از آنچه در شرح جابر بردی در قسم اول اولاً ذکر کرده و تصغیر اسم عرب نه مهم منبی که اگر
 طریق علامه است و در آخر فصل بیاید انشاء الله تعالی بر پنج وزن سنی آید و مراد از تصغیر اینجا مصغرت کما لا یخفی و از
 جهت آنکه وزن تسه قسم است صوری و عروضی و صرفی لفظ و وزن ایهام پیدا کرد پس تفسیر کردای وزن صوری که عبارت
 از مقابله خصوص حرکات بخصوص حرکات و سکانات بسکانات نه مقابله خصوص حروف زوائد و نوائد و مقابله حروف
 اصول باصول چون بنفعل که بر وزن فعیل است نه وزن صرفی که در آن با وجود مقابله خصوص حرکات با خصوص حرکات
 بسکانات بسکانات مقابله خصوص حروف زوائد و نوائد و مقابله حروف اصول باصول غیر شرط است و برین تقدیر وزن
 مقبیل مفیل بود نه فعیل و نه وزن عروضی که در آن مقابله خصوص حرکات بخصوص حرکات و مقابله خصوص زوائد و نوائد بود
 و اصول اصول پنج شرط نیست بلکه مقابله مطلق حرکات بمطلق حرکات و سکانات بسکانات و لند اطعام و غنیف و دم
 و غلام و عمید و قبول بر وزن فغول بود و بر وزن عروضی چیست وزن صوری خاص بود و عروضی و اعم بود از صرفی و وزن
 صرفی از تبه انحصار است و عروضی از همه اعم و عدم تعرض نفی عروضی بجهت ناموردیست و اشتراک دی در دلیل نفی با وزن صرفی
 و سبب اعتبار وزن صوری نه آخرین بجهت علامه وزن مصغر و ضبط عدد آنست بر تقدیر اعتبار صوری و کثرت اوزان عدم
 ضبط آن بر تقدیر اعتبار آخرین کما لا یخفی مثلاً وزن احمیر و مضیر و جویرب و صیرت و فلیس بر وزن صوری فعیل بود و
 بر وزن صرفی فعیل و فویل و فیعل و فیعل و علی هذا القیاس در وزن عروضی بدانکه عبارت سنهیه در مقام بیان طرز
 است وزن صوری آنست که حرکات بحركات و سکانات بسکانات مقابل باشد و مقابله حروف اصول باصول زوائد
 زوائد شرط نیست و در وزن صرفی اینهم شرط است و در وزن عروضی مقابله سکون بسکون حرکات بحركات شرط است حرکات
 بعینها شرط نیست پس طعام در غیف و ادم بر وزن فغولست و وزن عروضی و احمیر و مضیر بر وزن فعیل است بر وزن
 صوری و بر وزن فعیل و فویل و فیعل و فیعل و علی هذا القیاس در وزن عروضی بدانکه عبارت سنهیه در مقام بیان طرز
 است و چونکه از تامل در عبارت این مؤلف ظاهر خواهد شد و از اوزان پنجگانه یک فعل است بعظم فافتح عین و سکون
 و ضم اول بسبب مشابهت فعل مجهول است بحجت بودن مصغر فرع بگردال بران چنانکه فعل مجهول ففتح معروف و
 دال برانست و بسبب تحمیل مشاکه لفظ بمعنی است از آنکه مخرج ضغیر میشود بحجت انضمام بر دو لب و فتح دوم و عدم انضمام
 بر ضم اول بحجت حصول فرق است با بعضی مگر که مضموم انفاست و بدون نمحه اخف الحركات و احسن از وزن فعیل
 در صورت کسره و زیاده یا نیز بحجت حصول فرق از بعضی کبریات مانند مرد و بودن آن اخف از دوا و اخف اگر جاز

اخذ بود لکن برای جمع متعین شد بحجت بودن جمع نقیل و الف اخذ بخلاف مصغر و زیاده یا در مرتبه ثالث همه مشاکله فعل
 مجهولی است و تنقیح ثالث آن حروف علت بود خودی و احراز از التباس بعضی بعارض و ضرورت زیادتی آن در اوج از انقلا
 بو او در مرتبه دوم و از التباس بسیار اضافه در مرتبه چهارم و سکون آن بحجة احتراز از قلب آن بالف است و دوم فعل
 بضم فاقع عین و سکون یا و کسر لام اول سرور فعلیل بزیاده یا برده بعد لام اول در وزن دوم و این بر وزن
 اولی است از فعلیل و فعلیل چنانکه بعضی گفته اند چهارم فعلیل بضم فاقع عین و سکون یا و زیادت الف بعد لام اول
 پنجم فعلیل بضم فاقع عین و سکون یا و کسر لام اول و ثانی اما تصغیر اسم ممکن سه حرفی که همه اصول باشند یا نه بر وزن
 فعلیل آید چون جیل در جل و میت در میت و میت که بر وزن فعلیل است طلحه و حبیله و حبیله و حبیله و حبیله
 تشبیه اجل و زید و دن و زید و دن جمع زید و مینه و در میندات جمع سنده و بصیری و بصیری منسوب به بصره و عیالیک
 در عیالیک که مرکب فرجی است و خسته عشر در خسته عشر مرکب عدد و همچنین ثنی عشر و ثنی عشر و ثنی عشر و ثنی عشر
 و عبید الله در عبید الله مرکب اضافی و همچنین حمیرا در حمیرا و جایکه طلحه و حبیله ذکر کردیم که نیم ضروری بود و وزن این
 مانند طلحه تا آخر فعلیل است از آنکه بالثبت تا ثانیث و بر و الف آن کلمه علیله است و اجراء اعراب ماقبل بر اینها
 از شدت امتزاج است و همچنین علامت تشبیه و هر دو جمع و جزو ثانی از مرکب امتزاجی و اضافی که علم باشند کلمه علیله
 است و اجراء اینها در ثانی مغل و وزن فعلیل بنور در غیر ثانی مغل وزن فعلیل و فعلیل و فعلیل نه گویا اول تصغیر کردند
 بعده علامت ثانیث و جز آن لاحق کردند لکن مراد از الف ثانیث مقصوره رابع است فقط و غیر رابع بیفقد چنانکه
 میاید ان الله تعالی و بعضی و بعضی در مانند طلحه آن گفته اند که بنا بر فعلیل در ان از جهت وجوب فتح ماقبل تا ثانیث
 است و در مانند حیل و حمیرا بحجة ايقاء الف مقصوره و مدوده است که هم تاج و ثانیث است در افاده معنی و وجوب
 ماقبل بخلاف الف غیر ثانیث نحو مغزی و کساء و علیا که تصغیر آنها فعلیل نبود بلکه فعلیل و شرح از کافی نقل کرده
 که بر ثانی که غیش یا بود جائز است که دلش مگسور سازند در وقت تصغیر خویش شیخ و از فرا محلی است جواز قلب
 آن یا بود بحجت هم ماقبل خوشنخ و نویب چنانکه عوام گویند و یک و فویل و تصغیر ام ثانی مزید و رباعی مجزوفه
 و خامسی مجزوفه و مزید که چهار حرفی فرزند اند اگر حرف رابع آگاهانه نبود مضرب پیش از تصغیر و نه بعد آن بر وزن فعلیل
 لکن در خامسی حرف خامس حذف کنند و تصغیرش نادر و ضعیف است بحجة ثقل چون مضرب در مضرب اسم ظرف
 ثانی یا فعلیل از انحال و اخیر اولی است بحجت بودن اسم ظرف ثانی و مانند آن تابع ماضی و اطلاق مجزوفه و مزید چنانکه
 در اول کتاب گذشت پس این مثال ثانی مزید است بصیغره تصغیر جعفر و این مثال رباعی مجزوفه و سفیرج در
 سفر جل بحذف خامس و امثال نه ای محرم است و نز و یضیفه در خامسی حرفی حذف کنند که مشابه زائد بود چون هم
 مجزوفه و ال فرزدق که از حروف زوائد اند لکن حذف خامس اولی بود بحجت بودن ثقل از وی و مثال رباعی مزید

تصغیر در قفح و خماسی مزید مضیف و در غیر نونه حذف خامس اصلی و در او را اند و قرقصاء رباعی محم دست بخت بودن بهره
آن برای تائینت چون حمرا لهذا تصغیر آن و قرقصاء آید برخیلا و در مانند ذفری که تمیم منون و هم منوع آمده اگر منون
اعتبار کنند ملحق بر باجمی گویند و تصغیرش و قیر کسر را بر وزن فعیل آید و اگر منوع بود ثلاثی بود همچو جلی و تصغیرش
ذفری آید و اگر رابع اینها مدیه بود پیش از تصغیر و یا بعد آن بر وزن فعیل آید مگر جائیکه مدیه الف فعلان غیر منصرف
و یا الف افعال جمع بود و همش بیاید تا شاء الله تعالی چون مضرب تصغیر مضرب ثانی مزید و قرقطیس تصغیر قرقطاس
رباعی مزید که رابع اینها مدیه است قبل تصغیر و همچنین قنیدیل و عیلاجار و قنیدیل و عیلاجار و نحو حدیریس در خندیس
بجذف نون که از جنس حروف زوائد است و یا در و اگر چه بالفعل مدیه رابع نیست لکن بعد حذف نون رابع میشود
و همین اگر چه آخر است و هم از جنس حروف زوائد پس باید که حذفش اولی باشد لکن در القانون و حذف سین
حذف مدیه نیز لازم می آید پس حذف نون اولی بود از حذف و حروف و اگر بجای مدیه لین را ندید می گفت شکل
می بود بخت دخول خوشنود و سرولی که در او پیش بعد فتح نون دو او واقع است یا سیکرد اگر چه مدیه نیست نحو سنیز و
سنیزیل و نحو سکران و احال اگر چه رابع اینها مدیه است لکن تصغیر اینها بر فعیل نیاید بلکه بر فعیلال که وزن چهارم
است و مراد از سکران اهمیت غیر منصرف است که در آخر آن الف و نون مشابه و الف تائینت بود علم نحو عثمان و صفت
نحو سکران و ندیمان چون این الف و نون مشابه الف تائینت بود درین زیادش یکبار که و حذف یکبارگی و عدم
الحوق در آخر اینها حکم الف تائینت یا فتنه در بقا و بقاء و ندیمان منصرف ملحق بندهان غیر منصرف است بخت شکر
در وزن او و صفت و اگر الف و نون مذکور بعد چهار حرف بود نیز باقی ماند بخت عدم و وقوع آنها بویکسره تصغیر و
وزنش فعیلالان بود چون فعیلان و همین قدر است در اکثر کتب تصریف و هم غیر این هر دو قسم اسمیکه نه بر وزن
فعلال با فتح و فعلال با کسره و فعلان با ضم و فعلان با تحرک بود نیز درین حکم داخل نموده و لهذا در نحو طریان و زعفران
و افغوان و مجبوران و طریبان و زعفران و افغیان و عیسان با ثناء الف گفته و در حرمان و سرخان و بریان و
و گردان نحو همین و سرعین و برعین و کرمین و گفت که اینها در تصغیر ملحق با سهای اند که آخرش حرف صحیح است و
بر وزن اینها نحو توراب و سریال و حوامار و گردان اگر چه در اسماء و موزان آن نیست یعنی اسمای که مجز از زیادته
نون باشد لکن تصغیر آن بر فعیل آید بخت فرق در دو سه و در صفت که برین وزن بود نحو قطران که تصغیرش
قطیان آید بر وزن فعیلان و ویلی که از کافی و تسهیل نقل کرده حسن است و آن نیست که اسمیکه در وی الف و
نون زائده است اگر الفش در جمع نکسیر یا گرد در تصغیر نیز یاکرد و لهذا در سلطان و حرمان و شیطان سلاطین
و حرمین و شیطین گویند چنانکه در وقت نکسیر سلاطین و حرامین و شیاطین گویند و اگر چنین نبود الف و نون
بحال ماند نحو غضبان و سکران که جمع نکسیر آن غضاب و سکاری آید و حذف الف و نون و نحو عثمان و عمران و غطفان که

تکسیر آن مسموع نشده و نحو زعفران که الفش خامس است و تکسیرش بخندن الف آید پس تصغیر آن بزرعفران آید
و قول عامه زعفرین خطاست انتهى و نزد بعضی تصغیر بیان اینسان بود از آنکه تکسیر آن براناسین شازست
این لائق اعتبار نبود و ظاهر آنست که اینان همچو سرعان است بر وزن فعلان بلکه کذا فی الفش و اسطوانه اگر
بر وزن فعلوانه است اسطوانه و تصغیرش از بود بسبب بودن الف و نون در و بعد چهار حرف و عدم وقوع آن بعد
کسر و تصغیر همچو افخوان مگر آنکه گفته شود که الف و نون بسبب حقوق تا و تانیث از و تانیث و الف تانیث خارج
شد و نزد کسیکه در فاش افخوانه است اسطوانه موافق قیاس بود بجهت عدم الف و نون رائده و علمیکه منقول از اراک
بود و در و الف و نون مزیده بود حکم آن در تغیر حکم منقول عنه بود پس اگر منقول از صفت بود یا از اسم که بر وزن چهار
نیکور نبود تصغیرش باقیاء الف بود و نه بقلب الف بیا و در از و نحو جمال جمعی است که بر وزن افعال بود و
القیاء الفش بر افعال است و نیز برای فرق میان افعالیکه مفرد است چون اقتصاد و اعشار و افعال
که تصغیر آنها اقتصد و اعشیر و امشج آید و در شرح گفته که ظاهر آنست که افعال در مفرد ثابت نیست و اقتصای جمیع
بالکسر بخینه قطعه و امشاج جمیع امشج یا کسر و اعشار جمیع عشر باضم است و توصیف مفردیان چون رمح اقتصاد
و قدر اعشار و قطعه امشاج باعتبار اجزاست و بعد از آن گفت عدم اختیار فعلال تکرار لام و تصغیر این جمیع همچو فعلیل
و فعلیل بلکه اختیار فعلیل که وزن صرفی است بجهت عدم موجب عدول است با وجود اطراد این وزن در مصغرات
این جمیع انتهى گوئیم که مناسب آن بود که وزن تصغیر آنچه که در وی الف و نون مزیده است فعلیل میکفت از آنکه وزنش
جائیکه الف باقی میماند با فعلیلان است همچو فعلیلان و زعفران در تثنیه رجل و جعفره حال این و نون همچو حال الف و نون
تثنیه و علامت تانیث جمیع است در عدم اعلال وزن جائیکه الفش یا شود وزنش فعلیل بود چنانکه در تثنیه
پس وزن فعلیل جزو افعال نباشد و اختیار فعلیل از افعال است از آنکه اوزان تصغیر بسبب وی که بر خط
میشوند و عدم اطراد فعلیل و اطراد افعال ممنوع است نه بین که این حاجیه این ماک فاعیل و فاعیل تکرار عین
گفته فاعیل فاعیل تکرار لام و لامناش فیما یعشقون مذایب فانهم و نحو جمال و فیکه علم شخیصه گردد و نیز وزنش
فعلال ماند و تصغیر اسم خامسی بر روایت فاعل از فاعیل چون سیفر جل کبیر از و جیم و نیز بعضی فاعل جیم است
و تخصیص بر روایت فاعل اشاره است بعد از جواز تصغیر نزد جمهور بدانکه بر لغت فاعیل تصغیر خامسی بنیاید بجهت نقل
و تصغیرش بر سبیل ضعف سه وجه است یکی بخندن خامس چنانکه جمیع تکسیر اینان وجود است علامه تا ذکر سیبویه
از لایزال فی سهوله حتی یبلغ الخامسة ثم یرتد فانما حذف الذی ارتدع عنه دوم آنکه حذف کنند حرفی را که مشاب
حروف و یا است در جنس یا صفت و یا مخرج چنانکه میم از جمیعش که از حروف روائد و دال از زین و ث که شبیه
در حروف و یا است در جنس یا صفت یا مخرج چنانکه میم از جمیعش که از حروف روائد و دال از زین و ث که شبیه

کما لا یخفی و در خماسی نیز زائدی حذف نمایند که بعد حذف حرف اصلی مد رابع شود پس در خنید پس خنید گردید
 یا خنید پس بی حذف مد چون نصر از میان اوزان تصغیر و مولود و نوع کن خارج شد خواست که تغییرات تصغیر را
 بیان کند و آن پنجم است در زیادت و ابدال و اسکان و تحرک و حذف و زوائد و ثنائی و ثلاثی و
 که خبر مد رابع که بعد کسره بود یکی را هر که نام کما باشد بشرط آن که درین هر دو عده نبوده بگنجد و فیکه محل زن تصغیر بود و مد
 رابع را یا اگر دانست بجهت عدم اختلاف چون مطبق بر وزن فصیل و منطلق که ثلاثی فزید است و میم و نون در آن زائد اند و میم
 عده است ای کثیر الفاعله زیرا که علامت معینه است در مصدر و دلیل است بر سببی و نون دلیل است بر افعال و آن از صفات
 و عوارض ذات است پس نون را حذف نمودند نه میم را همچنین در عظم و مضارب و تقدم و جلم و مضرب و مقید و گنجد
 تا از افعال و افعال مفاعلت و وال مکرر که علامت ابواب اند و نحو قلینیه بجنف و او قلینیه بجنف نون بر وزن فعلیه در
 فلسفه که در آن و او و نون زائد است و هیچ که نام عده نیست و نه مد رابع بلکه هر دو برابر اند و تا ثنائیت کلمه علامه است
 چنانکه نهی پس از قبیل سه زوائد بود چون و او را حذف کنند قلینیه شود و چون نون را حذف نمایند قلینیه بود و قلب
 و او که در حکم طرف است و بعد کسره و یا نحو سلطین بر وزن فصیل و سلطان بر وزن فعلان باضم که الف و نون در آن
 زائد است و الفش مد رابع است لهذا بیا بدل نمودند بجهت وقوع آن بعد کسره و درین صورت کوره هر دو زائد را حذف
 نمودند بجهت عدم اختلاف بودن تصغیر در صورت حذف یک حرف و در وقت فزید ثلاثی و رابع و مطبق و منطلق و شیع و مشق
 و یسویض یا که مد رابع بود از حذف اگر در آن مد رابع بود و تا خیر این قول از بجهت حذف حرف زوائد انب بود
 کما لا یخفی و از سه زوائد ثلاثی غیر عده همه را که محل وزن بود حذف کنند مگر مد مذکور که اگر در چون مقیض بر وزن فصیل در
 مقیض که ثلاثی فزید است ملحق با حرجیم و حرجیم در احر حجام رباعی فزید در اول که بین نون و او را حذف نمودند میم
 که عده بود و در دوم همزه و نون را حذف نمودند و الف که مد رابع بود بحال داشتند و مبر و گوید که در تصغیر مقیض
 مقیض آید بجهت میم و نون و الباقی در سینه زائد از آنکه سینه زائد که بر ماضی است و نیز که وی است و ملحق است بخرم و تصغیر
 مخرم آید بجهت میم و نون و اگر محکی نام از سه زوائد مد و مد رابع نبوده و بقا هر سه زائد مثل وزن نباشد یکی را هم حذف
 نمایند چون افعال بر وزن فعلان که تصغیرش فعیان بر وزن فعیلان آید و در رباعی فزید جز مد مذکور زیاتی نماند
 اگر چه بعضی عده بود بجهت اعلان وزن و مد اگر باشد یا شوبه که سه ماقبل چون بهتر بر وزن فصیل در مضرب و انکه حرجیم
 و احر حجام یا یا به و وقوع آن سابقاً از قلم نامح است و نحو مثل تعیسر و حمیر بر وزن قعس و دو حمیر را باید که رابعی
 مکرر در نحو سران و با آن نوع بل و حمر که مد رابع دارد و قرنها را بنهم قاف و فتح فاکه رباعی فزید است مد را یا بکنند و
 نه زائد رباعی را حذف نمایند بلکه سران بر وزن فعیلان و احر حمال بر وزن فعیلان و نیز بر وزن فعیلان و فزید فعیان بر وزن
 فعیلان و نیزه جز که محال است و نون فزید پیشا به بدو الف تائیت و حال الف جمع و انت تائیت سابق معلوم کردی که تصغیر

در اینجا تغییر ندهد و این کلام استثنای است از اقسام و محال است که اگر در اینجا می فرید و ثانی می فرید و اول محل وزن تغییر
 نباشد حذف کنند مثل زیادت تشبیه و جمع و تار تانیث و با نسبت حالت و وزن می فرید و مانند آن و الف تانیث مقصود
 که غیر رابع بود و خاص باشد یا زیاده میقتد پس از آنکه الف تانیث مقصود بسبب بودن آن یک حرفی از اجزای قبل شده باشد
 و چون خاص تار زیاده از آن شد بجهت طول بنا تفکیک شد از حذف کردن بخلاف رابع و الف تانیث محدود و بسبب طول
 بنابر رابع و عدم اختیار جزئیته در محدوده ثابت ماند بنابر آنکه تار تانیث و کلمه بل در عینیک چون محجب بروزن فیصل در حلی تقبیه
 یا بروزن فیصل در محجب بفتح هر دو هم و یا بر صوحه نام شخصی و حوالا یا در محجب الف خاص بود و فکر کنند و در حوالا یا سادس بود
 لکن اینجا به رابع که الف است باشد و یا در اقسام نمودن حلی شد و نحو بریدر در بر یا بروزن فعلها یا بود بعد حذف
 الفش که سابع بود و الف و یا که قبل الف تانیث بودند نیز حذف نمودند بجهت افعال آنها در وزن بخلاف الف تانیث
 محدود که مطلقاً ثابت ماند رابع بود یا زیاده از آن چنانکه در استی و در الف مقصود که برای تانیث نیست رابع بود یا که
 ثانی مانند حنیط که بروزن فعلی است زیادت وزن و الف برای الحاق بسبب فعل لهذا راجع حنیط بالتثنیه و آید حنیط
 بروزن فیصل بخلاف الف خاص گویند و عبط بخلاف وزن لکن چون وزن را حذف نمایند الفش سیاهل شود بجهت
 وقوع آن بعد کسره تصغیر بعد از آن با افعال قاض حذف شود و اگر وزن را بدارند و الف را بیفکنند حذفش ستیاقط
 خواهد بود ای نیسا چنانکه در محجب و حوالا یا و اعراب ثلاث بر طاجاری شوند و اول چنانکه در مانند اعلی بروزن اصل
 از ملکوتی اعلی لقب الف سیاهل کسره ما قبل سکون آن و حالت رفع و جر بر قول بعضی و عمل تقدیر یا که بعد
 کسره بود و تعویض تثنیه از آن و حالت رفع و جر بر قول بعضی و با ثبات یا وضع آن بر هر دو قول در حالت نصب
 عنقریب است که بیان آن تفصیل بیاید انشاء الله تعالی و اینجا ذکر آن بجهت مناسبت محجب و قصر الف است و نه در
 مانند خومیه در تصغیر ممره بروزن فعلیه چرا که اگر ممره وصل ثابت می ماند و تصغیرش امیریه بروزن فعلیه میبود
 آید القاء ممره وصل با تحرک ماحدش و این روایت و نیز ممره وصل و کلمه آرند که ابتدا از آن ساقین و نویس محسوب
 از حروف آن کلمه نبود و اگر با وجود تحرک ابتدا ثابت ماند لازم آید که در جمله جزا و کلمه بود و گاه در ثانی بر وجهی زائد
 بر سه فیکند عده بود یا بی محل بوده چون حرف بروزن فیصل در مصروف هم فاعل از تفصیل مصروف هم مفعول از ثانی
 و اینجا عرض مخدوف در عان نیارند بجهت منافاة بخلاف تاء معدر که ایتان واجب بود از جهت بودن آن غیر معدر
 از بنیه کلمه محجب جز ثانی از مرکب نحو عیفه مده و این قسم تصغیر را تصغیر ترخیم نامند و بجای آن کلمه نفاذ است بود تار با
 هم داخل میماند گوی در عیفه در زعفران فافهم بلکه تصغیر ترخیم مختص با غلام است مگر نزد فو و ثعلب و بوقت وجود مثنیه
 بسو لیس التفات نکنند و گاهی در تصغیر حرف اصلی که شبیه بر اندست حذف کنند چون بریه و سمیع و ابراهیم و امثال نام
 شخص از عوام حکایت کردند و آنرا سمیویه از عرب و اگر تصغیر این هر دو اسم تغییر ترخیم کنند امیریه اسمیت گویند بجهت یاء

[illegible]

اولی آنکه لا یطرح وجوب الاولیة لانه انما کانت مناسبتة الی التصفیر وکثرة وقوعها انما فی نصف فکر الموت واحد لغیر علی
حج شیوع التکرر فی الکلام لا یعرض فاقیم ودر بعضی مواضع غرق در زیادت یا نقصیت نشود و نحو موتی و موتی در اول و اولیة
راویان معتقد و موتی که پیش از تصفیر ثلاثی بعد از هر سه موت بود یا بعد تصفیر ثلاثی باشد از آنکه معتقد به غیر هفت یک بود
و چون گوئی چهل گویا گفتی چهل تغییر چنانکه در وصف موت سیصد موت است آمدند در وقت تصفیر که غیر از هفت است غیر
از صد و اندک از وی بود و چون آمد بخیر حیوان و نیز تصفیر فرعی مکررات و تقدیر فرعی موقوفه و جمیع فرعیان جائز نبود و نیز
تصفیر اشیا و آب و اصل باز گرداند و چون رسید در سیصد موت ثلاثی است قبل تصفیر و حقیقت در عنان که بر تقدیر حقیقت
در تصفیر سیصد موت ثلاثی است و نحو عرس و عریث و در پنج و تو نش تعلیل شایسته بخلاف موتی که باقی است قبل تصفیر و بعد از آن
از آنکه موت راجع آن قائم مقام تارک نیست است بخیر عقرب در عقرب و نحو مسیمه و قد یدتیه و در تیه بشد ید یا در تصفیر
امام و قدام و در او شایسته و بعضی گفته اند که عرس در اصل مصدر مذکر است و تعلیل گفته که تصفیر حرب حرب بدون تا
روایتی است از عرب و مانعی گفته اند که در اصل مصدر است و غیر گفته که حرب گاهی مذکر هم آید و بعضی گویند که الحاق تا در تصفیر
قدم و در او از آنست که ظروف هم ذکر اند مگر این هر دو پس اگر تانی آوردند گمان تذکر میشود و نیز قدم بعضی ملک و در او
بعضی تیره نیز هست پس اگر تانی آوردند التباس با آنها میرفت و معنی جهت معین نمیشد و جائز داشته این انباری
حذف هزه نموده و وقتیکه خامس یا یاس بود و تعویض وی بتا نحو توصیفه در قاصصا و در بنشین در بر ناسا و اگر
جایگاه در بیان التباس شود تا نیارند اگر چه موت بود چون خمس و شش و سبع و مانند آن از اسماء عدد که بدون تا در مذکر آید
و بتا در موت پس بیان تا در تصفیر آنها موجب التباس مذکر شود و همچنین در شجر و لقر تا التباس تصفیر شجره و لقره نشود و هر چه
که در اصل مصدر بود و یا صیغه مذکر و صفت موت نیز واقع شود بدون تا نحو عدل عاشق و ضام گوی زیاده اند عدل و نیز
عاشق و ضام و نیز عاشق و ضام و همچنین لفظ مذکر که مختص بموت بود و نحو عاشق و ضام تصفیر آنها بدون تا آید بحجت بر عاشق
اصل و در اصل است که تصفیر کنند بدون تا بر هم جنس موت که در اصل مذکر بود و نحو بستر و فرس که انی اشج و در اصل گفته که چون
کرده شود موت بلفظی مذکر است تصفیرش بتا آید چون بر تیه مدح و اگر تسمیه کنند مذکر را بلفظی اصل موت بتقدیر بود تصفیرش
بدون تا کنند مجازین در اذن پس اینجا اعتبار حالتی است که بعد فعل پیدا شود از تذکر و تانیث در نزد این اعتبار
بر هیچ و از تیه بود باعتبار حالت اصلی بماند که در اذن موت بتقدیر تا موت همای است و آن واقعست و لازم التماس
و یکی جائز اتانیث پس قیاس در لازم التانیث و موجب روایت و تیکه ثلاثی بود پیش از تصفیر و یا بعد از تصفیر
مترجم در هم جنس که در اصل مصدر و یا صفت مذکر است نبود و از جائز التانیث مجاز روایت و این حاجب در
غرض جمیع الفاظ موت همای را که از نصف او بیرون آورده است و ضابط آنست که آن الفاظ را اینجا بنویسیم
تا هر که خواهد سهولت بر همه واقف شود از آنکه لازم اتانیث نیست است معین یعنی چشم معاذن و نفس

[illegible]

و جمیع بسوی همین مذہب رفته اند از آنکه در صورت بروز موجد و تفسیر کنند و آن التیس تصغیر موعده و مومر گردد و نزد
زجاج و ثمالین و سی مویع و مسمیر بر دو و او یا گویند از آنکه اقترا ن تبار افعال علت قلب بوده و آن را افعال
بجست حذف آن و تفسیر این هر دو نزد مسمیریه متعا د و ثمالیه تبار بود و نزد زجاج موعده و تبار مسمیریه تبار بود و تفسیر
مقاب و تفسیر آن هر دو بنود بجهت التباس در تصغیر و تفسیر مقلوب اصل کذا فی الاصول و چون هم در بحث در و فاع
شد شروع در قلب نمود و گفت الف ثانی که را ند بود یا مجهول الامل و او شود که یا مده را ند ثانی فی نحو ضایع و غیره
و رضایع فی سبب از آنکه چون در وقت تصغیر جهت تحریک این الف یا مبطر شدند و مومر اینها را اصل تا بسوی وای جمع
کرده شود و الا ف قلب خبر حرف نیافتند پس از حمله حروف علت و او را بجهت ضمه یا قبل النسب دانستند و همچنین
صوبت و مصاب که الف مجهول الامل است از آنکه از وی چیزی سنیا مده که مظهر اصل می بود لیکن آنرا برین
الواو حمل نمودند بجهت غلبه وقوع وی در مانند آن چون در ارمال و فاعل فاعل مانند آن و الف ثانی در غیر تصغیر
ترخیم چون محل زن تصغیر نبود دیگر دو کوا و الا ثانی ساکنه او متحرکه نحو حمیر تشدید یا بر وزن فعلیل و تصغیر حمار
بدون ترخیم و در ترخیم ثابت نماند پس بجهت قلب کجا رسد بخلاف نحو مخیط و مخاطب که حذفش واجب بود بجهت
افعال در وزن و اذا وقتیکه علم نشود تصغیرش اذی آید و نحو ولی و غریبان و غریبیه و حمیریه و سیدیه و تصغیر او
و غریبان و غریبیه بسیار نسبت و نحو ر موعده و اسود و سبب قلب درین موضع است که چون یا را تصغیر متصل او و یا را
الف منقلبیه یا را مده افتد در صورت اوقاعده سید کنند و همچنین در الفیکه بدل از او است چون عصاب سبب سبب
امل و در صورت الف را مده بسبب ضرورت تحریک الف یا سازند بجهت بودن آن اخف از او و همچنین بجهت منقلبیه
که بعد الف ثالث افتد چون عطاء و کثیر فی الواو و الا ثانی المتحرکه ذلک القلب و قل سیود و جویون مصغر اسم اسود
و جود و یصح الواو قیاساً للتصغیر علی التکسیر و فی لفظ الواو نحو اساو و و جداول و ذلک فی غیر اللفظ التفصیحه
و حرف علت ساکن که بعد سده تصغیر افتد نیز باشد و نحو سرفیه و تر فوه و افعیان در افعوان بر وزن افعال
و مر لقیته در مرقاة و بعد قلب الف و او ثالث بیا چون جمع شوند دو یا در آخر کلمه بعد یا را تصغیر نزد جمیع و یا را
اخیر بنفید نسبیا و نزد این مالک یا را اولی ازین هر دو بجهت اشتغال سه یا مانند عطی و معیت و تصغیر عطاء
و معاویه اصل عطاء عطاء بود در وقت تصغیر و او ش یا را مده و الف ثالث یا گردید بعد بقاعده سید و او را
بیا بدل نمودند عطی شد بدو یا را تصغیر پس یک یا را علی حساب اختلاف حذف نمودند حدت اسقاطی چنانکه
و او اب و اخ و اعرب بر ماقبل مخدو ن جاری نمودند همچو اینها و چون معاویه را تصغیر کنند از و را مده فاع
الف که غیر عمده است حذف نمایند معبویه شود و بعد و او یا گردید و او را یا را نام باید معیت شود و بسته یا بعد یک
یا را از دو کلمه یا را یک بعد یا را تصغیر است حذف کنند معنیه ماند بفتح یا و شد و بواسطه ثانی است که ماقبلش حرف

نبود و نحو احمی با تنوین بحجت منع صرف نزد سیبویه در تصغیر احمی بجای مملعه یعنی جران سیاه مود کنند پس لب
 هلسش احموی است و هلسش احمو و چون اسید و پس هر که اسید را اعلال کرد احموی را نیز کنند و هر که در اسید مکنند
 در احموی نیز کنند اما برند هب اعل تصغیرش احمی بسبب یا بود از آنکه اصل تصغیر احمی احمود است و او اخیر بود پس را
 بیابا بل نمودند احموی شد بعد اعلال اسید نمودند احمی بسبب یا شد پس یا و اخیر را حذف نمودند احمی شد بعد از آن
 نحوین اختلاف کردند در آنکه حذف اعلالی است یا اعتباری سیبویه و عیسی بن عمرو و اکثر نحوین بحذف اعتباری
 قائل شدند و ابو عمرو و حذف اعلالی بعد از آن قائلین بحذف اعتباری در منصرف و غیر منصرف اختلاف کردند پس
 سیبویه و بسیاری از نحوین منع صرف اختیار کردند بحجت صفت و وزن فعل از آنکه تصغیر مانع اعتبار وزن نیست
 نه بنی گویند و فاضل منک و هذا احمی و راست احمی و مرث با ح و نزد عیسی بن عمرو و تابعین وی منصرف شود
 بر وجهی که تغییر وزن فعل بعد حذف همچو غیر و مشر که در اصل اخراش بود و در وزن فعل جواب آنکه وجه سببیه
 این نوع از وزن فعل بر زیادی همزه بر صحت و این باقی است و روی بخلاف خبر و شرط دوم قیاس بر عمل
 تصغیر است که بنون متصل است جواب اصل عمل اعلالی بود اعلال القاضی نمودند اعلالی با ساکن یا گشت پس هر که
 عوض اعلال تنوین نیاورد یا در رفع و جر ساکن خواند بغیر تنوین و هر که عوض آن تنوین آورد در رفع و جر اعل
 گفت تنوین عوض اعلال از آنکه اعلیل نزد وی غیر منصرف است بدلیل قول وی فاضل میگشت و این برند هب
 قائلین بحذف اعتباری است و نزد ابو عمرو که قائل بحذف اعلالی است احمی بود بحذف یا و اخیر دجال منع و جر
 و تنوین عوض یا صرف و احمی بدون تنوین و فتح یا نالشد و نصب بود و در همیشه ضعیف است از آنکه اگر تنوین
 عوض گوید یا بد که در عطف نیز رفع و جر عطف گوید و در نصب عطفا بحجت عدم تفاوت میان هر دو حال آنکه کسی
 باین قائل نیست و اگر تنوین صرف گوید باید که فاضل این صرف گوید چه تصغیر در هر دو شده است اگر گوید که فرق
 آنست که فاضل بکمال صیغه فعل بانی است و این بسبب حذف خارج شده گفته شود که اعلال محل وزن نیست پس
 منع صرف است اگر گوید که فرق میان اعل و احمی بحجت ثبوت الف در است و عدم ثبوت آن در احمی
 صرف است بسبب بقا الف است و صرف احمی بحجت حذف یا گفته شود که ثبوت الف در است معرق بر ثبوت
 است از آنکه در وقت صرف الف با تقاء ساکنین می افتد و همچو افتادن یا در احمی برند هب وی پس اگر منع صرف
 آن بحجت ثبوت الف می بود و در لازم می آید پس معلوم شد که آنچه بودند فاخته تو به است و این همه برند هب است
 که اسید و در تحلیل کنند و نزد بعضی که اسید در تحلیل نکنند و درند همیشه عوض تنوین از اعلال رواست و هر که
 مکرر او و حین در رفع و جر عوض اعلال و احموی با نصب در حالت نصب باقیار یا که بدل از و است و نزد بعضی
 گفته میشود عوض تنوین از اعلال نیست احموی با ثبات با ساکن در حالت رفع و جر بی تنوین بود و حین

بسیار متصوَّب در حالت نصب پس حال مصغره ای نزدیک فریق مجرور مصغره علی است بنا کند شش فوکر آن همین باشد
بود قائم و هر یار شد که جز برای نسبت و مصدریت و مبالغه است چون بعد یا باشد و در طرف افتد نیز بنفید چون
مرید بر وزن فضیله تصغیر مردیکه در اصل مرد و تیر بر وزن مفعول است پس اصل مرتبه مر و تیر بر وزن فضیله است چون
بقاعده سید یا گشت دو یا باشد و جمع آمدند یا باشد و نانی را حذف نمودند مرید شد بخلاف یا باشد و متظرفه که بر
نسبت یا مصدریت یا مبالغه بود که آنرا حذف کنند نحو غیری بدو یا باشد در تصغیر غیر و س و بعضی گویند که تصغیر نحو
جیلوی جیلا بود که در اصل جیلوی کبیرا قبل و اوست از آنکه و او بعد یا و تصغیر است و چون الف جیل بود و بدل شد
در نسبت حکم الف تانیث در فتح ما قبل ناند پس و او بجهت انکسار ما قبل یا شد و حذف کردند از آنکه ما قبل یا نسبت
و کلام عرب یا بعد کسره نبود کذا فی الاصول در صغیر جمع کثیر التصغیر نشود مگر وقتیکه علم شود از آنکه تصغیر جمع بر
قلت آنرا بود و جمع کثیر برای کثرت افراد پس میان هر دو منافات بود و لکن بجایش واجب است در وقت
تصغیر که یا مفر و آنرا که متعل و موجود است اگر جمع بر لفظ وی نبود یا متر و ک و مفعول است تصغیر کنند پس آنرا جمع
صحیح بود و نون نماند اگر شرایش یافته شود و رنه بافت و یا چون غلیمون تبشید یا و ویرات و عبید یرون
اول در تصغیر غلمان جمع کثیر غلام در وقت تصغیر آنرا و بسوی واحد کردند و تصغیرش نمودند غلیم بر وزن غلیل
شد بعد جمع بود و نون نمودند از آنکه مصغر حکم صفت دارد و دوم تصغیر در باب ضم جمع کثیر دارد در وقت تصغیر
رو بسوی واحدش نمودند و مصغر کردند و ویرنه بافت و جمع بافت و تا نمودند بجهت نقد شرط جمع صحیح مگر و سوم
تصغیر عباد یا پنج عین جمله یعنی گروهی از مردم دونه بر سوسن واحدش که جمع عبادید آن تواند شد عبید و
و عبیداد و عبیدید بود و تصغیرش عبیدید بود بعد جمع بود و نون نماند عبیدید یرون شود قال سیبویه تروه الی
ما یحوزان کیون واحده فعبا بد اما جمع فعلول و فعلال فغلیل انتهى و همچنین حسنیات در تصغیر محاسن که او را واحد
قیاسی محسن است لکن متعل نیست پس رو بسو و س نکند بلکه واحد متعل که حسن است و تصغیرش حسین بود بعد
جمع بافت و نماند و همچنین مذکرا و باطیل و اعراض که بدان سبوی واحد متعل بود که ذکر و باطل و عروض است
نه مفرد قیاسی اینها که مهمل است نحو تذکار و باطیل و اعراض و البوزید گفته که اینجا هم رو بسوی واحد قیاسی کنند اگر چه
مهمل اند یا تصغیر کنند جمع قلت مفردش ای مفرد جمع کثیر را اگر بود نحو غلیمه بر وزن فضیله در تصغیر غلمان بالکسر که
جمع کثیر غلام است پس رو کردند بسو جمع قلت و مفردی که غلمه بالکسر است و تصغیرش نمودند غلیمه شد حال تمام
آنکه در وقت تصغیر جمع کثیر اگر مفردش را جمع قلیل بود خیار است در میان تصغیر جمع قلت وی و تصغیر مفرد و
و اگر نبود رو بسوی مفرد وی واجب بود و اینهمه را توفیق میان بنی تصغیر و جمع کثیر است و لهذا بوقت رو بسو
مفرد جمع صحیح نماند که از جمله مجموع قلت است و نزد کوفیین وقتیکه جمع کثیر موالان واحد بود تصغیرش تا بود تصغیر واحد

پس تصغیر عطفان یا ضم عطفان بر فیدلان آید چنانکه عثمان و عثمان و علی هذا صیلا و اصلان یا ضم جمع صیل شاذ
 بنود مکرر و بصیرتین که دو شدند و در اصلان که سه شدند و در او ملکن است که گفته شود و کرا صیلا نا و صیلا لا جمع بنود بلکه
 تصغیر اصل مجموع غیران و در عرب و عیشیه و عیشیه کذا ایفتم من کلام سیبویه کذا فی اشج اما جمع قلیل سبب مناسبت با ضم
 و عدم منافات با وی تصغیر کرده شود بر لفظ بدون رو بسوی واحد چون اکلب و اکیلب و اجمال و اجمال و اگر جمع قلیل
 جمع تکسیر است و در وی نیز جائز است بعد جمع کنند جمع میجو جمع کثیر چون رخیفات در رنقه جمع رقیف و اگر جمع جمع
 است تصغیر در وی جائز نبود بجهت لزوم عیش از آنکه در سلون سلیون بود و بر تقدیر کذا فی اشج و از عبارت جابر بر وی ترک
 اولی ظاهر میشود نه عدم جواز گفت الکاف جمع القاف تصغیر علیا نه و یجوز ان تترده الی الواحد و قبول کلیات و جمیلات و
 یقول فی الزیدین و النمدات الزیدون و النمدات لاننا ندر جمع اکثره الی الواحد و مجموع جمیع السلاسه فابقاد جمیع السلاسه
 علی حاله اونی انما گویم قول جابر بر وی اقرب بقیاس است از آنکه در نحو مطلق و فتلون جمع محلی و فنی فرق در و عدم رو
 ظاهر میشود و فافهم اسماء جمع و اسماء اجناس بر لفظ واحد صغر شود همچو احاد بسبب بودن آن مفرد و صورت و جمع کثیر
 و قتیکه علم شود تصغیرش بر لفظ بود چون دریم و عیفان در دراهم و عیفان بخذف الف در اول بجهت اختلال وزن و ابقاء
 الف و وزن فزیده در ثانی بجهت اجراء منقول بر سین منقول عنه و دران بجهت رعایت علامت جمعیت و نیز خفشی غصیر
 بود چنانکه در وقت جمعیت اگر تصغیر جائز است بود و تصغیر نحو سنین و ارضین بر و بسوی واحد و جمع با لفت و تا بود که قیاس
 است در نیا نحو سنیات و ارضیات از آنکه جمع اینها بود و فون بر ای جبر نقصانی است که در واحد اینها شده از حذف لام و
 تا تانیث و چون در اول که شنای ثانی مؤنث معنویت بر و بسوی واحد لازم شد نقصانی که سبب ضیق جمع مذکر عاقل بود
 بر طرف شد پس جمع با لفت و تا که قیاس بود عمل آید و اگر سنین معرب بجهت شود تصغیرش سنین بتشدید یا بر فیلل آید بجهت
 گشتن آن بمنزله مفرد و عدم احتیاج بسوی رد و اعاده مخذوف و نیز از جابج سنیات بود بر و بسوی واحد و اعاده مخذوف
 و جمع با لفت و تا بجهت معنی جمعیت و اگر نحو سنین و ارضین علم شوند و معرب بحرف در اول وقت تصغیر بر و بسوی واحد و تا
 بجهت بودن یا و فون بمنزله کلمه علمی هم همچو تا و بودن ما بقی ثنائی نخل من گوی سنین بتشدید یا و ارضین بر وزن
 فیلون و اگر معرب بجهت شوند بمنزله مفرد گردند و تصغیر آنها بر لفظ آنها بود گوی سنین بتشدید یا بر وزن فیلل
 ارضین بر وزن فیلل در وقت تسمیه مذکر منصرف باشد و در وقت تسمیه مؤنث غیر منصرف کذا فی الاصول و در نحو
 بودن آن و در حرفه نخل وزن و غنم و از ان محمول است بر وی و نیز غرض از تصغیر طرف بهم غالباً افاده قرب
 است و این هر دو بدون تصغیر مفید این معنی اند و ای و آیه در عدم تصغیر محمول بر مبینات دیگر اند از اسم شرط و
 و استقام تصغیر غیر نبود و عذر آنچه در معنی و است از سوس و سوار بجهت عدم اختلاف و بر غایت بخلاف همانست
 گوی اندیش از یه و محسب و آنچه در معنی و است از شرک و کیف بجهت بودن آن در معنی فعل معنی کنی و اسم و قتیکه عطفان

بر موصوف و در رفع و نصب نحو انا ضارب زید او زید حسن ابو بکر الخان عامل هر چون ضویرب زید از آنکه تصغیر منزه و وصف است
و چنانکه وصف فعل عمل اسم بود بحسب ابعاد مناسبت فعل که موصوف واقع نشود تصغیر نیز محل عمل بود پس گوی انا ضارب
زید از چنانکه گوی انا ضارب حقیر زید اگر مصدر که در وقت تصغیر هم عمل کند چنانکه در وقت توصیف از آنکه مصدر قوی عمل
ست لهذا مقید بهما و زمان نیست گوی اغنی ضربه زید از چنانکه گوی اغنی ضربه اش زید عمر الصغیر جائز بود و دلیل
عدم تصغیر اسم فاعل نقول از نو علی فارسی است و همین طور در شروع مذکور است سیکویم که ممکن است گفته شود عدم تصغیر
اسم فاعل بحسب بقا و عمل است از آنکه در وقت تصغیر مشابهت فعل که سبب عمل فعل بود کم گردد بحسب تغیر وزن از آنکه عمل
اسم فاعل و فاعل بحسب مشابهت فعل در لفظ و معنی و استعمال است و عمل صفت مشبیه بحسب مشابهت اسم فاعل چنانکه علم
نحو حسین ست بخلان صد که عاقلش بحسب بودن اصل فعل است و اگر مانع تصغیر همین بودن تصغیر همچو وصف است باید که اسم
فاعل که برای مبالغه است نیز عمل کند بحسب بودن معنی ضارب ضارب شدید چنانکه معنی ضویرب ضارب حقیر است از آنکه گوی
که اسم فاعل بر مبالغه محمول است بر اسم فاعل که برای غیر مبالغه می گویم مصدر جزا بر تکسیر محمول نشود و اگر گوی که عمل
اسم فاعل بر مبالغه با وجود قوت مشابهت لفظی از چهره و است گویم که مبالغه قائم مقام مشابهت لفظی است نه قوت شدت
بحسب زیادت در اصل معنی بخلان تصغیر که در آن قلت است از اصل معنی با وجود قوت مشابهت لفظی تا قائم پس در اسماء مذکور
تصغیر جائز بود چنانکه در جمیع فعل و اسم فعل و جمیع حرف و اکثر صفیات بحسب عدم صدحیت معنی نری و فعلی موصوفیت
و تصغیر از تصی و وصف است و همچنین بر عدم صلاحیت اکثر صفیات موصوفیت را با اسامی و ان است شاذ است و مراد از آن
استصغار فعل است بلکه استصغار تعلق فعل باعتبار وصف است نه باعتبار ذات که آن هیچ و حسن است که قال تحلیل و بی
گویند که تصغیر ما حسن زید اقیاسی است نزد سبوی چونکه تصغیر حسن و زید نزد ابن کیسان و نزد سبوی با اسماء مشهور و
اسماء اسبوع و اس و پدر چه و منذر مصغر نشود و صاحب مراجع از اسماء مشهور و اسبوع جمع را استثنا کرده و نزد کوفیین حری
و ما زنی تصغیر اینها جائز است پس تصغیر اسماء مشهور برای دلالت بر قصر ایام اینهاست چنانکه تصغیر یوم و لیله برای دلالت
بر قصر ساعات آنهاست یا برای دلالت بر قلت وقوع فعل در دنیا و یا برای دلالت بر قلت وصول گوی در دنیا و اعتبار
ایام نه لیلی و تصغیر اسماء مشهور بحسب اصالت ایام و وقوع کثرت تصرفات در دنیا و اسماء آبی و اسماء آبنیا نیز
مصغر نشوند و ابن قتیبه زعم کرده که همین تصغیر مومن است و همزه اش بهابدل گشته است پس ابو العیاش بوی
انوشته که بر سبیز این قول از آنکه اسماء آبی مصغر نشوند و مصغرا باز مصغر نسازند بحسب اجتماع و یا بر تصغیر ما انقلاب
معنی تصغیر بسبوی تکبیر و گفت اکثر صفیات مگر تا بعضی از آن خارج نشوند که در آن تصغیر آمده است چنانکه گفت انا ضارب
اسماء اشاره نه در همه و همچنین در بعضی اسماء موصولات می آید بر سبیل شدن و بحسب مشابهت با اسماء متکلمه و تشبیه
جمع و وصف و موصوفیت و فاعلیت و مفعولیت و ابتداء و جرئیت و جز آن لکن نه بطریق اسماء متکلمه بلکه بر پایه فاعلی یا مفعولیت

قبل آخر زیادتی الف در آخر فتح اول تا اختلاف طریق دلالت کند بر عدم قیاس در آن چون زیاده و یاء تصغیر دانند که هم اشاره
و تا که مونث و است و هرگاه که قبل آخر اینها یا و تصغیر افزودند و الف آخر را بیابدل نمودند و فتح دادند و یاء تصغیر در آن
در غم شد و بعد الف در آخر عوض منم صدر و برای دلالت بر سکون که حاصل است در آوردند و تا و یاء نشاند و همچنین با و یاء
یا نیا بحر و بنیه و زیاک و نیاک بکاف خطاب و ذیاک و نیاک بکاف و لام و همچنین در زان تشبیه مذکر و یان تشبیه مؤنث
و اولی با بقصر و لولا و لا بلمد در جمیع مذکر و مونث زبان و تیان و اولیا و اولیا شود باعتبار اگر دانید آن آخر اینها آنچه که قبل
و الف مقصوره و مکدوده است چنانکه نون اینها همچون تشبیه کلمه علیحدہ و همچنین الف تا نین و نحو اللذیا و اللتیا و تصغیر
الذی واحد مذکر موصول و التی واحد مؤنث موصول و چون یاء تصغیر قبل یاء افزودند و قبل آن را فتح دادند چنانکه
در سیم شکر و یاء را با او غام نمودند و یاء دوم را فتح دادند و اخیر آن الف افزودند اللذیا و اللتیا شد و محکی است برینها
ضم لام ثانی نیز و در تصغیر اللذان تشبیه الذی و اللتان تشبیه التی اللذیان و اللتیان شود اینجا هم نون را کلمه علیحدہ
اعتبار نموده اند چنانکه در سیم شکر و اللذیون بضم یاء شد و و اللتیا و تصغیر الذین جمع الذی و اللاتی جمع التی
از آنکه چون در الذی یاء تصغیر قبل آخر یعنی بعد ال میفرایند چه نون جمع در حکم کلی علیحدہ است چنانکه در معرفت الف
در آخر می قبل نون زیاده کنند و یاء اول را در دوم او غام نمایند اللذیان شود پس الف را با و بدل نمایند و حالت
رفع تا المنسب به تشبیه نشود اللذیون بضم یاء شد و شود و یاء بدل نمایند و ما قبلش کسره دهند و نصب و جر و اللذین
شود و با و الحسن گفته که او علامت رفع است و الف تصغیر بحبت التقار ساکنین مقدر است و ما قبلش مفتوح باقی است
در هر سه حال و میبوی گفت که لفظ اللاتی را تصغیر نمایند بحبت استغناء و تصغیر واحد و سه و بعد آنرا با الف و تا جمع
نمایند و یک الف با جمیع ساکنین بفتحه اللتیا شود و تخصیص به بعضی جهت اخراج بعضی است چون ذی و ذه و غم
و یها و من و ما و ذ و الطایفه که تصغیر آنها نماید و لفظ بعضی بیا غلط است از آنکه یاء در آخر موصوف زیاد کنند و آخر
صفات چنانکه در کتب قوانین فارسیه مبین است و ما جاور فی کلامهم بخلاف التواعد المذكوره نحو نیکیان بکسر یاء
فی تصغیر انسان فریدیه یا آخری بعد سین علی خلاف القیاس حتی صارت المدة الرابعة خامسة و لهذا لم یقل یاء بکاف
صغیر و النسیان و عشیشتہ علی فعلیلة فی تصغیر عشیشتہ بفتح یاء علی فعلیلة و ہی النهار زید الشین الثانیة و حذف یاء
الزائدة و الجمع عشیشات و کذا عشیشان علی فعلیلة فی تصغیر عشیشتہ علی فعلی و من صلوۃ المغرب الی العتمة کران
و حذف الیا الزائدة و زید الالف و النون و کذا عشیشان علی فعلیلة بحذف احد الیاء و زیاده الالف و النون
و الجمع عشیشات و عشیشات و عشیشات فی تصغیر غلتمه با کسر جمع غلام و اصبی فی تصغیر صبه با کسر جمع صبی زیاده الالف
فیما کانهم صغروا علمه و اصبهان انعلمه اصل فی جمع فعال و فعیل فهو شاذ و القیاس فی الان ان یسمی علی فعلیلة
المدة یا کسر عین فی سر جان فی الشرح و فی الکافی و نحو نیسان انتی و فی القیاس عشیشتہ بحذف الیا و اخره الثانیة

نسیاً و فی عتشی عتشی بخند لیا را شالشته نسیاً و فی علمه و صبه و علمینه و صتیله علی فعلیه کذا لک و جا شدند و از وکیل فی جبل
و القیاس بر جبل و معربان فی معرب و القیاس معرب یقال اتینک مغیر بانات الشمس بالجمع باعتبار اخرا و ذلک الوقت
و ابیتون فی بنون و القیاس بنیون بر و الواو و الحذف و فیه وادغام یار التصغیر فیهما فکانهم صغروا بنیون لانه انظر فی
الاسم و ان لم یکن مستعلاً و لم یانہ علی فعلی و فی لیلته و انظر انما تصغیر لیلته بمعنی لیلته و برید و سمیع فی ابراهیم و اسمعیل
لعوام الناس و القیاس ابریه و سمیع کاسر فیل و اسیرین بخند ایاء و الاخر الاصلی و ابانات العنقه لانه اصله و قو عا
قبل اریه اصله و قال ابو العباس انه غلط بل بالقیاس بر سیم و سمیعل هو المشهور فی اسنه العوام لان ذلک ضابطه
و اما العجبی فلما یعرف فی اشتقاق فیه فیه زیاده العنقه کذا فی الشرح بد لکن بعضی از اسما و موضوع عربی صغیر اند که آنرا
مستعمل نشده بحجت بودن آنرا بذات خود محقر نزد او شان نحو جمیل و کعبیت و جملان و عتقان بر وزن فعلان یک
در جمع آنرا گنید گو یا که کسی از بار وزن صرد اعتبار کرده از آنکه فعلان جمع و کعبیت و سمیعل گنید که در جمیل
پرسیدم از کعبیت گفت آن میان سیاهی و سرخی میباشد پس قریب از هر واحد باشد لهذا آنرا تصغیر نبردند
بالدالات گنید بر معنی و جمع و کعبیت بالضم دلالت میکند که بکران اکمت است از آنکه حل رنج و کعبیت
صغیر کعبیت بر وزن سکین است تصغیر تر نیم و از جمله تصرفات لفظی نسبت است دان در نسبت بعضی علقه است
در اصطلاحی آنچه که من تفسیر کردی بقول خود ای الحاق یا مرشد و باخر که ادالات گنید بر و کعبیت چیزی را در میان آن
فکرم نحو عربی چیزی است و ایستد لعرب و عبارات متون مثل است از عبارات شروع که الان مخفی فی الجواب بود
آن مخفی من نسبت ان یسعی المنسوب من آل المنسوب الیه او من اهل تلك البلده او امة انتی و فی انطیاشی
نسبتة لشخص الذی یومف بر الی المجر منها ابان کان اولد او صناعة نحو ماشی و بصری او کسائی انتی و قاضیه است
فانک وصفت کبکی است و در آن نسبت معنی بود که در اسم حادث شده هتیا ج شده بنسب علامت بران و ایستد بر
وی حرفین لین بود بحجت نخت ز غلبه زیادت آنها لکن چون و او بحجت نقل الف سبب التباس مقصور اختیار
یا متعین گردید بعد از آنرا مشد و ساختند تا بیا مشکل مانع نشود و بالتقار ساکنین مخدود گردود و بالتباس
سه و دادند بحجت موافقت آن و بحجت شدت اتصال اعراب بروی جاری نمودند و این یا کعبیت حرفت
بجو تا رتا نسبت نزد جمهور و بعضی گنید اسم است و مجرد ارجل باضافت باعتبار ثلث یا بنظر که مضاف الیه بحب
سکون موخر از مضاف انیه نمودند و غیر و کعبیت و ساختند بدلیل آنچه مرویست از عرب که رایت ایتیمی تیم قدس
بجو تیم برای اینکه بدل انیا ایتیمی است پس اسم باشد و این مذہب نهایت بعید است و آنچه مرویست بر تقدیر محبت
محمول بر حذف مضاف بود که مناسب ان مقام بود چون سیمی و التقار مضاف الیه بجا نیز است اگر چه دلیل است چون
برید الاخره نزد سیمو یه کذا فی الشرح و از قید تا دلالت کند انج مانند کعبیت خارج شد و چون قید بحسب شریح کرم

الفاظی که دلالت کند بر ابستگی نیز سه بدل اول کلمه از منسوب خارج شد مثل لفظیکه قبل از نسبت در وی الف افزایند چون یا نیت و شام بر طریق قاض و نسبت بسوی شمن و شام و مثل حداد و تاجر چنانکه باید پس قول بعضی شارحین فییه
 هذا احد المنسوب بحسب الاغلب و قد زاد عوضاً عن التشديد قبل الیاء الف نحو یا نیت و شام و قد منسب علی غیر هذا الوجه نحو نبات
 و تاجر کما سمی غیر مستقیم بود و ذکر نحو فعال و فاعل مانند آن در آخر بحث نسبت درین کتاب و جزان بحسب مناسبت
 معنویت اگر چه حسن و انساب ذکر آنها در ذیل بحث اسم فاعل و مفعول باشد چنانکه در اصل کرده فافهم و یارشد در بار
 معنی مبالغه در صفت نیز لایق شود و نحو احمی یعنی بسیار سرخ عجاج گفت والد سرباه انسان و آذاری و برای مصدریت
 بزایدی تا نیز آید ای برای بودن کلمه یعنی مصدر چون انسانی و عالمیت و برای وحده نحو ترکی و ترک و یار نسبت قبل
 و حرف لایق شود و بحسب عدم صلاحیت الفاص معنی آنها اگر آنکه علم شوند بحسب نزوال معنی حرفی و فعلی که انی از الحاق
 یا نسبت بودند و مثل است نسبت بر زیادت و حذف و در و ابدال و تحریک چنانکه در اشای بحث معلوم خواهد شد
 انشاء الله تعالی پس قید در و وجوباً تا تا نیتش برابر است که در مفرد یا در جمیع علم بود یا غیر علم عوض حرف اصلی بود
 یا تا تا نیتش در وسط نشود و واجمل ع و تا نیتش در نسبت مکنش بکونش و انبیا تا نیتش در صفت مذکر که مستکنه
 است نزد ایشان لازم نیاید چون جمل کبی در نسبت کوفه و چون صفت مؤنث واقع شود تا تا نیتش دیگر در آخر
 لایق کنند و گویند امر که کوفیه و تفتید در و زیادت و تشبیه و جمع صحیح بود و ونون و زیادت و تشبیه آن هر دو چون نشان
 و عشرين پس اینجا و یا بسوی واحد بود و این مختار بعضی است یا حذف بدون و و فوق میان حذف در و جز در
 مواضع ظاهر نشود و قول ایشان تخری و اضنی بسکون می و او سكون بفتح سین و نسبت نمرات بفتح نیم و اضنین
 بفتح را و سنین یک سنین موبده به اول است و نسبت بسوی تشبیه و جمع موبده وجه ثانی چون اثنی و عشری
 یکسره هزه و عین و نسبت ایشان و عشری و اگر در بسو سه تشبیه واحدی بود شوی و عشری بفتح عین میبود پس اگر
 و زیدان و زیدون و نمرات زیدی و نمری نمیگفتند بلکه زیدانی و نمرانی میگفتند زیادت تشبیه و جمع موبده
 بحسب حصول غرض و صورت حذف و زوال اشتباه بسبب قرینه و جمع میشد یک یا کایه و انواع اعراب که اعراب
 بالی و ون و اعراب بالحرکت است و عوض و موصوف حنه که تنوین و ون تشبیه و جمع است و اینهمه ممنوع است مگر قید
 تشبیه و جمع صحیح مذکر علم کردند و معرب بحرات چه اینها بوقت اعراب بحرکت از حکم تشبیه و جمع خارج شدند و بمنزله مفرد
 گردیدند و زیادت و اینها همچو زیادت آن شد با ثبات الف و ونون نحو بحرانی و نسبت بحر آن و بحرین بیا که اکثر است
 و آن شهریت مشهور و بهر تقدیر نسبتش بحرانی آید و بحری کم است و در کافی است که بحرانی شاذ است در بحرین قیاس
 بحرین است گو یا بحسب فوق و نسبت بحر آن و بحر بحرانی گفتند که کافی اشهر و نحو قنسرین با ثبات یا و ونون و قنسرین
 به شهریت در شام و در اصل جمع قنسر است یکسر قاف و فتح فون شد و سکون سین معنی مسن تقدیم و سبب اختیار الف

در تثنیه و یاد جمع و تفتید با عراب با حرکت آنست که عرب را در تثنیه و جمع و شبیه آنها وقتیکه علم شوند دو مذنب است
یعنی معرب بحرف کنند چنانکه قبل علمیت بودند و این اجد است پس در وقت نسبت زیاد تثنیه و جمع حذف
کنند و زنه اجتماع دو اعراب شود و آن منوع است چنانچه بی و سیرینی و قلسط و سکیج و یاسم و قنطری و نصین و غیرین
و تلمطین و سلجمین و یاسمین و قنسرین و بعضی اعراب بر نون جاری کنند و اینها را اسم واحد اعتبار کنند همچو دیگر
اسما غیر منصرف پس الف در تثنیه لازم گردد و جهت بودن آن خفیف از ما و یاد جمع بسبب بودن آن خفیف از او
و گویانها بحران و قنسرین بضم نونین و روایت بحران و قنسرین بفتح نونین و مرث بحران و قنسرین بفتح نون
و اینوقت در تثنیه و جمع نسبت حذف زوائد آنها کنند بجهت خروج آنها از حکم تثنیه و جمع و گشتن آنها همچو مفرد چنانکه
در عمران و عسلین و مخیمین در جمع صحیح مونث بر معنی جمعیت بود یا بنو گولی اذ غی در زراعات که موضعی است در شام
و عربی در عرفات و ضارب و مضاربات بحد زوائد آن و در مانند ترات و ارضین بفتح میم و را و سنین کسبرین
گویی در حالت جمع تری و راضی و سنوی و سنی بسکون میم و راضی تسین در مخذوف و درسته و در وقت علمیت
تری و راضی و سنی بفتح میم و را و کسبرین بدون رو تا فرق شود میان حالت جمعیت و علمیت و همچنین مانند
خریفات ظریفی گویان بحد و یاد در وقت جمعیت چنانکه در نسبت طرفه که مفرد و سب و طریق گویان با ثبات یاد در حالت
علمیت برای فرق و علمیت و جمعیت و بفتید یا مرشد که بعد اکثر از دو حرف بود و جهت اشتغال اجتماع چهار یا سه
ما قبل مثل کرسه و شافعی و بجائی و مرے اول در نسبت کرسه یا مرشد که بعد سه حرف است یعنی تحت ثلثی
در نسبت شافعی که یا نسبت است بسوی شافع و بعد چهار حرف و شفقوے در نسبت شافعی قول عوام است غیر معتبر
و ثالث در نسبت بجائی بروزن فعالی بتشدید یا غیر منصرف است اگر چه علم شده از آنکه جمع تحتی است بمعنی شتر منسوب
به تحت و نرو چون علم شود و منسوب گردد و یا مرشد حذف شود و منصرف گردد و جهت فوات صیغه جمع و رابع در نسبت
مرمی اسم مفعول از می ایراد انقدر است که جهت تمیم است و یا مرشد و از قید بعد اکثر و حرف مانند عیسی خاسج
شد و کاش دیگر است چنانکه باید انشاء الله تعالی و رواست در وای در می یعنی جائیکه یا اول از مرشد
نماند بود و دوم اصلی رواست حذف او و قلاب ثانیه بود و بعد کسره ما قبل یا را می را بفتح بدل کنند نحو مرشد
و بفتید و او رابع که بعد ضمه بود و جهت اشتغال نحو ضرب در نسبت ضرب وقتیکه علم گردد و بفتید یا کسوره از یاد
که قبل خست آخر صحیح است بجهت اشتغال اجتماع چهار یا با دو کسره نحو سید و حمیر و در نسبت سید و حمیر مصغر
حما و خجلا و یا کسوره که قبل دو حرف بود یا قبل حرف علت نحو کیلی و محیی تصغیر کیلی و محیی و اسم فاعل نسبت
که یا کسوره اینها مخذوف نشود گویان کیلی و محیی با ثبات یا مرشد و حرف یا ثالث و اختصاص کسوره بجهت
خفت ساکن است و موافقت حذف آن در غیر نسبت چون سید و محیی تصغیر یا قبل میم نسبت میم که

[illegible]

و این قسم را سه اینجا ترک کرد و حکم فاعله ناقص نحو عدوه نزد سیبویه حذف و از آنکه است و فتح ذال بحجت فرق در
 مذکر و مؤنث چنانکه در صحیح و بودن مؤنث او را با تغییر از آنکه در مؤنث تغییر بخلاف تا میشو پس تغییر موانس تغییر بود
 و این قسم را سه بیان کرد لکن مذہب سیبویه را بیان نکرد اما صحیح اللام پس حکم فعلیه فتح تا فاعله که نه اجوف و نه
 مضاعف باشد حذف و از وی است بحجت فرق در مذکر و مؤنث و بودن مؤنث ثقیل نزد او شان و بودن تغییر
 موانس تغییر چنانکه استی پس در مذکر گوی مسک و رسولی با ثبات و او و یا در سعید و رسول اما ثقیف و خرنی بخلاف
 یا در ثقیف و خرنی شاذ است چنانکه سلیمی و سلیمی در سلمه و سلیمه با ثبات یا شاذ است و غیره در عمیره و عبید
 و خرنی بضم عین و جیم در نسبت بنی عبیده و بنی جزمین فتح عین و جیم شاذ است از آنکه اثبات یا در سلیمی و مانند آن
 که راه اهل است و نیز بحجت محل مؤنث بر مذکر بخلاف عدول از فتح سیوسه منم و میان اجوف فعلیه و فاعله و اگر
 اینها فرق نکردند گوی طویل و در طویل و طویل و فاعله و در قودل و قودل و فاعله از آنکه در وقت حذف و او و یا از رائه طوی و فاعله
 میشد بفتح حرف علت و فتح ماقبل آن و درین صورت اگر موافق علت قلب حرف علت را بافت بدل مینمودند و از
 تغییر و التباس لازم می آمد و اگر تصحیح میکردند اشتغال میشد و همچنین در مضاعف اینها فرق میان مذکر و مؤنث
 نموند گویند شدیدی در شنید و شنیده و خروری در خرو و خروده از آنکه در صورت حذف و او و یا شدوی و حر
 میشد و آن ثقیل تر میبود و اگر ادغام میکردند زیاد تغییر و التباس لازم می آید و نزد مبر و دوش و خفش و جیس حذف
 و او از فاعله گاهی جائز نبود پس در حلو و عده و مانند آن گویند حلو و عده و گویند که عرب ثقیل می باشد
 اجتماع یا مرشد و با کسره نه منم لهذا در تکرار کسره میم قری ففتح میم گویند و در تکرار بضم میم میم گویند و همچنین ثقیل
 می باشد اما جماع یا مرشد و با یاء و او و شئی در شئ و شئ شاذ است که انی اشرح و در فعل و فعلیه بضم فاعله عین که
 مضاعف نباشد فرق کردند میان مذکر و مؤنث پس در مؤنث حذف کردند صحیح اللام باشد یا اجوف و گفتند
 جنبه و شوق و عیس در جنبه و عیس خرنی و روینی با ثبات یا در خرنی و روینی شاذ است بخلاف مذکر و خرف
 در قریش و در مضاعف فرق نکردند گویند ضعیفی در خیب و ضعیفه از آنکه در وقت حذف اگر ادغام نکنند ثقیل لازم
 آید و اگر کنند زیادت تغییر و التباس شود و حذف یا از فعل چون قرش و بدلی و سلمی در قریش و بدلی و سلمی
 و فقیه کنانه بلخی و بلخ خزاعه شاذ است نزد سیبویه و قیاس است نزد مبر و فقیه بنی تمیم بلخی و بلخ سعید
 به اثبات یا برعکس است که انی اشرح و جابر بردی گفته که حذف یا در اینجا نزد بعضی بحجت دفع پس است از آنکه در
 که اسم دابه بحری است قرشی گویند و در قسم بنی تمیم فقیه و در بلخ بنی سعد بلخی انتهی و سیرانی گفته که حذف یا در
 نزد من خارج از شذ و است بحجت کثرت نسبت آن کسره میانه سه حرفه ففتح بدل کرد بحجت تخفیف و اگر است
 توانی دو کسره و دو یا در قلیل البناء مثل قری و قمر کسره عین یعنی بلنگ و شقری در شقره کسره قاف یعنی شقائق

و در یکی در اول کسر و همزه و ایلی در ایل کسر تین و لکن در مانند ایل که ثانی کسر تین است تیره بعضی روا که
 کسر تین بماند برای سبب کسر فای مجنون در زیر مخفف برگز که در لفظ بروزن نمرست و در تقدیر بروزن قلب
 بخلاف کسر است در نسبت کسرات کسر تین جمع کسر و بالکسر که در آن فتحه بود فقط از جهت عروض کسر عین و الیای
 الملكات کسر لام خطاست در نسبت ملک فی الشرح عن الکافی و اگر کلامه چهار حرف باشد و حرف دوش ساکن قبل
 آخرش کسور چون ثغاب در برج کسره اش بر لغت اضع باقی ماند از آنکه کلمه بسبب زیادتی حروف از بنا و خفیف بود
 آید و نیز سکون حرف ثانی میان دو حرف متحرک سبب خفت لفظ شد من وجه و در لغت عوام اینجا هم با قبل آخر
 فتحه دهند و قلبی در بر جسته گویند بجهت قرار از توانی کسر تین و یا مین در کلمه که همچو سه حرفی است از آنکه ساکن
 بمنزله معدوم است پس همچو نمرشد اما کلامه چهار حرفی که ثانی آن متحرک بود چون غلبط با کلمه که زیاده بر چهار حرف بود
 بالاتفاق کسره شش تغییر نیابد گوئی قد عملی و استخراج و غلبطه زیرا که زیادتی کلمه از چهار حرف حقیقه یا حکما بعید
 می سازد از بنا و خفیف و مشابهت نمر یا را خیر ثالث که بعد کسر با یا بوده و با و بدل شود و بعد فتحه گوئی کسر و قبل
 بفتحه مبدل گردد و نحو عوی در نسبت هم که در اصل غمی است یعنی جاہل و حیوی و طووی در نسبت می یا طے بتشدید یا
 و طے که در اصل طوے لبکون و او بود تا اجتماع سه یا با حرکات در مانند هم و اجتماع چهار یا در مانند می یا و نیز
 و حی و طی با ثبات یا شاذ است گمر نزد ابو عمر و قیاس است و یا را خیر رایج که بعد کسره بود مقدر باشند آن یا ملقوط
 بنقصد بجهت کراهت اجتماع سه یا با حرکات و عدم اخلال در وزن اقل و این اضع است آن یا او شود و بعد فتحه
 گرد و چنانکه مذکور بعضی است بجهت عدم اعتبار ساکن که بمنزله معدوم است و گردانیدن آن بمنزله سه حرفی پس
 بجهت رفع ثقل بقدر امکان یا را با و بدل کردند حقوقاضی و قاضوی و لغت قاض و در داعیه داعی و داعی و داعی
 و تجلی و تجلوے و تجلیه و مقصوے بجهت الف شاذ است و یا را خیر که خیر آن است خاسس باشد یا ساس
 بنقصد پس بجهت طول بنا و استکراه اجتماع سه یا با حرکات نحو مشتمی در مشتم و مستقصه در مستقص و در کلمه که یا را خیر
 خاسس است و بعد یا شد و چنانکه در محیی هم فاعل از باب تفصیل از تحت رواست بعد حذف یا از خاس
 اثبات یا شد و حذف یکی از آن قلب دوم با و برای قرار از اجتماع چهار یا پس در محیی محیی و محیی گویند
 و این کسر همزه و فتح میم شاذ است در نسبت از غنیة بروزن افعلیه و گاهی با و آخر را شدید دهند و قیاس
 از غنی بجهت یا و دوم الف ثالث که در آخر اسم مقصور است به و با و بدل شود و بدل از او باشد یا از یا و محمول لا
 بود زیرا که در حذف احجاف کلمه و نقص می از اقل بنا لازم آید و در قلب آن بیاید اجتماع سه یا یا زیاده در بعض جا
 چنانکه در حیا لازم آید بخلاف قلب آن با و که در آن رجوع بهل هم میشود و در بعض جا پس در نسبت نحو می که در فتحه بود
 یعنی مرگونی فتوے و عصوصے در عاص که در اصل مصدوست و ابوے در ابی و قیاس علم شخصی شود چنانکه در ابی

رابع اگر اصل است یعنی غیر زائد خود بدل از حرف اصلی باشد یا نباشد چون عشی و لما وحی و یا زائد الحاقی است
 و رواست حذف آن یعنی الف رابع نیز بحجت عدم احجاف و نقصان از اقل بنا لیکن قلب بود احواس مختارست
 نحو عشی و قلب الف بود در عشی که الفش رابع است و بدل از حرف اصلی یعنی شب کور و اوطی در اوطی
 که الف رابعش الحاقی است یعنی گویا بی که آنرا شتران میخورند و خنوی در خنی که الف رابعش اصلی است مثال جند
 نحو عشی و راط و عدم ایراد آن بحجت اشعار بر عدم اختیار و نیست و رواست اراطوی بر زیادت الف قبل از
 بدل از الف رابع است در حاشیه است یعنی و قتی که الف الحاقی را بود و بدل کند رواست که قبل آن الف دیگر
 بنیز آیند انتهی و اگر الف رابع الحاقی را اصلی نه بود بلکه برای تانیث و حرف دوم آن کلیه ساکن بود در آن سه وجه است
 یا بنیت بحجت بودن آن زائد یا و او شود و بحجت مشابست الف اصلی یا و او شود و قبلش الف افزاینده بر اے
 مشابست الف مدوده نحو صحر اوسے چنانچه حیل مجذوف الف در جلی که الفش نه اصلی و نه الحاقی است بلکه برای تانیث
 است و جملوی قلب آن بود و او و جمل اوسے بر زیادت الف قبل و او در حاشیه گفته هر گاه که در نسبت الف الحاقی
 و تانیث را که رابع افتد بود و بدل کنند و ما قبل او یعنی می افزاینده چون اراطوی و جمل اوی در اوطی و جمل اوی
 میگویم که از این شایع معلوم میشود که قلب و از زیادت الف لازم است و از حاشیه سابق معلوم میشود که در الف رابع که بر الحاق
 است در وقت قلب آن بود و زیادت الف لازم نیست و نیز مفهوم میشود که زیادت الف مختص با الحاقی است و در اصلی بر و نیست
 چنانکه ایراد مثال در الحاقی نه در اصلی شایع است و حال آنکه در اصول شرح آن تصریح است بر زیادت الف در رابع مطلقا و عدم تقصید
 بلزوم آن در صورت قلب بود و مانند جلی گفت و گفته از الزام آن کانت اصلیه او مبدل من اصل و الحاقیه و
 بحجت نحو لم ی و عشی و اوطی و یحز و اوطی و عشی و اوطی و زیاده الا الف قبل او او المبدل من اصل
 الزامه و ذلک لتخفیف باقیع الفضل بالمدیه بین الفتحة و الواو المتحرکه بالکسرة و الا تسقط وقد یحیل او و یحیل
 و جمل اوسے و یحز جمل اوسے انتی و یحزین است در نظامی و جابر بریدی فاقم و شاذ است در نسبت بنی الجلی جلی
 بفتح یا گویا برای فرت است میان چیز که منسوب است بقبیل بنی الجلی و میان غیر منسوب بوی و در الفی که
 زیاده از رابع است خاصه بود حقیقه یا حکمی یا زیاده اصلی بود یا برای تانیث یا جز آن حذف است فقط بحجت
 طول بنا و مراد از خاصه حکمی الفی است که رابع بود و حرف دوم از کلمه اش متحرک بود زیرا که حرکت حرف میان آن
 بمنزله حرف اعتبار کرده اند نحو جبارے در نسبت جبارے بضم حاکم الفش زائد است و دهمی با تحریک و
 بحمیم و از منجمه که الف زائد است لکن در اول خاصه حقیقی است و در اینجا خاصه حکمی و نحو مرانی در مرانی
 که الفش خاصه اصلی است و مستوفی و مستوفی که الفش سادس اصلی است و نحو عرضنی در عرضنی که الفش خاص
 است و بریدی تانیث و حوالی و نسبت حوالا یا که الفش سادس است و برای تانیث پس قول عامه مصطفوے

اگر حذف تا در آنچه بتاست از آنکه حرف علت بعد سکون نیز که حرف صحیح است مذکر باشد یا مؤنث چون نخل و نخاله
و نیز دیونس و زجاج در آنچه بتاست عین کلمه فتحه یا باید اگر صحیح بود و لا ش اگر یا بود و او بدل شود چون طبوس
و غروی در نسبت طبیه و غزوه و مجرد از تا بحال خود ماند چنانکه نزد سیبویه تافرق شود میان مذکر و مؤنث چنانکه
در فیصل و ضیله و نیز در زی التاء تغییر بحدوث تا میشود پس تغییر دیگر نیز کرده شود بحجت موافقت تغییر بغیر و لهذا در
فصل تغییر کنند در فیصل کذا فی الشرح و بعضی گویند که قیاس بر علم کرده که در ان عموی آید و این بعید است از آنکه آنجا
ما قبل یا متحرک است و اینجا ساکن و خلیل از جانب دیگر جواب میداد بدو وجه یکی حمل تخطی بر علم تا اجتماع یا با
نشود که آن مستکبر است و دیگر آنکه در بای چنین آمده است گویند ز نومی در نسبت بنی زنیه و قرنی و
سیبویه جواب از اول دد بانیکه اجتماع یا با دیگر چه مستکبر است لکن سکون مخبری است و از ثانی بانیکه شاذ
ست و حمل بر وی روا نبود کذا فی الجواب بر وی پس ز نومی نزد دیونس و زجاج شاذ نبود و نزد سیبویه شاذ بود
و در اصول است که بوی بفتح و ال در نسبت بر وی یا با دیگر چه مستکبر است و نیز در این عصفور و ابن مالک و اتباع
و ایشان این فتح عین و قد بود و مخصوص با آنکه طبیعت است که یای است نه بخر و ده که زای است انتهای و او اخیر
ثالث که بعد ضم بود بعد فتح که آنکه البقاء ضمه قبل و او یکسور که قبل است نسبت است مستکبر است چون سرو
در نسبت سرده بضم را و اگر زیاده از ثانی باشد نسبت شود و ضم را یکسور بدل نمایند برای مناسبت
یای نسبت چون عربی در عرقه و فحده و در سجده و عرقوی با نسبت و او فتح ماقبل آن لغت است و در اسم
و و حروفی که بیج از وی حذف نشده باشد و اثرش ملین بود در وقت نسبت آخر را مگر سازند و گویند بوی
بشده بود و در نسبت بود و وقتیکه علم شود و اگر یا بود بعد مکرر یا و و م را و او سازند و ماقبلش فتحه و هندی و خوی
و کیوس در نسبت قی و کی همچو حیوی در حیه و اگر الف بود بعد مکرر الف دوم بر بنو بیل نمایند چون لای و با
در نسبت لا و ا علم از این باب است مائیه بجهت حقیقه از آنکه از حقیقت با هو سوال کنند پس ویرا نسبت با با
و معینش حقیقه منسوب بسوسه مای آنکه از وی با سوال کنند همچنین ماهیت به نیز منسوب با است و اصل
آن مائیت بهمه است بهمه را بهما بدل نمودند بحجت تبادل میان اینها نحو ماه و ما و ا باک و بهیا که احتمال است
که لفظ ماهیت بهانست با هو بود بحدوث و او چنانکه مغزی در نسبت منسوب بهمه مائیه بهمه گفتند بقلب با بهمه
لکن مختار در مرکب غیر اضافی حذف خبر ثانی است پس نسبت با هو نسبت با باشد و در نسبت با و لا و
و لا و بقلب بهمه بود و نیز جابر بود همچنین در لالت که اسم است لای و لاوی گویند بحدوث تا و زاده و
نزد کسیکه اصلش لایه است چنانکه اصل شاه شاهانه در وقت نسبت لای گویند همچو شاهی بر مخدوم و اگر آخر اسم
دو حرف صحیح بود چون کم و لم در وقت نسبت کمی و می گویند بتشدید میم و اگر باین شناس نام شخصی ننهند

می وکی تخفیف می گویند و بعضی گویند در نسبت دو حرفی صحیح الاخر تخفیف و گفته بد هر دو جائز است کذا فی الاذین
اسم شخصی کنند یا نکنند کذا فی الاصول و شرح الاذین در رسم دو حرفی که حرف از ان مخذوف بود و دو مخذوف
سه نوع است یا واجب است یا ممکن یا جائز اما واجب در دو قسم است یکی آنکه در اصل متحرک الوسط بود و کاش مخذوف
شده باشد نسبتاً و عوضش بجزه وصل نیامده پس بگویند در اصل که در اصل اخوت یا تحریک و است که در اصل سه است
یا تحریک یعنی سرین اخوی و شعی از آنکه در صورت عدم احتمال کلمه مخذوف لام و حرکت عین میشد و حرکتی که
احال است بجهت یا نسبت است زیرا که عین نیز لام محل تغییر و تبدیل بود و در شرح گفته که لام مانند اب و آب
و هم چنین در اضافت و تشبیه و جمع باز آید پس در نسبت که کثیر التغییر است از نسبت اینها رد اولی بود و مانند سه و
بر آنکه لامش صحیح است بر اینها محل نمودن انتهی پس باید ادو مثال از یک قسم بجهت اشعار بهین معنی است فاهم
و گوئی در سنه سنوی و سنی علی اختلاف الاصل و شایبی و ذودی و شاة و ذو و نزد خنثی شوی از آنکه اصل
شاة نزد وی شویته بکون و است از آنکه فعله بافتح اکثر است از فعله با تحریک و بعد مخذوف با و او را بهت
بدل نمودند زیرا که ماقبل تا حذو فتح و الف نباشد پس نزد نسبت علت قلب زائل نگردد و نزد سیوی و شایبی بود
زیرا که زو او عارضی است و ساکن بعد فتح الف میگردد چنانکه در نسبت و تابه و اهل و نزد سیوی و ذوی است
از آنکه او و عین و یا لام اکثر است از دو او و نزد خلیل ذو دست و بهر تقدیر حرف آخر را نسبت مخذوف نمودند
و در وقت نسبت باز آرند لکن نزد سیوی در وقت نسبت یا را با و بدل نمایند زیرا که قبل یا نسبت یا بعد حرف
یافته نشده و بعضی گویند که یا را با الف بدل نمودند بعد الف را با و چنانکه در رجوی اما ذاتی در نسبت ذات خطا
شایع است چنانکه ذواتی در ذوات و صواب و ذوی و دو و سه و رت و قسم دوم آنکه ناقص و مخذوف الف
بود چنانکه در شیه و دیه که در اصل و شیهه با کسر و دیهه با کسرت اول معنی نشان درون مخالفت لون اعضا دیگر
و ثانی بجهت خوینها پس نزد جمهور و سیوی گوئی و شوی و و ذوی بفتح عین در مخذوف و قلب یا با و چنانکه
گذشت و اگر رو نمیکردند شعی و دخی میگفتند یا با کسور قبل یا نسبت و بود که و این ممنوع است و اگر شوی
و ذوی با و میگفتند تنبیه بر مخذوف و او نمی شد بخلاف صورت رد بجهت عدم وجود کلمه که فاعل کاش و او بود جز لفظ
او و نیز او با زیامیشد بجهت کسر که ماقبل پس در مخذوف واجب گشت و فتح شین لازم تا با و او با علت
مخذوف نشود و بعد یا را با و بدل نمایند چنانکه در حمیه و حیت و نزد خنثی عینش ساکن مانند بر اصل خود و باید
نشود پس شعی و دخی گوید و در کانی است که بر که در عدة عدد دسی گوید در شبه شوی گوید چنانچه یونس از عرب
نقل کرده کذا فی التشیع و تنوع اردیم و ذوی است یکی آنکه لامش صحیح بود و فاعل مخذوف چنانکه در عدد اول
و عدد عدی گوئی و دوم آنکه لام صحیح بود و عینش مخذوف چنانکه در سه که در اصل صیه بود گوئی سبی و چونکه در

و قسم دوم مخذوف اللام متحرک الاوسط که درو سے عوض مخذوف ہمزہ وصل آمدہ باشد چنانکہ در این و ابنہ کہ در اصل بنو بنوۃ بالتحریک بود و اورا نسیا حذف کرد و عوضش ہمزہ وصل آوردند بگوئی ابی بدون رود بنوی بر دو حذف ہمزہ و نگوی انبوی تا جمع میان عوض و عوض عنہ لازم نیاید و این و ابنہ نیز از قسم دوم و در ثانیست نسبت زیادہ ہمزہ وصل تا اوتا نیست و قسم سوم مخذوف اللام ساکن الاوسط کہ عوض مخذوفش ہمزہ وصل آمدہ باشد چون اسم در اصل سمو بود باضم و انفتح والک و اورا نسیا حذف نمودند و عوضش ہمزہ وصل آوردند نحو اسمی بدون رود بضم ہمزہ نیز و سموی بکسر سین و ضم فتح آن در مخذوف و ہمزہ وصل و در انیم کہ زیادہ است میست برین وجه است انہی بدون رود بکسر نون نزد جمهور بر استابث کسر و میم چنانکہ نون آن تلاح حرکت میم باشد در غیر نسبت و نزد بعضی انہی بفتح نون بود و بفتح علی و همچنین نزد کسی کہ نون انہم را در سر سہ احوال فتح خوانند و تلاح حرکت میم سازد و ابی باسقاط میم و عدم رود بنوی بر مخذوف و ہمزہ وصل و میم بدانکہ انحصار جائز الرود درین اقسام ثلاثہ بحجت آنست کہ مخذوف و وقتی کہ غیر لام بود اگر لامش صحیح باشد از قسم متع الرود بود و اگر لامش صحیح نبود مخذوف جز فابنود از انکہ حذف عین جز و لفظ سہ و مد و بیشہ بالاتفاق نیست امام عبد القاب کہ گفتہ کہ در ثانی اکثر برانند کہ لامش مخذوف است از ثبیت بمعنی جمعیت و ابو اسحاق گفتہ کہ درست از ثاب شیوب بود و لهذا بعضی فضلا نص کرده اند کہ در ثانی عربی مخذوف الحین جز نہ و سہ و سبتہ بر قوی نیست و مخذوف الفاق و مثل اللام از قسم واجب درست پس مخذوف غیر لام یا از قسم واجب درست یا از قسم متع الرود مخذوف اللام اگر متحرک الاوسط بود و عوضش ہمزہ وصل یا آمدہ باشد نیز از قسم واجب درست پس قسام باقیہ در سہ حصہ شد ندانانکہ و دوا اتفاق یک شرط است و یا ہر دو معاً اما حکم جواز رد در قسم اول کہ نحو حذف و حراست بجز بودن لام محل تغییر جواز عدم رد بحجت بودن آن کلمہ و عدم خلال بکلیہ سبب ترک رد در وی بخلاف مانند اب و ل خ چنانکہ کہشت و در قسم ثانی کہ مانند ابن است جواز رد بحجت مشابہت مانند اب و عدم رد بحجت اغلال و همچنین در قسم ثالث و مناسب آن بود کہ لفظ اسم را نیز بمصدر بکلمہ در سبک در چنانکہ لفظ ابن را کرده تا معلوم می شد کہ اشارت بقسم ثالث است و نیز از ہم را نزد ابن ذکر نمودند بعد اسم لکن ہم ابن و اسم را از یک باب نشمرده در حاشیہ گفت اے کلمہ کہ مخذوف اللام بود و عوض آن ہمزہ وصل آمدہ باشد خواہ متحرک الاوسط بود و چنان ابن و ابنہ اصلہ بنو بنوۃ و خودہ ساکن الاوسط چون اسم اصلہ سمو انتہی و در جمیع اقسام مذکورہ بوقت رد مخذوف عین کلمہ را فتح دهند و ہمین است مذہب جمهور و سیبویہ و ہمین است مسموع از عرب از انکہ عینش متحرک شد بعد حذف مخذوف و در وقت رد بحجت حیر متحرک شد و پس اولی باشد از جهت خفت و بیج داعی اسکان نیست مگر در مضاعف کہ یکی از عروف تضعیف آن مخذوف شدہ باشد کہ آنرا در وقت نسبت رد کنند و ساکن دانند زیرا کہ فتح منافی ادغام بود چنان و بی در اب بضعف

بالتشديد ونزول خفض در وقت رد مخدوف آنچه در اصل ساکن است در بی وقت هم ساکن بود از آنکه عینش متحرک
 شده بود بجزکت اعرابی که سابق بر لام بود چون لکش باز آمد عینش نیز بر اصل خود رجوع کرد ابو جبران گفته
 که مذہب فخرش قیاسی است معادوم نفس نیست در نوشت مخدوف اللام که تارش بجای مخدوف نیز نیست
 چون اخت که در اصل اخوه و نسبت که در اصل بنوة بود و او را حذف نمودند نسبتاً و تا عوض لازم ساختند و خارا
 ساکن نمودند و همزه را ضمه دادند و نون را ساکن کردند و بار کسره دادند برای دلالت بر حذف و لزوم و این مخفی
 حرف تارا از معنی تانیت برون نیارد و مانند نکرست که اخ و ابن است پس گوی اخوی و بنوی بر و مخدوف و حذف
 ناقول بالسلام آن از معنی تانیت بعید است بچنین در نسبت که در اصل بنوة بود بالتحریک لام را حذف نمودند
 نسبت شده و چون تارا عوض مخدوف سازند و لام کلیه اعتبار نمایند نسبت با ساکنان نون گویند و شنیان که در اصل
 شنیتمان بالتحریک است یا را حذف نمودند و تا تانیت را عوض آن ساختند پس نون را ساکن نمودند و فالا
 کسره دادند و اصل آن تشبیه بالتحریک بود بعد الف و نون را افز و دند و کیت و ذیت که در اصل کیت و ذیت
 بالتشديد است لام اینها را حذف نمودند و تا عوض آن گردانیدند گوی آهنوی و شوی و کیوی و ذیوی همچو
 در یه بحت بودن تا درینا عوض اصلی و اینهمه نزد سیوی و خلیل است و نزد نویس نسبت اینها احتی و سبت
 و منتی و تنشی و کیتی و دیتی بود بے تغییر درینا جز حذف الف و نون از نشان زیر که تا چون منبر که حرف اصلی شد
 از حکم خود برون آمد پس با اجتماع تا در صفت موشیچ مضائقه نکند چون امره اختیه و مروت که نویس مخفی
 سیوی و غیره در نسبت و اخت کرده فقط نه در نسبت و ما بعد آن و این را واجب نیست و بعضی گویند که اخفش و
 اخت و نسبت اخوی و بنوی بضم همزه کسره با و سکون خا و نون گویند و این مخالف مذہب نیست در رد
 کذافی اشرح میگویی که در شانیه و شرح آن خلاف در لفظ نیست و اخت فقط مذکور است شاید که هم درین
 هم اقتضای این مصنفین کرده که جز لفظ اخت و نسبت ذکر نگردد صراحتاً و نه اشارتاً بیاورد کلمه مثل مانند
 آن و مراد از قول و س مانند اخ و ابن در رد است بے لحاظ جواز و وجوب زیرا که درین رد و وجوب
 نیست و در نسبت واجب است و در اخ واجب است و در اخت هم واجب پس عبارت بر رد و اخت
 و نسبت و حذف تا است کما لا یخفی و اینست همزه بالاتفاق مثل ابن است در جواز رد و بحت
 عدم تعویض تا از مخدوف و در نسبت کلمات موش کلامش بر مذہب فخر که مذہب سیوی است کلوی بود
 بر وزن ذکری کلوی بخلاف الف و تا و رد و او و فتح لام آید چنانچه در کلام پس الف در مذکر بدل از واو است و
 و موش برای تانیت و تا بدل از لام است و اصل کلوی است بالکسر زیرا که تا علامت تانیت بود و
 کلمات چون یا ضمیر یا بدل می شد نحو را است کلمات و علامت تانیت خارج شد پس بدل و او را تا موشه تا

کردند و در وقت نسبت تار اخذ شود و از آنکه فارق بود در مذکر و مؤنث همچو تار تانیث و حذف الف بحجت بودن آن
 اعرابی است و جریان اعراب با حرکت بر یا بعد نسبت و بعضی گویند که اگر الف را ثابت میدانند باشند بواسطه بیلی می شد
 و کلاوی میگشت و جمع دو و در زیاده از سه حرف مستکروه است و این مقصودست به نحو جابووی در نسبت جابووی
 کذا فی الشرح و اینهمه نزد سیبویه و خنیش است لکن نزد خنیش عین ساکن ماند چنانکه مذہب و نسبت در وقت بروز و نزد
 یونس نسبت کلتا کلتی با بقا تار و حذف الف و کلتوی باید ال الف بواسطه و کلتا و یی بزیارت الف قبل او چنانکه در جلی
 درستی پس اینجا هم یونس تار را بحجت بودن آن عوض مخدوم از تانیث خارج کرد و گویا جوی از تانیث ندارد بحجت
 توسط و آخر از اجتماع دو علامت تانیث او در نظامی است که ابو عمرو و جرمی گفته که تار کلتا ملحق است و الفش لام کلمه
 است پس تقدیرش نزد و فاعل بود و اگر حسب جمعی میبود در نسبت آن کلتوی فقط میگفتند انتقی و در جار و
 ست امیر قول کسی که تار تانیث را عوض نمی گوید و الفش را لام گوید و در فاعل قیاس نسبت و یی کلتوی بود و این
 قول بیچ نیست زیرا که وزن فاعل یا فاعله شده و تار تانیث متوسط بنود انتقی و در شرح ست و بن قال انما فتح کلتوی
 علی مذہب الجرمی و بوزن وزن کلتا فاعل فاعله و تانیث مقدرة و الفه بدل من الواو الاصلیه کاهت
 کاهت و اخذ از فال اعراب فیها علی مذہب بالالف الاصلیه و فی کلتا علی قول غیره بالالف المزیدة انتقی و قول مرادهم
 آن حصر صحت کلتوی علی مذہب الجرمی باطلب لانه یجوز عند یونس ان یضم کما عرفت و لا یخفی علیک ان هذا المحصر لا یطهر
 فی قول احد من العلماء المشهورین کما لا یخفی علی استیعاب موقع فی عبارة الصحاح بعد بیان قول سیبویه بکذا قال الجرمی
 الجرمی التام ملحقه و الالف لام فاعل و تقدیر یا عنده فاعله و نسبتها کلتوی علی هذا القول انتقی و فیم من هذه العبارة
 احصر التبعة لکنه لیس بمحصر حقیقی بل حصر اضافی بالنسبة الی قول سیبویه لان صاحب الصحاح لم ینکر قول یونس فی نسبة
 کلتا فاعل علیهم فافهم و لا محذور می شود یا نسبت بجمع تفسیر اگر نام شخصی بود خود را من که نام شهریت یا گوی چون
 انصار که لقب کسانی است از اهل مدینه که رسول علیه الصلوة و السلام را نصرت کرده بودند بر کافران و انصار قبیله
 و انصار نام پنج پسر از اولاد سعد بن زید بام را در واحد موافق حروف و سه بنو و این شامل است مانند عباد
 و محاسن را از آنکه انتقاد مرکب بانتقاد و یکجز و هم میشود چون مدائنی در نسبت مدائنی و انصار و نسبت انصار و
 عباد و یی در نسبت عباد و محاسن در نسبت حسن با نعم و الا لاس و اگر جمع نام شخص و گویا بنو و یا او را
 واحد موافق بود و کنند غالباً آنرا در وقت نسبت بواسطه و یا نسبت در آخر آن واحد لاحق سازند زیرا که
 غرض از نسبت دلالت بر ملائمت میان منسوب و منسوب الیه است بمفرد حاصل شود پس لفظ جمع ضلوع شود و کلاً
 مانند مدائنی که بحجت علمیت بر معنی جمعیت مانده است و مانند انصار که صحیح علم گفته زیرا که انصار علم لفظش و بنو
 تا مقصود وقت نشود نه بنی که مدینه نام مرصع در نسبت مدائنی و انصار محل مقصودست بحجت اشتباه و همچنین در جمع

که او را واحد موافق بنود و نکند بجهت عدم وجود واحد در مانند عبادید و حصول اشتباه در مانند محاسن و نیز فعلی و
یا فعلیل یا فعلال غیر راوی است از دیگر بجهت ترجیح بلا مرجح نحو مسجدی و نسبت مسجد که جمع مسجد است و برخی
جمعیت باقی و در فرائض فرضی و در مصحح مصححی و فرائض یعنی کسیکه علم فرائض داند و مصححی بجهتین یکی کسیکه
مصحح را بسیار مطالعه کند خطاست بجهت عدم رد و همچنین قیاسی و افتائی و قومی اینهمه را جائز دارند اما اعرابی پس
از قبیل عبادیدی است بجهت عدم واحد و جمع اعراب عرب است بسبب اطلاق عرب بر حاضر و باوی از غیر هم بخلاف
اعراب که اطلاقش جز بر اهل بادیه عرب نشود و محوم مفرد از جمع ممنوع است و مذہب سیبویه و مختار و ابن مالک
در مانند محاسن و مذاکیر و مشابہ که آنرا واحد موافق قیاس نیست و سیبوی واحد غیر قیاسی است و آن حسن ذکر و شبی
ست گوئی حسن و شبی و ذکر و و لگوئی محاسن و مشابہی و مذاکیر و آمده است یا نسبت در جمیع معنی خود است
و او را واحد قیاسی است بشروطیکه هم وزن واحد بود چون کلامی الخلق بجهت تشبیه بواحد و صلاحیت جمع بار دیگر اگر چه
قیاس کلی الخلق است و لاحق میشود یا نسبت بکلیب اگر علم است و نه برای هر چیزی و معنی مقصود بود و نسبت یکی
مانند نسبت جمیع نبود و در صورت البقاء هر دو جز ثقل حاصل شود و مرکب علم از چهار قسم خالی نبود یا غریبی است
یا اضافی یا توصیفی یا اسنادی پس از مرکب غیر اضافی که اسنادی بود یا غریبی متضمن آن جز در دو
را بنگینند بجهت بودن اخیر محل تفسیر و منزه تا از تائید و امکان استدلال از جز اول بجهت مرکب غالباً و بسبب
لزوم ثقل در صورت ابقاء کماستین چون بعلی و نسبت بعلبک که نام مردی و شهر است و مرکب امتزاجی است غیر متضمن
صرف و همچنین در مانند سیبویه و خمسة عشر اگر چه خمسة نیست شود لکن بجهت اعتماد بر قرآن نسبت کنند و باطنی
در تباطش را نام شفعه که مرکب اسنادی است و شابیه در شاب فرما بود و حضرت حضرت باید لکن حضرت آمده
و ابو الحسن و جرعه جائز داشت حذف یک جز را از هر کدام که باشد گویند بعلی و یکی و یلبط و شرع و همچنین هر
وقت در سمرقند و ناظر همین مذہب است آنچه که در صراح و وقع است ان شکت قلت بعلی و ان شکت قلت بعلی
و ابو حاتم بجهتانی جائز داشته نسبت بهر جز و یکبار گوید بعلی یک شاعر گوید نزد جنتارامیه هر مرتبه در نسبت
رام هر فرد گاهی با بقاء هر دو نسبت کنند چون بعلبک و جائز داشته ابو حاتم بجهتانی در عدد مرکب که غیر علم بود نسبت
بهر جز و یکبار که چون احدی عشری در احد عشر و عظم هذا القیاس پس در احدی عشره بکسر شین احدی عشر
و عشری یا احدی عشری بفتح شین گوید چنانکه در قرآن ثانی عشر و اثنا عشره ثانی عشری و عشری و ثنوی
عشری و جز آن سیبویه گفته که شینه ام در نسبت کنت مانند قولی بالضم یعنی کونی و قیاس کافی است یعنی در وقت حذف
ضمیر و او را باز آن بجهت زوال التماساکنین و کونی بضم کاف و سکون و او گویند و آن قیاس بالغ است از آنکه ساقط
بجهت التماساکنین الف است و چون باز آمد فارغی و نهید زیرا که همة بها بجهت سقوط عین بود و نزد جرعی گفتند

بأشبات ضمیر و این قیاس است از آنکه فعلی با ضمیر غیر که یک کلمه است چنانکه ثعلب گوید و ما انما کنشی و ما انما فاعل و
 شکر لکن حال انگشتی پری گوید کنیت کند و کنه اکثر اوقات کنشی بنون و قایم گویند براسے محافظت ضمیر مضمون از کسر
 که اضافی الاصول و شکر حد از مرکب اضافی اگر کنیت است یعنی مصدر لفظ ابن یا اب یا بنت یا ام یا بول جز در دوش
 متعین معلوم و در اضافت مقصود اصلی است بجهت شرافت جزء اول را بپایند بجهت کثرت اشتراک در اول و ثعلبه
 اشتباه در وقت حذف غیر و نه جزء دوم را اگر چه قیاس است چنانکه دانستی چون زیر برے در ابن الزهیر که
 کنیت است و رسولی که در عبد الرسول و اگر انبی و عبدے میگفتند معلوم نمی شد که نسبت کدام لفظ است از خواص عمر و
 ابن عباس و عبد الله و عبد الرحمن و مانند آن و بسبب قلت و خفاء قرآن اعتبار قرآن نمودند و الا ای اگر مرکب
 اضافی نه کنیت باشد و نه جزء در دوش مقصود جز ثانی را حذف کنند که ما هو القیاس نحو امری کیسرا و فتح آن چنانکه
 در نون انیم و نسبت امری القیس و امری یفتح را و سکون آن نیز گویند در وقت رد و با صاش که مر با بفتح است چنانکه
 حکم روست و نحو عبدے در نسبت عبد مناف بدانکه عبارت شافیه برین طوحت المضاف انکان الثانی
 معسودا هملا کأن الزهری و ابی عمر و قیل زیری و عمرے و انکان کعبد مناف و امری القیس قبل عبدے و امر
 و مضمون شروحش آنست که تقدیم مقصود باصلی ای باعتبار اصل وضع براسے شمول کنیت طفلیت و هر که ولد ندارد
 نحو ابو عمر زیرا که جز ثانی اینجا اگر چه مقصود از نسبت آن شخص نیست لکن مقصود اصلی است بجهت بودن جز ثانی
 از کنیت مقصود اگر چه تقاء لا بود سیبویه گوید که از خلیل پرسیدم از قول عرب که در عبد مناف منافی گویند
 گفت قیاس همان است که گفتیم لکن منافی برای دفع التباس گویند و برین تقدیر عبارت متن برین طور باید که
 و از اضافی اگر بدل جز در دوش معلوم مع بجهت اشتراک دلیل حذف جزء دوم در مانند آن عمر و عبد الرحمن
 اینجا اعتراض میشود که در مانند عبد مناف هم جزء ثانی مقصود است بجهت تعنت کافران و تعظیم ایشان
 اصنام را و بے شبه در وقت وضع عبد مناف معنی اضافی آن قصد کرده باشند مگر آنکه گویم که نحو مناف
 مقصود اصلی او شان نیست محض بجهت تعنت و حماقت قائل فضیلت اصنام بودند بدلیل آن سالتهم من
 خلق السموات و الارض ليقولن الله و یعرفونه کما یعرفون انبا و هم و یا من عند انفسهم من بعد ما جاء
 الحق و احسن در مقام کلام ابن مالک و ابن عقیل است انکان مرکبا ترکیب اضافت فان کان
 صدره البنا و اما او کان معر فالبعز ه حذف صدره و الحق عجزه بالنسبة فیقول فی ابن الب
 نیز زیر برے و فی ابی مکر بکرے و نئے غلام زید زیدے فان لم یکن لک فان لم یخص لیس عند
 عجزه نسبت الی صدره فیقول فی امری القیس امری و آن حیث لیس حذف صدره و نسبت الی عجزه فبقا
 فی عبد الاشمل اصلی انتهی و رازے در نسبت ری که شهرت بزیادت الله و زرا و معجزه و جل مروز

در نسبت مرکب که نام شهرست بزیادت نرا و محبه و بدوی و در نسبت بادیه و پند و الی کبیر و اضم آن و زیادت و او
والف و نون و نسبت پند و عیش و در نسبت عبد القیس و عیش و نسبت عبد الشمس و عبد ربک و نسبت عبد الدار
شادست و قیاس در نسبت اینها ربوک و مرد و باد و بادیه و پند و قیس و عیش و داری با عبد
ست و گفت رجل م در مگر از جهت آنکه در نسبت غیر انسان مردی آید بحسب قیاس گویند و بی دی و بنا برین
معنی بجای آنکه این سه پند و الی سیگفت انس می بود زیرا که از پند و الی سیف پند و الی قصد کنند
و در غیر سیف پند و الی نیز نشد و بدوی باعتبار نسبت بادیه نیست چنانکه از حاشیه معلوم میشود و ای نسبت
بادیه و قیاس در از بادیه و الی با دوسه انتی بلکه باعتبار نسبت بدوست که معنی بادیه است و قیاس نسبت
وی بدوی و یکدیگر در آن است نه بفتح آن چنانکه مستعمل است و در اصول گفته که گاهی که از خبر مرکب و در حرف گیرند
یا از اول سده و در وزن فعل سازه در آخر آن یا نسبت لاحق کنند مثل عیشی و عیش و مر قیس و عبد
و خصر و قیس و نسبت به بد الشمس و عبد القیس و امری القیس و عبد الدار و خصر و تم اللات و گاهی
لاحق کنند و تمام اینها به بنای وین فعال بالضم و التثنی و از آن یا بعد از حق الله و نون در آخر
برای مبالغه بر یکی آن چیز و سخنانی و عضاوی و فحوا و دستهای برای کسیکه الف یا باز و یاران یا
سبح بن بزرگ یا بنده و نحو بخانی و جهانی و قربانی و شعرانی برای کسیکه بحیثه و راز و بزرگ و رتبه بزرگ
و شعر بسیار و عیش باشد و در مشروبات غیر قیاسی بصر و و اسی بالکسر است بر روی مبالغه و راوسین کان بصرو
بالکسر هم آ و عی و بفتح در نسبت تمامه بالکسر و دهر و بالضم بجه طویل العمر در نسبت و هر برای فرق
از دهری با بفتح بجه قاصد و دهر و شملی بالضم در نسبت سهل یعنی زمین نرم برای فرق در نسبت سهل که نام
فخض است و علو و بالضم در نسبت غایبه که مافوق نجد تازمین تمامه است بحیثه طل بر ضد آن که سفلی است
و میان و شام و زمینی و شامی نسبت بین و شام یک یا را به یکند و عوض آن یا قبل لام کلمه فرزد و دند
چو قاصد سانه و یکانی و شامی بتشدید یا نیز گویند با و جو و جمع میان عوض و عوض عن عمد و ثلثی و رباعی
و خماسی و مانند آن بالضم در نسبت ثلث و خمس و ربع و ازلی در نسبت لم یزل خبر اول را حذف نمودند
و نیز لی کردند بعد یا را به خبره بدل کردند چنانکه در ازلی در نسبت دی بزن که نام غلبه است و اثر بی در نسبت
ثیر ب بدل آنکه چون عادت مصنفین بر آن رفته که در آخر بحث نسبت ذکر صیغه فعال و فاعل و مفعله و ارید
بجهت مناسبت و معنی نفع منسوب اگر چه ذکر آن در ذیل مشتقات انس است از جهت مناسبت لفظ و
منوع چنانکه در اصول کرده اینجا هم تمامه متناوب دیگر مصنفین کرده پس گفت و صلیع من اسم است
نشر او محمد المبرق قیاسا نفع الفاعل و شد العین بعلای لیا اهل ذکا الشی و صاحب که لکما لیس

بالمملک او الصفت او البیوع او الحدیة او الاستعمال نحو لیان لصانع اللبن کبیر البارد والمملک اللبن لفتحین یا کلمة
و يقال نخادم لبخل و بالکة و ترأس و سیاف لصاحب الترس و السیف و صانعهما و حداد و لعل الجدید و تار لبان کلمة
وهو الثوب و شاع البیت و منه قوله تعالى واربک بقلام للعبدی بذی ظلم و یصلح من هم اشیء اسم فاعل لصاحب
ای صاحب ذلک اشیء کدراع لصاحب الدرع و قابل لصاحب النبل و صانعه مکان و اهل معنی ذی باب و منه
کاس معنی ذی کسوة و لبس باسم فاعل و الاکان معناه من یکسو غیره و ما موافق بمعنی ذو فوق و لم یسبح اسم فاعل
لان الدفوع انصب و الما و فوق لادافعی و قد جاز و فنی لازما بمعنی انصب قال الخلیل منه طاق و حائل ای لباس قبل
اسم الفاعل الی قبل طائفة و حاکفة لان الفرق بنیه و یرى اسم الفاعل نه لایمت بخلات اسم الفاعل و قال سیبویه یا نهما من قبل اسم
الفاعل لکن وصف لها شیء او انسان فلم یحتمل التاء و قال الکوفیة انها اسم فاعل علیق و فیها التاء و عدم اللبس لاختصاصها بالکسوة
و یصل طرفه امرأه حاکمة و مرضعة فلم یتکرر التاء مع عدم اللبس و عکس امرأه عاشق و صام قد فیها التاء مع اللبس و منه قوله
و بقرة لافاض آذات و من الیل فارضة و انما و نفا قال لیدخل فیتمثل وضع و مفضل معنی ذات صناع و فعل و منه قوله تعالى لیسما
منقطرة و الاصل منقطرة بالتاء و هذا قول الخلیل و قال منه یشتبه راضیة ای ذات رضا لان الیمنیة لا یشتبه
براضیة معنی فاعل بل بذات رضی ای رضیة اما ذلک التاء فحوزان یکون للمباعدة کما فی علامته او کما فی ما ارادنا
الا کافه للناس عند المحشر و عند اهل المعانی مجازا ذلک الرضی فی الحقيقة صاحب العیشة و یضاهی فعل کلمة
للباس اشیء نحو نکر لصاحب العمل بالنهار و جرح بلازم الحرج بالکسر کفره و منه لئلازم التاء ای طائفة المدرک
فاعلا و نیک الفعلین و یصاح من اسم اشیء متعکدة لفتح المیم و العین مکان کثر ذلک اشیء فیخرج اسد بمعنی
جائیکه و رواسد بسیار باشد و مفعلة بمعنی جائیکه و رواسد یارب و و نهانی کلام العرب کثیر کما لا یخفی علی من
اللفظ و یحی من الرابعی مفعلا بضم المیم و کسر العین و مع التاء ایضا لهذا المعنی نحو مقرب کبیر لرا و جاب
نزد من ناک و ارض مقرب کذا الک و متعلبه ای ارض فیها الثعالب بحث الابدال و انجبه تیر نفات
بدال و عند غیر اعلامی است بدانکه ایراد این سبب و فعل واحد بحجت مناسبت است که آن افکندن
نه بنا بر خلاف قیاس است و چون دیشی که ابدال نهادن حرمت بیجا و حرمت است تعویض نه نه و تاد و خواتم
زعدة و اخت را ابدال نگوی بخلات نحو قال و دعما و شتاخته میشود و ابدال فعل آن لفظ که در حرف ابدال
واقع شده و وقت مقابل فرع پس زیرا که ارجاع فرع اصل است چون قول و اهل جبلی جبلین و جود و جود و جاز
ضویرب و از فرع آن لفظ که بکلمه بسوی اصل باز گردانده و تکیه بر حرف فرع بدانکه از حرف اصل بقاعده نبود با و رعیت
رعت فرع حرف اصلی مکان نبود چنان موی و میاه و ما و انما و فکر و توان گفت که با موی بدل از نه نه است بدانکه
غلان ضویرب و تخمین فرعت و او از هم خلاف معقول است بخلات فرعت نه نه از او و در اول و از آخر است و لفظ

مشارکت اند در اشتقاق از یک اصل چون تراش و درش و وارث و مورث از قاعده استعمال کلمات تمام این احوال آن چون
 ثعالی و ثغالب و از جهت لزوم بنا بر مجهول که در کلام عرب یافته شده چون عراق و مصر که بر تقدیر عدم حکم قلب بجز
 و تا و ز نش مفعول فاعل بود و آن مفقود است و حروف ابدال نه که برای ادغام است بر بندهب مختار چهارده اند
 اما حروف ابدال که برای ادغام بود در بحث ادغام گذشت و آنچه برای غیر ادغام است در لفظ انصت یوم چهارده
 ملفوف است و مراد از بدل آنست که ابدال وقتیکه میشود جز از این حروف نشود نه آنکه این حروف همیشه مبدل
 باشند و نیز ابدال ایشان از جمیع حروف نبود بلکه بعض معلوم از اینها بعض معلوم چنانکه باید انشاء الله تعالی
 و انصت فعل ماضی است از انصات بمعنی خاموش شدن و جدمعنی پدر پدر روطه نام شخصی است و زل ماضی از زال
 بمعنی لغزش پس انصت فعل بود و فاعلش ضمیر مستتر راجع بسوی کسی و مضان است بسوی جمله و جدمضات بسوی
 طاه و سیدانست و زل جز آن معنی آن سکوت و زید روز یک چهارده بلغزید و در اصول لفظ انجده یوم صال است
 و سیرانی یا زده وزن حروف گفته و آن حروف اند طو تیه منهاست پس صا و لام و زار و ا و ک که از حروف ابدال بودند و پیش
 حروف نوحه یوم طال گفته که دوازده حروف است صا و زار و ا و ک و ز و بعضی نیز گفته اند که در سجد یوم طال یافته میشود
 و صا و زار و ا و ک و و سین را افزوده حال آنکه از حروف ابدال نیست و در اسمع بر ا و ادغام است و اینجا بر ا و غیر ادغام است
 چنانکه گذشت و نه دال هم از حروف ابدال شمرده می شد و خوا کرد و اما است مختلف نیست نزد بعضی سببش بدل از تاست و
 اصلش تخذ است و نزد بعضی اصلش استخ است تا در دوم را حذف کردند و بعضی پانزده حروف گفته گفته است سجد یوم صال ز طین
 را بر چهارده مذکوره افزودند و بعضی بر چهارده بفت زیاده کرده اند آن حروف فقهش عجب است و آنرا در بعضی
 نسخه واقع است که بعضی می افزایند فقهش عجب استی نوحه جوف در جدرث و قطب در کسشت و طهرش در نظرک
 و و جره در در جله و عن و ران و با اسمک در ما اسمک و نزوع در فروغ و گاهی از حروف لین که لام کلمه بود
 نمک را عین بدل نشود چون اب و اخ و دوم و بعضی گویند قلب حاء مملک عین نیز آمده چون ضبع در صبح و ربع
 در ریح و قلب خاء معجم عین معجمه نوحه غطیر در خط و اخن در اغن و قلب لام بضاد نوحه حصدر حلد و قلب ثاء مثلثه
 بذال معجمه نوحه لغزم در لغزم و چون حروف ابدال بر بندهب غیر مختار شنیده است اکنون تفصیل آن بر بندهب مختار
 بشنو اما بجزه می آید بدل از حروف لین از ا و ت چنانکه در دایره و شایسته انصت بجزه بدل کرده فقه وادند و
 عالم و بار و اصلش الف است بدلیل انوار و از یا نوحه و اصلش از شیم است و از و او نوحه و قد و اصل آن از و خود
 و از با و عین مملک اول در با و بدلیل امواه و میان و گاهی امواه و میا و نیز آید و شاء در هم جنس شاء که اصلش
 شوبته است بدلیل شاء دال و ر است در پل ر است و ثانی نوحه باب بحر در ثاب بحر و آن معنی غرق است که
 جائیکه آب بسیار باشد بدلیل آنکه قلب عین بجزه جا می آید اما آنکه این حتی گفته که اولی آنست که گفته شود

علی الخیر که در اصل طایفه یعنی حلیه است ضعیف است و بعضی گویند که طایفه لطیفه و طایفه لطیفه در لغت مستقل اند و هیچ یکی
 اشهر از دیگری نیست پس هر دو اصل بود و می آید بدل از یا و موحده و نبات محو که در اصل بخیر است یعنی ابر سفید
 که قبل ایام گرامی شود متولد از بخار و گاهی نبات بخیر می آید و این جنی گفته که نبات خرا اگر بخیر می آید یعنی شوق
 گفته شود بعد نیست چنانکه درایت و تری الفلک بخوانت زانما در رابا از رتب رتو یا یعنی شبت و نحو من کم در
 با تخریک یعنی نزدیکی و محصل در خط و نون می آید بدل از او و لام در مانند صغالی و برانی و روحانی در نسبت
 صغار و برادر و روح و قیاس در اینها صغادی و برادی و روحادی است و ازین جهت این قلب مبر گفته که مبر
 فعل و بدل از نون است لکن این قول بعد است با وجود بودن از دهن و مبره از مفعول خلق و بودن میان نون
 و و او تقارب در جبر و رغابت و گاهی نون از میم بدل آید چون اسود قاین ای قائم ثانی چون لعن در فعل
 حروف مشبه قبل و بلام انضج است و میان لام و نون تقارب در مخرج و صفت است و لهذا نایب و ناسما و نشان
 فعلت در لابن و لاسیا و لکن فعلت گویند و بعضی گویند که فعل لعن در لغت مستقل اند بجهت قلت تصرف در جز
 و تا و مشنایه نوقایم می آید بدل از یا و او و سین مملکه و با و موحده و صا و غیر منقطه چون الیج که در اصل او یج بود
 یعنی ادخل و توجج که در اصل و یج بود و تو ام که در اصل و دم است و ازین راه تا اما است المراءه فمی تم بدل از او
 معلوم میشود و ظاهر است که آن فعل است از نام افاه ای و له مع کذا فی الشرح و اینجا هم احتمال است که اصلش
 و دم باشد کما لا یخفی و وزن هر دو نزدیک به فعل است نه تفضل و نحو تقوس در اصل قوس است و تری که
 در اصل و ترے است و تبقور که در اصل و بقور است و نوراه که در اصل و وره روزن فو عله نزد بصیرین از و رها
 و بر وزن تفعله است نزد کوفین و همچنین توجج تفضل است نزد ایشان لکن فعل ته فو عله در اسماء بسیار است و
 بعضی گویند که تورا اسم عبرانی است پس حکم ابدال بناید این ظاهر است و نحو تراث و نبات و تکلم و تکلان و تهمه و تخمه و
 تقاة و تارکا و است که در اصل و راث و راجه و کلیم و کلان و تهمه و تاه و او کار و اسنی بوده است و نزد بعضی است
 و اول اقیس است بجهت بودن او در مرتبه راج و مثال ابدال قیاسی ز او و یا نحو القدر و التسریر و سبب اصح
 و از سین نحو طست که در اصل طس بود و دلیل طسوس و طساس که جمع و است نه طسوت کذا فی النظامی و فی اخبار
 یردی فان قبل جمع ایضا علی طسوت فاحکمت بان السین اصل و التاء بدل غیر عکس قلنا لما ثبت من التاء من جز
 الابدال دم اثبت ذلک فی السین انتمی و جمیع طسات نیز آید و نحو نوات در ناس و است و اس یعنی اساس
 و اکیات در اکیاس جمع کیس لکن استعمال فحما یافته نشده است در سکن بعده و ال رابا بدل نمودند برای دغایم
 و از یا نحو و غالب در و غالب مخفف و غالب جمع و غلوب باضم جا می گفته و از صا و نحو طست بافتح و بکسر و ضم نیز
 و لغت بنی ط در نفس مثله الفاء یعنی دزد و کسر درین اضمح است و جمع آن بصورت و ایشان در طست گویند

[illegible]

اول محو وسط درخت صیغه شکم از خوض بمنجه دوختن و ثانی نخو قوت صیغه متکلم از فوز بمنجه رسیدن بطلب ابدال
 معوا در اجتماع ابدال در راجع و دوج در توج و نارسش نزد سیبویه بدل از و او است و وزنش نوعی است از انکه نقل
 در اسمایافته نشده و نوع بسیار است وی آید دال تل از طاء زمله نحو مرید او و از طاء زنجیم معجم و فتح را و ابدال قیاسی چون
 او ذکر را و ذکر واضطر در صیغه و حرف جمعی آید بدل از یا می شود در حالت و قف جهت اشتراک در خروج بسبب بودن
 اینها از وسط لسان و در جبر و جیم بسبب بودن آن شدید به نسبت بشدت تضعیف و از هر است در وقت از این نحو
 فتحیم در فتحی نسبت تقیم که نام قبیله است و نزد بعضی ابدال آن از یا می شود در حالت و قف مطروست و از این جهت
 نیز لکن این اشک است بجهت عدم تقارب و مشارکت در شدت نحو جتج در حجتی که در قول شاعر است لا یجتمعت
 فعلت جتج همچنین در حالت وصل نحو حجتی ادا است و اسیا و نزد بعضی جیم درین توان بدل
 از الکن اسمی است و این بعید است در و است ابدال صا و مملک از سین غیر منقوطه و قتیکه قبل عین و خا و جتجین و
 قاف و طاء مملک بود و وصل با فصل تالیسه حرف نحو اصبع در اسمی از اسماء یعنی کمال و اینجا میان سین و عین
 فصل یک حرف است همچنین صلح او صلح بمنجه پوست کشیدن بفصل یک حرف میان سین و خا و س صغر در سطر
 بلا فصل میان سین و قاف و صراط و سراط بفصل دو حرف میان سین و طاء و صایح در مصابیح جمع مسلات و
 مسلات بفصل سه حرف میان سین و قاف و خا و بعضی گویند مصابیح لغت مستقیم است نه فرع مصابیح بجهت
 بودن سلق لغت و صلیق زیرا که حروف مذکوره حروف مستقله و مجزیه اند و سین همواره منقلبه است و معوا و از این
 بسبب علو ثقیل است لهذا سین را با صا و بدل نموده اند و آنکه صا و موافق سین است در همس و صغیریه و موافق این
 حروف است در همس و پس آواز آن متجانس می بود غیر مختلف با هم و اگر سین ازین حروف متاخر بود این ابدال
 جائز نبود پس فصاحت در دست نگویند آنکه انداز از علو سفلی همچو معوا و از سفلی بعلو و نبود و ثقل آمده است قلب
 سین مذکوره بجز از مجزیه نحو زراط در سراط و و است ابدال از از مجزیه از سین مملک صا و غیر منقوطه جائز است اینها قبل
 دال مملک اند و ساکن باشند نه متحرک و این قلب هم قیاسی است زیرا که سین همواره است و دال مجزیه پس مکروه دانسته
 خروج از حرفی بحر ف که منافی و نیست خصوصاً و قتیکه اول ساکن بود از آنکه حرکت بعد حروف که جز اولین است بلکه
 جز آمده حاصل بود میان دو حرف پس هر یکی را بدگر که نزدیک است مانند ب که سین زیرا که اخت سین است
 در خروج و صغیریه و اخت دال است در تجمیع همچنین صا و حروف منقلبه است و دال منقلبه مجزیه و شدید و
 میان ایشان تنافی است و خروج از حرفی بحر ف که منافی و نیست مکروه دانسته پس ترا که اخت صا و است
 در خروج و صغیریه و مناسب دال است در جبر و انفتاح بدل نموده و نزد نویسی از سدل بمنجه فروختن و از این جهت
 و نزد نوی در فصد است آنکه در قول جامی طائی واقع است محکی است که کباب بر برین غره گذشت و در آن امیری بود

پس فریاد کرد از وی حاتم از زندان درآمده اسیر را گفت که مرا به بند و قوبر و اسیر چنان کرد و بران قبیلہ این صفت
 ظاهر شد بعد از آن زمان آنجا بقصد ناله تحلیج شدند و مردان ایشان غائب بودند پس جمع بجام کردند تا قصد
 آن کنند و دست حاتم را کشادند پس فریاد کردند که چرا ناله تحلیج کردی و قصد نمودی گفت بکند افسوس
 از این صفت که ارام است و آن قصد لیام و آنه تاکید یا استکلام است و با آن بر ما سکتہ است و چنین روایت
 قیاساً ابدال را از سین که قبل قاف بود زیرا که سین محوسه است و قاف مجهوره و خروج از ضیف بسوس
 ثقیل کرده است پس سین را بر آنکه مناسب است بسین در مخرج و صفیریہ و قاف در جبر بدل نمودند چون
 زرق در سقر و بر سق در سقی و ابدال سین متحرک بران نزد صاحب شافیه و کافیه روان بود بحجت قوت آن از
 سبب حرکت مگر در لغت کلب و می آید بدل از سینیکه بعد جمیع باراء و مہملہ بود و نحو حیرت در جبت بالضم از جوس
 بمعنی حستن چیز کے یکمال و زرت در رست بمعنی خرامیدن تکبر کنانی الاصول و رواست در صا دیکہ قبل آن بود
 اگر چه متحرک باشد مضارعت را و معجمه ای الشراب صوت را و بدون قلب بران و این وقت ضا و میان صادر
 خاص و را و فاصل بود چنانکہ ہمزہ بین بین نحو صدق و یصدق و من اصدق من الله فتیلا و الکفا بضم کاف
 در حق رفع منافرت بحجت محافظت صفت اطباق است با وجود ثقیل منافرت بخلاف سین کہ در آن صفت
 اطباق نیست تا بران محافظت کرد و نمود پس اصل در رفع منافرت آن ابدال است فقط نہ بمضارعت مگر
 بر سبیل نقل و تسہیل است کہ در صا و متحرک کہ قبل دال یا طاء مہملہ بود و نحو مصادر و صراط نیز مضارعت را
 جائز است و ابدال بر اشاف بود کنانی الشرح و نظامی و شرح لفظ و متحرکہ ایضا نحو صدق و صدر گفته کہ قیاساً قلب
 صا و ذرا فاصل را و نمود بحجت وجود فصل حرکت میان صا و دال و قوت حرف بسبب حرکت و مضارعت
 اینجا نقل است از مضارعتیکہ در صا و ساکن بود زیرا کہ متحرک محمول بر ساکن است کہ تغیر آن بحجت ضعف وی
 از راه سکون و اگر میان صا و دال زیادہ از یک حرکت فاضل بود بمحویک حروف و در حروف مضارعت شمر
 نبود بلکه مقصور بر سماع بمحوظ صا و در مصادر و صراط زیرا کہ طاء بمحوظ دال است انتہی ترجمہ و رواست مضار
 را در حیم و شین معجمہ کہ ساکن باشند و قبل دال مہملہ زیرا کہ دال مجهورہ است و شین مہموس پس قریب ذرا
 نمودند گمان موافق دال بود در جبر و جمیع را بر شین حمل نمودند از جبت بودن ہر دو از یک مخرج نحو اجدر
 و شدق و نزد بعضی در جیم مضارعت سین معجمہ رواست چون اجدر چنانکہ در شین مضارعت جیم خواشد
 و حال اینہا در بحث اذغام گذشت و در جمیع صورتہ کورہ کہ ابدال یا مضارعت است بیان اکثر است
 از جبت ابدال و مضارعت و چون مع از جبت ابدال فان شد شروع و در بحث حذرت نمود و
 گفت و نموده است حذرت یکی از و حروف تفصیل بعل حرکت آن با قبل بدون نقل آن در شرح و تفسیر

حذف اولی شلین گفته ای حذف کنند اول را چنانکه حرف ثانی با اتصال ضمیر مرفوع متحرک شده باشد زیرا که
حرف اول را چون با ساکن تغییر دهند چنانچه در او غام حذف نیز تغییر دهند تا غیر مقتضی بر یک موضع بود و اولی
گفته که حذف آن سطر است انتی و جابر بر وی گفته که حذف به یکی جائز بود اول بحسب تغییر آن در او غام ثانی
حدوث آن از وی و کلام اکثر متون شاید باین سنی است و الفاعلی که حذف در آنها مسموع است تا غیر کلام صحیح
کما لا یغنی اما حذف بنقل حرکت جای بود نیز چون قبل اول شلین ساکن بود و نحو مسبقه حاء مملو است بیکون
یا نیز چون اول و تحس کسیر جاد و کسیر سبوت یا و کسیرین اول و یلین و یلین لغین لغیم لام و یلین و یلین بکون
لام و ضم با و اول و حذف بنقل بی نقل یا اینکه قبل اول شلین تحسین بود و نحو مست یفتح و کسیر سیم زیرا که اصلش
مست کسیرین است پس اگر حذف باین نقل کنند مست یفتح سیم نیز و اگر بنقل حرکت کنند بعد از از سیم
مست کسیر سیم شود و همچنین ظلت و ظلمت کسیرین و تحسین از باب افعال و در مانند است ضم
عین است یفتح لام و ضم آن بود چنانکه در مست و انسی و در مانند است یفتح عین حذف بدون نقل و نحو
بحسب عدم فرق میان نقل و غیر نقل بسبب فتح حذف و بعد از این مذکور به جهت تخفیف است زیرا که او غام
بسبب لزیم سکون ثانی معتذر بود لکن اشبات و فتح است و در همه جا و علی بن ابی ذر در آیه قرآن فی سبوت لکن تقدیر
قرات کسیر قات از و قات گفتن اولی بود و نحو عدت و بر تقدیر فتح قات از قات رفیع معنی اجتماع نه از قرقر و نحو
قرب و تقریر و نحو علم حذف احد شلین از قرار با مکان فاعلم و حذف احد شلین مقتضی که ثانی بسبب وقت
ساکن بود و تعلیل است نحو غیر متشبهه نیز آمده است حذف تا یا طار و یفتح استطلاع و یطیع و چون نا حذف تا
استطلاع یطیع گویند و چون طاء حذف تا یطیع استطلاع یطیع کان اولی اتوی و اکبر است از ثانی بحسب زیادت تا و
اصالت طاء و سیمو به گفته اگر خواهی بگویی که در استطلاع یطیع تا در و حذف شده از آنکه در مقام حرف عدم
بود بعد به بی طاء تا آوردند تا بعد سیم حرف مسموس باشند همچو سیم چنانکه در اوزان گفته که تا بعد حرف
را نحو به باشد و نحو حرف زاء و اگر خواهی بگویی که طاء را حذف نمودند از آنکه تکریر یاز و پیدا شده که فی النظم
بدانکه حذف احد شلین در ماضی اکثر است از مضارع و امر شاید که از جهت اصالت و کثرت استعمال وی بود
بجای آن امر و مضارع که همچو فرع وی آمده است حذف تا و اول در یسبع یقی که در یوسع و یوسع یقی بود
و او را بجا بدل نمودند و تا را از تا را اتصال او غام نمودند بعد تا و اول را حذف نمودند و تسع و یقی تا را منفق
خوانند و شد و آن ظاهر است بحسب حصول تخفیف از او غام و از اینجا است تقی الله و قول شاعری
تقی الله فنیاء الکتاب الذی تموا بهل آن اتق اشتراست تا و اولی را حذف نمودند چنانکه در مضارع
و نه و وصل را بحسب اشتقاق حذف کردند و نه و نه نامی گفته که تسخیر جز از مضارع اتسع و اتقی و اتخذ و اسم قال

نحو استمع و متقی و متخذ و از ماضی متقی یافته نشد پس اصل بقی الباقی بود چون تا کار اول را حذف نمودند بنهره وصل
بجهت استغناء افکنند و اگر تفعیل پیچور می بود مضارعش تفعیل پیچور می می آمد و امرش اتق پیچورم و مجاز
تخذ پیچورم علم یعلم که آن اصل است نه مخفف اتحاد پیچور و نه اتحاد تفعیل عین ماضی و کسر عین مضارع و فتح ماضی و استحقاق
آمده است استخدا و استخذ و استخذت تا زمانی را و ما خود است از اتحاد پیچورم علم یعلم یعنی اخذ یاخذ و نیز بعضی اصلش
اتخذ است از باب افتعال سین را عوض تا آورند چنانکه تا عوض سین آمده در شرار انات که در اصلش سر انات
بود گویند فلان من شرار انات و صاحب صرح گفته استخوان افتعال است از اخذ بعد تلکین همزه یار ابتدا بدل نمودند
و در شرار افتعال او غام کردند و چون استعالمش بر لفظ افتعال بسیار شد توهم شد که تا اصلی است و از آن پیچور فصل
یفضل ساختند و گفتند اتحاد پیچور خوانده شده انه لاتخذت علیه اجرا لاتخذت علیه اجرا و ادوات گاهی ذال سحر را بدل
بدل نمایند و در تا او غام سازند و بعضی دال را طاء هر کنند و این قلیل است و کثیر است بلیغ علماء و علماء و ربی لتغیر
و علی الما و من الما و حذف نون از بنی العیر و لام از علی الما و نون از من الما برای تخفیف از جهت کثرت
استعمال و نیز سیبویه حذف نون از بنی در هر اسم قبلیه که لام تعریف در و سه ظاهر بود قیاس است بخلاف مانند
بنی الحجا بجهت عدم ظهور لام بسبب او غام لام تعریف در تا و از جمله تعییرات سماعی حذف ام کلمه است و وید بخف
دست که در اصل ید سه بود یا افتاد و اعراب بر ما قبل جاری شد و جمعش ایدی آید و چون مبنی نعمت بود پیش
و یا دی آید و دوم در اصل و لو بود بمعنی خون و عدد در اصل عدد بمعنی فردا و اسم در اصل سمو بود و لوح در اصل لحو
در اصل و بود و حم در اصل محمود و حم در اصل فوه و اتب در بنوه و اخت در اصل اخوه و بت در اصل
بنوه و احوال اینها درین کتاب بار بار مذکور شد و در چیزها که آنها نیز آمده است در بعضی بر سبیل قلیت چون کاس
در اناس و لا ایال در لا ایالی و لا ادر در لا اوری و لو تر در لو تری و لم یک در لم یکین و کثیر است حذف الف با
بعد حرف لا و یا تا درست بدون اینها نحو لا یال و یا یازید یا بکلمه انقیام چون مقام ذکر حذف سماعی بود
ذکر حذف تا از دو تاء تفعیل و تاء فعل ایجاب نموده چنانکه بزرگترین متون واقع است و خود هم در اصول ذکر نموده فتم
در بیان حروف و حروف ای حروفیکه زیادتی در بنیها که با غیر الحاق تبضعیف و برای تضعیف
جز در آنها نیاید و حروف است که در قول هویت اسمان بمعنی دوست داشتیم زمان قریه را واقع است اما از
برای تضعیف و برای الحاق تبضعیف گاهی ازین حروف با غیر الحاق تبضعیف و برای تضعیف و برای الحاق تبضعیف
بخلاف زیادتی برای الحاق تبضعیف که باین حروف بود فقط و زیادتی مانند قز و سه و هندی و بنار
که نیست بلکه در نسبت و درین چند قول است چنانچه نخست از سیبویه سوال کرد از حروف زوا که گفت
سه است اسمان و در دوم باز پرسید گفت و بعدیم نشانه در زوا که باز پرسید گفت سه است و بنیها دیگری گفت لم یا تها

سموکذانی الحاشیه درین الفاظ لغامی و جابر بردی نسبت بسبب بکارده و مرویت که مبر از زبانی پرسید
 از حروف رواند این شعر خوانند: هویت السمان شیتنی + وقت کنت قدما هویت السمانا گفت که من می
 از تو حروف رواند را تو شعر خوانی گفت من ترا دوبار جواب دادم و عبارات دیگر هم ازین حروف ترکیب ده اند
 مثل یا اوس علی تمت و اتوه سامین و هم تیار لون و سائت بیون و تیس سواهی دبی سالتا و اختیار
 این ده حروف برای زیادت از آنست که اولی سبب زیادت حروف مدولین اند بحسب خفت و کم کلفتی اینجا
 از نسبت باقی حروف و آنچه بخوین گویند که و او یا ثقیل اند پس از نسبت الف گویند اما نسبت غیر اینها پس
 تخفیف اند و باقی از حروف ده گانه مشابه بحرف مدولین اند نموده عجا را الف است و مخرج و منقلب میگرد و بحرف
 لین برای تخفیف و همچنین عجا و الف است و مخرج و مخرج و مخرج میگوید و هم از او و یا بدل
 می آید چنانکه در اینجا و بنده و میم قریب است از را و و مخرج که شفت است و نیز در آن غننه است مناسب
 حروف لین و نون همچنین غننه دارد و ممتد میشود و در غننه هم عجا و الف در حق و تا حرف هموست می آید بدل از
 و او چون نجاه و سین حرف صغیر است و در همس خود نیست و از او هم حروف لین و مخرجش از مخرج با قریب
 و اندا با بر ابدال شود چون آخته در آن خند است در رسد و لام اگر چه مجبور است لکن مشابهت نون است و قریب
 است از او و مخرج و اندا و نون در غننه شود و کذانی الحاشیه بردی و الحاق در اصطلاح افزودن حرفی با زیادت بود
 در ترکیبی نه در اول تا مجموع بروزین نوع دیگر در و جابری چندی در معانی و احکام و تصرفات چون شکل که
 ملحق بغير است و شکل لامی افزودند و بر صورت و مخرج سائت پس شکل ثلاثی مزید مجول و لغز رباعی مجر مجول است
 و از قید مغایرت نوعی نصیر و شش صخر خارج شد بحسب اتحاد و بلکه اتحاد باب و از معنی و احکام با بغل
 و فعل فاعل از حکم الحاق به فعل خارج نشد و نیز مصدر اینها هم موافق مصدر ملحق به نیست و همچنین با بغل
 و باب فاعل ملحق بفعل نبود بحسب مغایرت معانی اینها از معنی باب بفعل و عدم مطاوعت اینها فعل را که آنرا
 تفعل مطاوع است چنانکه در خاصیت ابواب دانستی و هرگاه که ملحق بروزین ملحق به باید زائد ملحق به در ملحق چاک
 خود لازم کرد و چون اثر سنج و انعکاس در نه معنی الحاق مفقود شود و لهذا اسود و حنذب ملحق به حجب بغير هم و فتح
 و ال بودند اسود و ملحق بحنذب بحسب عدم لغز و هر که در رباعی این وزن خجدا به انابت نکرده و در اسود و ملحق
 و انام دیده ملحق بحنذب گفته یا آنکه هر دو ثلاثی اند و نزد این بحسب الف بالا صالت برای الحاق در ششوا هم
 واقع نشود بحسب لزوم تحریک آن در وقت مجلات فعل اندا مانند تقابل ملحق تسبیل است نزدی و بعضی گویند
 الف برای الحاق نیاید نه در اسم نه در فعل نه در حشو نه در آیه زیرا که الف اصلی نباشد در اسم و فعل بحسب عدم
 قبول حرکت و اصلی قابل حرکت بود و چون اصلی نبود موقع اصلی هم نیفتد پس مانند علقی که ملحق بحسب غر است و نفس

بیاید انشا الله تعالی بطریق سوم غلبه زیادتش در مجلس ای چون حرفی از حروف زائد محلی واقع شود که نیا دتی
 آن در آن محل غائب بود حکم کنند زیادت آن حرف اگر مانع نبود و این دلیل اصالت حرف دیگریم است که مثال
 زیادت داشت و زنه لازم آید نقصان کلمه از اقل بنا چون سیم مدین نه با و آن و ترجیح یکی ازین سه دلیل مذکور بر دیگری
 بجهت وجود مرجع در وقت تعارض طریق رابع است بحسب ظاهر اگر هیچ مرجع نبود هر دو وجه برابر بود و امثال اینها
 بیاید انشا الله تعالی اما اشتقاق یعنی اشتقاق محقق و واضح نه شبهه الاشتقاق قوی ترین دلائل معرفت حجت
 زائده است در اوضح ترین آنها مقدم است در اعتبار و عمل بر غلبه زیادت و عدم نظیر نهجیکه این هر دو معارض آن خواهند
 و معنی اشتقاق سلان در یافتی اما فرق در اشتقاق محقق و شبهه اشتقاق آنست که در اول دلالت هر دو لفظ
 مشترک بمعنی مشترک ظاهر بود و چون ضرب و ضارب بجلالت ثانی چون یخرج بمعنی طویل نزد کسی که از جرح گوید
 که بمعنی ریگ هموار است که بر آن هیچ نرود و لهذا ای بجهت تقدیم اشتقاق محقق بر غیر خود لفظ بلغن بکسر بار و فتح لام
 که بمعنی بلاغت و بلوغ است بر وزن فعلن بود زیادت نون نه فعل مشتق از بلغن است و تر موبت بفتح تا و نون تانیه و کون
 را و ممله و فتح نون و ضم سیم بر وزن تفعولت زیادت تائین و و است نه فعلول و مشتق از تر تم است بلکه از تر تم
 بمعنی آواز گویند قوس تر موبت ای لها جین عند الی و سینه بفتح سین ممله و سکون نون و بار و ممله و و نون
 است زیادت هر دو تانه فعلله مشتق از سنت است و هر دو بمعنی پاره از زوکار یا وجود عدم نظیر و ندرت این سه
 که فعلن و تفعولت و فعلته است و کثرت نظیر فعلل و فعللول و فعلله چون تمطر و غطر فوط و بغرة پس اینجا اشتقاق
 محقق را مقدم ساختند بر عدم نظیر جهت ظهور اشتقاق و برین قیاس فعلل بمعنی سپیر یکد پست وی بر استخوان
 خشک شده باشد بالفعل بوده فعلل بجهت ظهور فعلل بمعنی خشک شد پست وی بر استخوان می و انی و انی و انی
 انفع و انفعان است نه فعلی فعلوان بجهت ظهور مغفات و قفعی شبه عین و فعلل بمعنی ناله سیر فعلل است نه فعلل
 بجهت ظهور غسلان و غسل بمعنی سرعت و سرح و شائل بالهزة فاعل است نه فعلل بجهت ظهور شمل بمعنی آن و حطاطه بمعنی قصیر
 فاعل است نه فعلال بجهت ظهور حط و سرح و سرح فاعل بمعنی شیر فعال و فعال است نه فعال بجهت ظهور سرح و سرح
 بمعنی دق و نیدال بمعنی کابوس فعال است نه فعلل بجهت ظهور بدل بمعنی اخذ بسر غه و عرش بمعنی نقش فعلن است نه فعلل
 بجهت ظهور عرش با وجود عدم نظائر اینده و کثرت نظائر مقامات اینها و بچنین اند و بمعنی الد و فعلل نه فعلل بجهت
 ظهور الد و معد بشد دال فعل است نه فعلل بجهت ظهور معد و ال رجل از انشیه بعیش معد و هو ابو العرب کانا اول نسو
 و غلط فی العاش و متسکن و متندل و تدرع و متنطق غیر معتبه است بجهت شدن اینها و ظهور زیادت سیم و سیم و سیم
 سیم غلطی است و هم ازین جهت که اشتقاق دلیل قوی است و مقدم است بر غیر سیم اجل که بمعنی جاسمها منقوش است
 اصلی گفته شده است و وزنش فاعل نه مفاعل از جهت وجود ثوب فی رجل ای منقوش است اصلی است زیرا که

فمفعول در کلام عرب یافته نشده با وجود آنکه غلبه زیادتش ای زیادت سیم در اولی مقتضی است که سیم مراحل زائد بود
چنانکه خواهی دانست و همچنین معزیه یعنی مفعول است نه مفعول بحسب موافقت مغرور معنی با وجود غلبه زیادت
سیم در اول و فنیان بر وزن فعیال است از وزن نه فعلان با وجود غلبه زیادت نون در آخر از جهت ظهور لغت
معنوی زیرا که فتنن معنی شاخ است و فنیان شاخ درختی که بسیار شاخ دارد اول بر وزن فعیل است نه فوعل با وجود
کثرت زیادت و او ثانیاً چون جبر سر و گوهر بحسب آمدن موند و جمع آن بر وزن فعیل و فعل و شش برین تقدیر
اول است و نیز در بعضی احوال از ال ال فیل و نیز در بعضی احوال از ال یول و نیز در کسبیه بر وزن
فوعل است اصلش اول است از اول و نیز در بعضی احوال از اول و اینها مثلاً تقدیم اشتقاق محقق عدم نظیر غلبه
زیادت است در کلمه که محتمل دو اشتقاق نیست بلکه یک اشتقاق دارد و در کلمه که محتمل دو اشتقاق یا زیاده است
باین طور که برای وی فروع مختلف درآید و در اصل مختلف درآید با اصلی و فرعی چنین بود اگر سر و اشتقاق
بهمه جلی و واضح باشند یعنی محقق که عبارت از توافق در معنی مشترک بحسب ظاهر است حکم هر دو وجه به وجه درآید
چنانچه یکی بزرگتر پس نقطه ارسطی بفتح همزه و طاء و همزه که اسم گویا است که در ریاستان روید و شتران خورند
و چرم را بدان را بخت نمایند بر وزن فعلی گفتنش جائز بود باعتبار اصالت همزه و زیادت الف آخر و هم بر وزن
افعل باعتبار زیادت همزه و اصالت الف آخر که بدل از یاست لوجود تعبیر الی کاخذ و تعبیر الی کاغض و الی
سرطه کرمی و مار و طکان و پس استعمال تعبیر طای شتر خورنده ارسطی و ایچ مار و طعی چرم بدو معنی یا ارسطی مقتضی
است که همزه ارسطی اصلی بود و الف آن زائد زیرا که ارسطی بر وزن فاعل و مار و طعی بر وزن مفعول شتر از
که همزه اش بجای فاکله است و طاء و بجای لام کله و را بجای عین کله و این دلیل اصالت همزه و زیادت الف
است لکن افش بران احاق بحجفست نه برای تانیث بحسب آمدن ارسطی و استعمال تعبیر طاء و ایچ مار و طعی
شتر خورنده ارسطی و چرم بدو معنی یا ارسطی دلیل است زیادت همزه ارسطی و اصالت افش زیرا که در راط که ارسطی
راطی است بر وزن قانسی و در رط که بر وزن مرے در اصل مرطی است و مشتق از راطی که همزه نیست و را بجای
لام واقع شده و ازین معلوم شد که الف ارسطی اصلی باشد بدل از یانه زوائد همزه آن زائد باشد و همچنین
حال اول که بعضی جنون است که هم وزن فعل میتوان گفت و هم بر وزن فوعل بحسب وجود جلی مالموق و مالموق
و در اصول گفته و سینه فعلته و فعلته من سنت و سبت یعنی می توان گفت که هر دو تا آن زائد است و نوش
اصلی است بحسب وجود و سبب بانفتح یعنی آن میتوان گفت که نوش زائد است با اولی آن اصلی است بحسب وجود
و سبب بانفتح و یا موحده یعنی آن میگویم پس بنابرین تحقیق ذکر آن اینجا انبیا بودن در ذیل بلغن و ترنوبت
که در اشتقاق نیست فانهم و اگر هر دو اشتقاق باهمه واضح بود حکم کنند بر جمع یکی از آن که واضح است در میان

چون لفظ موسی بضم میم و فتح سین است مفعول است مفعول بوده فعلی از اوست یعنی خلقت و صلحش برین تقدیر
 موسی به بود به را حذف نمودند جهت کثرت استعمال چنانکه در مفعول بیفعل گویند و در مشترک منه مشترک و نزدیک
 و زانش فعلی است از یاس میس یعنی تخمیر از قبل یاس که خفیف مضرب و شک نیست که اول راجع است و ثانی خروج
 زیرا که مفعول اکثر است از فعلی و نسبت موسی احدی است که یکنون بسیار است از نسبت آن بسو تخمیر با صفت و طیش و موسی
 منصرف است و اگر فعل بود منصرف نمیشد زیرا که الف فعلی برای نانیست بود مگر بر سبیل شد و چون دنیا بنون که آنرا
 در کلام عرب نظیر نیست که نافی الجار بر دی و بعضی در جواب گویند که انفس بر الحاق است گویم که این شخص شایسته فاش
 بر مفرغ کرده و جار بر دی حصرا الف فعلی با انفس می کنند نه در مطلق قطعا فهم و مع در شرح گفته که جائز است که
 موسی فعلی بود از موسی یعنی خلق شعریس موسی هم مفعول بود از موسی و هم فعلی از موسی و آن منون و منوع هر دو
 و برین تقدیر ترجیح احد الاشتقاقین بر آخر بنود جهت مساوات هر دو لفظا و معنی انتهی گویم که موسی یعنی خلق شعریس
 خود غریب است که در اکثر کتب لغت یافته نمی شود و آری بر تقدیر وجود او البته اشتقاق از هر دو و انفع است مگر
 مشتق منه غریب بود حکم با احتمال الاشتقاقین هم غریب بود و فهم موسی عالم یعنی گویند که مرکب از یو که پنجاه است
 از ساء که بیست و شش است و الواو که هفت است آن مفعول است بلیل الضرات و بسبب سبک و فعلی گاهی منصرف نشود و نیز مفعول
 اکثر است از فعلی و کسی گویند که فعلی است و برین تقدیر مناسب است که انفس بر الحاق بود و مرنه منع حرکت آن تعبیر
 واجب بود که نافی اشح مخمضین لفظ ملک یعنی فرشته آید ملک بلیل جمع آن بر ملک و ملک در حذف همزه و
 ثقل حرکت آن با قبل افعال است لکن اختلاف کرده اند در اصالت تیم و زیادت همزه بر نزدیکی الواو عبیده
 و زانش مفعول بود مشتق از لاک یعنی ارسل گویند لاک فلانای ارساء و مؤید و یست ملک است که بر وزن مفعول است
 یعنی رساله و الکافی الیه ای بلغه عنی و اصل آن الیکینی است حرکت همزه را یکا و او اند و افکنده اند و نیز وجهی شمس
 و متابعین او در پس مفعول است از آنکه معنی رساله و مؤید و یست ابوک یعنی رسول است و رساله رسالت است و نامه هر دو
 بضم لام و فتح آن نیز یعنی مجمل رسالت و برین تقدیر اصل ملک ملک است پس قلب کردیم یعنی همزه را بجای لام بردند
 و لام را بجای همزه ای فارسی عین و عین را بجای ف و برین بردند پس همزه اصلی بود و همزه را اندوین به جهت ادبیت
 فعال بود از ملک بالضم معنی بادشاهی یا فتح و با لکه نیز برین غریب میم اصلی بود و همزه را اندوین به جهت ادبیت
 زیرا که میان فرشته و ملک مناسب ظاهر نیست مگر آنکه گویم که ملک عبارت از قدرت بر تصرفات است و فرشته هم
 بر تصرفات است بدانکه از شافیه و شرح آن مرجع و مختارند پس کسی معلوم میشود زیرا که در ملک یعنی رساله یافته
 اند که تعالی میفرماید جاعل الملک لکم رسالا و برین غریب هیچ خلاف ظاهر نمی شود مگر قلب آن دکلام
 عرب کثیر است بخلاف بنویس ابن کیسان که آن بعید است از آنکه فعال نادرست مفعول کثیر و جل بر اکثر اولی بود

و نیز مناسبت آن بالوکه قویتر است از مناسبت با ملک که ملک با ملک نباشد و همچنین مذسب ابو عبیده زیرا که ملک رسول میباشد نه مرسل بکسر سین و چون از لاک گفته شود معنی آن مرسل بکسر سین نه مرسل بافتح سین و بعضی جواب داده اند که جائز است که ملک از لاک بمعنی موضع رسالت یا بمعنی مرسل بفتح سین باشد چه موضع و یا مفعول را فعل تغییر کنند و نیز وقوع فعل در موضع هم مفعول ممکن نیست چنانچه وقوع آن موضع اسم فاعل است جابر بر وی گفته که حق نیست که اگر لاک بمعنی ارسل ثابت شود گردانیدن ملک از ان اولی است از قلب مثال نادار کن در صحاح و مغرب لاک بمعنی ارسل یافته نشده است حتی اسم قول ابو عبیده را اختیار کرده و گفته که در و و قول ملک یا مصدر بمعنی مفعول است یا اسمی دیگر است که بدان ملک را نامیده اند بجهت بودن آن رسول و هر دو مشتاق تشاوی اند و بطور و خفا باعتبار معنی ممکن در قول دوم ضعف لفظی است که آن قلب است و در قول بن کیسان خفا از جهت معنی است و بعد از جهت لفظ چنانکه درستی انسان با ملک بر وزن فعلان است نزد و برترین از انش باضم نیز افعال بدلیل انس با ملک و اناس ضم و انش فحش انش بفتح حمزه در معنی دی یعنی حمزه اش اصلی است و نون زائد و بعضی گویند از اناس است بمعنی ابصار و ایلان زیرا که انسان دیده میشود و افکده میشود و این قول بجای است از آنکه مجرد اولی است از زجرای اصوات از مزید گویند که انسان افغان است و هلمش انسیان بر وزن افغان از انسی یعنی حمزه آن را زید است بدلیل تصحیر آن بر انسیان و تصحیر کلمه را را و لبوی اصل کند و نیز ابن عباس گفته که انسان را انسان از انجست نامیدند که عمو در انسیان کرده و ابوتام نیز مثل آن گفته و مذسب کو فئین فاسد است زیرا که اصل انسان میان بود لازم آید تحلیل بخند لام در مغر و چنانکه ظاهر است و در جمع نیز و فیکه اناسی گویند زیرا که یا در اخیر آن بدل از نون است و هلمش اناسین بود و یا اولی زائد است نه لام که زیرا که بعد از الف جمع سه حروف تغییر و افتادند و اگر در وسط افتاده و چون مصابیح و نیز و لام در تصحیر تغییر حاجت لازم آید از آنکه اینجا بناء و تصحیر بدون رد ممکن است نه بدینی که در شاک که مخفف شاک است اشونگ گویند نه سونیک و حدیث ابن عباس محقق نیست و ابوتام قائل احتیاج نه و نیز فتح سین و تشدید را را مکتور معنی کثیر یک مولوی موسی باشد فضیله است از سر با لکسر معنی جلع نزد سیرانی و یا از سر با لکسر معنی مستور نزد والی بکبرین سری زیرا که سر بر را مجامعت کنند و اخفا نمایند و هر دو مذسب لفظ فوسیت و منهم از تغییرات شاذه نسبت است چنانکه در لفظ ثلثی و نزد بعضی در نش فعلیله بضم فا و کسر لام است از سر با لکسر و هلمش سر و ده بنم سین و را و شد و بر وزن فعلو که تکبیر ارام است نه فعلو که تکبیر عین زیرا که تکبیر متحرک اصل است بعده را و اخیره را که زائد بود یا بدل نموده چنانکه در لفظی سر ویت شد بعده قاعده مرئی کردند یا و نش فعلیله تکبیر عین و اصل است یا در دوم است و اصل آن سر ویت یا سر و ده است از سر می معنی از سر و مصدرش و سری در اصل سر و بر وزن فیل است زیرا که سر بر برگزیده بود از دیگر کثیر که یا از سر راه که در اصل سر بر بود معنی اعلی زیرا که در فوق سر است می و یا از سر و یا هم زیرا که

مرد از سر بر خوش میشود و اصل آن سرور در وزن فعله است بیکرا عین و این مذنب نخست است بعد از آن قاعده
 فعلیه که در وزن اقوال مکرره هر دو قول اول مزج اند بجهت قوت معنی و ظهور نسبت وقت و کثرت نغایه
 چون جبر بر دو تیه بجای فعلیه و فعلیه که آنها قلیل اند و ظاهر است که ثانی اولی است از اول ثالث اولی است از آخرین بجهت
 قرب آن از اول و خامس از رابع برست بجهت ظهور معنی و بودن فعلیه نادر تر از فعلیه و خبره خصومه بعد میمنت ح مقبول
 یا مفعول اول زمانه به هموز عین معنی احتمال نموده ای مایه از زمانه بهونه اجوت و اوی معنی قام بهونه برین تقدیر مکرره
 بدل از او است چنانکه در او و در هر تقدیر بر وزنش مفعول بود ثانی از او و معنی یکجا ببارد آن یعنی خرجه بجهت متنا
 میان نموده و آن در نقل لکن در اول نقل معنویت و در ثانی نقل حسی یا از بن بافتح معنی تعبیر این بهب و است
 و برین دو قول نمونث اجوت و هموز الفا بود همیشه را و در اولش مانده و مانیه همچو مقبره بود لکن در ثانی بعد نقل حرکت
 یا یا را بود بدل نمودند بد آنکه در لفظ عجمی که عرب شود اختلاف است در اجرای آن شکر که کلمات عربیه در وزن بود
 در بحث اصالت حرف زیاده آن یعنی گویند هر دو برابر نباشد و نزد محققین هر دو معنی مساوی اند چنانکه در دیگر
 احکام مثل اعراب و احوال تنوین و لام تعریف بزرگ و جمع تصغیر و جز آن و بنا بر تنقیح و منجوق نمونث پس
 و عضر فوط که لفظ عجمی است از آنکه جیم و قاف در یک لفظ و لغت عربیه مجتمع نشوند بر وزن مفعول و مفعول بود بدین معنی
 بمعنی رموز یا منجوق که ابو عبیده حکایت کرده که ناخنجق مره و زرشق اخوس و ازشق تیز زدن فرار روایت کرده و خنقا
 یعنی سیم و نون اول دریا و او را زدست در اینها یا بر وزن فعلیل و فعلیل بیل جنقوای رموز یا منجوق روایت
 سیبویه و مازنی یعنی سیم و نون و و هم آنها اصلی بود و منجوق بر وزن فعلیل بودند مفعول که آن معدوم یا نادر است و این
 اشتقاق و وضع است و اگر اعتد ادب این روایات کنند سبب تولید و اشتقاق این افعال یا از جهت بودن این
 هر دو لفظ ماخوذ از معنی منجوق نه از لفظ آن چنانکه بعضی گفته اند که اولاً آنرا که از آن می جا کنند لحاظ کرده اند بعد
 سه حرف را یا چهار را بهم ترکیب داده لفظ جنق یا منجوق ساختند بی لحاظ آنکه از منجوق گرفته باشد پس معنی منجوق
 اصل این هر دو لفظ بودند لفظ آن و این قول نهایت بطلان و اشتقاق بلکه نزد ما محمل است وزن اینها فعلیل
 فعلیل چون سلسبیل و عضر فوط باشد اگر اعتبار سلسبیل نکنند بجهت بودن آن بر وزن فعلیل از سلب چنانکه بعضی
 گفته اند که تکرار آنها را و بنو وزن اینها فعلیل و فعلیل باشد بجهت عدم دلیل بر زیاده سیم و نون اولی و بودن سبب
 بطرف اولی بر زیاده و هم گوید که شرطیه را وجود بر قعید و نظیر و غلطیس دفع میکنند و چون این احتمالات درین لفظ
 ثابت میشود مجانبی که جمع منجوق است بالاتفاق بر تقدیر اول بر وزن فاعیل بود و بر تقدیر این هر سه ثانی فاعیل
 و بر تقدیر ثالث فاعیل و بر تقدیر رابع فاعیل زیرا که جمع دفع واحد بود لکن در تقدیر ثالث در رابع لازم می آید حذف عین
 در جمع و این معنی مویک بر وزن فعلیل و است و لفظ منجوق و منجوق که لفظ عربی اند معنی دولا ب اگر ماخوذ از جن بن بود یا

شده باشد از کینه برالف و نون آن زائد است و کلام از سه حرف صلی کم نمیشود و الا اگر زیادتی ممکن نباشد زیرا که کلمه
 بر دو حرف صلی میآید پس حرفیکه زیادتی آن مستلزم خروج از اوزان عرب بنور آنکه بود نه بر وجهی که درین که نام شهریت را کم
 است و در نش مفعول باشد نه یا در نش تا بر وزن فعل بود و طاقطولی که معنی نیاز خواستید است و در نش مفعول و انش
 یا بر وزن فعلی بود و جو مفعول و فعل چون عنون نه فعل و فعلی که معدوم اند و همچنین یا بر سحان بفتح یا باشد و کسر آن
 نه تا ر قو قانیه آن و تا ر غزویت کسره عین و دو او و همزه از دو فاعل بفتح همزه و دو او ناکه اند نه دو او آنها بسبب جو فاعلان
 افعلان چون میان و شیبان و عفریت و ایتجان نه فاعلان و فاعول و فاعولان و دو او لایا یا نه زائد است نه یا راق
 بجهت جو و فاعلان چون ر و عالانه فاعلان یا و اگر بر دو از هر دو زائد موجب خروج از اوزان عرب اند یعنی اگر کلام
 که زائد گویند وزن از اصول بیرون می آید پس حرفیکه زیادتش زیاد بود از دیگران زائد گفته شود چون واو کول
 بمعنی قصر زائد که زائد است نه همزه اش اگر چه فعل و فاعل هر دو نایاب اند زیرا که زیادتی و او اوسط اکثر است از
 زیادتی همزه پس وزن آن فعل بود یعنی بسفیر جیل بدانکه اگر خروج را شبه اشتقاق و معارض شود یعنی اگر در فعل
 و در حرف زائد بود همیشه که اگر کسی را زائد گویند خروج نشود لکن شبه اشتقاق مقفود شود و اگر دیگری را زائد گویند
 خروج شود و شبه اشتقاق مقفود نگردد و همزه را زائد گفتن ممکن نیست بر دو وجه مساویت هر یکی را که خواستید
 کنند چون سبک بفتح سیم یا اگر خواهی فعلی کوئی بسبب جو مسک نه تشبیه اگر چه فعل در اسم یافته شده و اگر
 خواهی مفعول کوئی اگر چه سبک یافته نشد و فاعل ادغام معارض خروج نشود مگر آنکه وزن خارج مفعول بوزن معدوم
 بود مثلاً فرض کردم محبت کسره یا اگر حکم زیادت سیم کم در نش فعل بود و آن موجود است لکن فاعل ادغام صحیح
 بنور و اگر حکم باصالت سیم و زیاده حرف تکریر بر الحاقی نام در نش فعل شود و آن معدوم است پس معلوم
 که تعارض میان خروج فاعل نشود و اگر هر دو موجب خروج بود ترجیح شبه اشتقاق دهنه را اگر در وقتدیر شبه
 اشتقاق بود ترجیح باز بر او دل چون تا و شقان بفتح تا و کسره همزه و شد فاعله حرف تصغیر آن بسبب وجود
 اقسام آن اگر چه فاعلان و فاعلان هر دو معدوم است دوم چون و او و لایا یا و آن با وجود حمل صلی بجهت ازید
 و او از یا و نزد بعضی یا از بد است از او و نزد بعضی حکم زیاد و او از جهه وجود فاعلی است چون زو عانی خیا که گشت
 و اگر هیچ کدام باعث خروج نشود و در کلمه فاعل ادغام بود یا نه در شبه اشتقاق بر شقی نه بر شقی ترجیح دهند
 یکی را بدلیل فاعل ادغام که مقتضی زیاده است برای الحاق و معنی شبه اشتقاق آنست که یافته شد و فاعله از ماده این لفظ
 بدون مناسبت معنوی میان هر دو و نزد بعضی ترجیح دهنه شبه اشتقاق ای حرفی را که زیادتی آن شبه اشتقاق خوا
 پس با وجع و اجمع بفتح جیم که هر دو نام موضعی است یا بر وزن فعل بود زیرا که جیم بر الحاق جمع اگر ترجیح بک
 ادغام داده شود یا بر وزن فعلی مفعول زیادت یا سیم و اصالت حرف تصغیر بوجود و اعیان فاعل جهت

اذا تمسبت واج انظلم اذا اوله صوت خفیف نه عدوه دهم رد کله بسوی ترکیب متعلی است
 از رد این بسوی ترکیب نکل با کثرة شد و ذک چون محب که بر وزن مضرت و یا ج بضم جیم و کسر
 آن که معنی یا ج بفتح جیم است و فلک این نقیض بر دو تقدیر شاذ است خواه بر وزن فعل گویند خواه بر وزن فعل زیر که
 به سجع رباعی باین وزن نیامده تا حکم بر زیادت جیم ممل بر الحاق کرده شود و هم گفته و یا ج بفتح جیم و یا ج بضم جیم
 فو احم بر وزن تقدیر یا ج فعل بود و یا ج بضم جیم و یا ج بفتح جیم بود و اگر در کلمه یک ادغام بودند شبه اشتقاق سجع
 شقی پس ترجیح فلک ادغام است بالاتفاق چون محب سجع با و اگر شبه اشتقاق بر سر دو وزن است بر صحیح فلک ادغام
 است پس بر حرفی که فلک ادغام متقضی زیاده است زائد گویند زیرا که اینها مزج یافته اند و آن وجود شبه اشتقاق است
 برین تقدیر هم بخلات یا ج که شبه اشتقاق یکی را میخوانند که زائد باشد و فلک ادغام دیگری را چون مهد و بر وزن
 تمام زنی که وزنش فعل بود و وجود مهد معنی بسط و کسب و گواره و خیر آن دهد و با بفتح و تشدید یعنی شکستن و دهم
 نمودن پس وجود مهد میخوانند که همیشه اصلی بود و دال زائد برای الحاق بجهت و فلک ادغام صحیح بود و بهر نحو باید که
 هر دو دال همین اصلی بود و همیشه زائد وزنش فعل بود و این وقت فلک شاذ بود لکن اینجا حکم بر زیادت دال بالاتفاق
 است تا فلک شاذ نبود و بر تقدیر مذکور یعنی بر تقدیر عدم خروج بر سر دو وجه و اگر شبه اشتقاق بود فلک ادغام نبود
 ترجیح شبه اشتقاق بود اگر چه وزن غلب متقضی زیاده حوت دیگر بود و وزن بعضی ترجیح بوزن غلب بود و اصل اول
 است زیرا که رد کله بسوی وزن غلب رد باشد که رد بسوی ترکیب ممل بود و رد بسوی غیر غلب بجهت شبه اشتقاق
 رد باشد بسوی ترکیب فعل پس رد بسوی متعلی اولی بود اگر چه وزنش مغلوب باشد پس لفظ مغلوب که نام فعلی
 است قریب از آنکه معطوفه زاده است شرفا بر وزن مفعول باید زیاده میم و اصاله را و او بود و طلب معنی دام یا دادم
 نه فعل زیاده را و او و اصاله میم بجهت عدم مطلب و اینجا وزن غلب معارض نیست و مثال معارض را باین معنی را
 مهد و تشدید میخوانند اما بر وزن فعلان بود و زیادت نون و اصاله حرف تضعیف بود و در مبحث معنی صله و اکل
 نه من و نزد بعضی که ترجیح بوزن غلب دهند وزن بر وزن فعال بود و زیادت حرف تضعیف و اصاله نون
 چرا که این وزن در بابش یعنی وزن فعال در باب اسماء اشجار و افعال غلب است چون تفاح و جاض و کران و حمار
 و جز آن شرح گفته که گویند و را میسرند که گویند نه من بر وزن مفعول معنی موضعی که در آن زمان بسیار باشد و این
 میخوانند که وزنش فعال بود و فعلان و اگر شبه اشتقاق بر دو وجه است یعنی در جانب وزن غلب نیز است ترجیح
 دهند بوزن غلب اگر چه وزن قیس معارض وی بود بجهت قوه آن و حرفی را که وزن غلب متقضی زیاده است
 گویند و بعضی ترجیح دهند بر وزن قیس پس همان که معنی نبات است نه بر وزن تو مال است زیادت و او و اصاله
 نون از حمن اگر چه یافته شده و معنی آن قواد صغیر است بلکه بر وزن فعلان است زیادت نون و اصاله و او و حمن

بهیچ گردیدن گزینی زیرا که وزن فعال غلبت از فاعل و اینجا وزن قیس جارض نیست و موق بافتی که نام
 شخصیست بر وزن مفعول بود بر زیاده میوه اصاله و او از وزن نه وزن فعل است بر زیاده و او اصاله میم اگر چه وزن
 فعل در آن اقل است از مفعول زیرا که اگر بر وزن مفعول میوه و غیش مکسوس میوه و چرا که قیاس در مثال یکبیر علیست
 چون موعده و موعول پس فحتمه عین دلیل است بر آنکه وزن نش فعل است اما چون وزن فعل مغلوب است مفعول غالب حکم
 بمفعول کرده شد و نیز کسی که ترجیح باقیست فعل بود اگر چه بهر دو جانب بود و در هر دو وزن اقلیت بحکم اعم
 را نه بود بلکه هر دو را در هر دو وزن برابر اند هر کدام را که خواهند بگویند چون از خوان بصیم غمره و نیم غمره و نیم غمره
 شد یا الحمره یا صعب از خوان است اختیار است که بولی که بر وزن افعالن است چون افعوان بر زیاده غمره و اصاله
 و او از ترکیب رجا بر وزن مفعوان باصاله غمره و زیاده و او همچو محفوظان از ترکیب لیرج الیست فاح حکم
 از هر دو وزن اقلیت بر دیگری ندارد و اگر شتیاق اصلا نبود در یک وجه نه در هر دو پس ترجیح با غلبت
 است وزن غلب هر حرف را که مقتضی زیاده باشد زیاده گویند چون احد کبیر غمره و فتح سیم شد و معنی که یکبیر
 رای بود بر چه کسی گوید اختیار کند و ثبات هر چیز است ندارد بر وزن فعله بود بر زیاده هر حرف تضعیف و ایا غمره
 نه بر وزن فعله زیرا که فعله غلبت از نسبت افعاله چون رفته کونیه و امره ناندانده و انفعه کمست اگر جامع و معنی
 مفقود است و اگر غلبت هم نباشد هر دو برابر اند چون اسطوانه که بر وزن افعواله بود یا فعلونه و هر دو را در
 وسطین و اسطمدوم و افعالن از اسطوانه بود یا وجود یک سطر موجود است چنانکه بعضی توهم کرده اند زیرا که جمعی
 اساطین آید و آن مستلزم حذف و او اصلی است و آن ممنوع است و اگر گویند یا دش بدل از او است نه از افعالن
 و زانش افعالن بود و آن معدوم است پس وزنش بر تقدیر افعواله افعال است و بر تقدیر فعلواله فاعلین است
 در شرح گفته که گویند را میرسد که گوید ترکیب سطن مفقود نیست بجهت آمدن ساطن بمعنی جنیف و اساطین
 و مسطنه ای مشبهه تر و در فی الاصل پس شتیاق میان این هر دو متحقق گردد و وزنش افعواله بود و از آن سخن فیه
 نباشد بهر آنکه مناسب آن بود که این بحث را بر هر جمله بحث ماضیه مقدم میکرد چرا که این بحث را علقه با بینه است
 که بمنزله ذات است و اجاث و گیر بر بیان تغییرات و تصرفات انبیه است که از قبیل صفات است چنانکه
 در اصول کرده فصل هفتم و آن در نفعه پیچیده عقا گردان و نرم کردن است و لهذا بصیرین این باب را
 وضع کردند تا تعلیمان را نرم و مقدار سازند در آنچه تعلیم کرده آمد یعنی تا امتحان فهم متعلمان و حفظ مسائل عمره
 و وزن نامید ماخذ است از قول عرب مر ن علی است یعنی مر و نامورانه یعوده و استمر علیه لقال مر ن بده علی
 اصل از اعلیت و مر ن وجه فلان علی هذا الامر و انه لم یمر الوجه الصلب الوجه و در اصطلاح آنچه هم تفسیر که قول
 ای علیک زمان جواب کین تبخه من کذا مثل کذا آسان شود و اطلاق علم بر پنج چیز است آید جمیع مسائل

بعض مسائل متنبه و علم جمیع مسائل و علم بعض مسائل معتدیه و ملکه و آن عبارت از کیفیت نفسانی است که بر دو قسم باشد
 غیر اسخ و اسخ الزوال و آنرا حال گویند و اسخ آنرا ملکه نامند و جائز است که لفظ تنبیه صیغه خطاب بود مثل گفت فلان
 وی و جائز است که مضارع مجبول غایب بود و مثل کذا مفعول بالمسمی فاعله بود و لفظ کذا در هر دو جا کنایت از
 لفظ است و المعنی کیفیت یعنی فی هذا اللفظ مثل فلک اللفظ و در معنی این کلام اختلاف کرده اند نزد جمهور آنست
 که اگر تغییر کنی لفظ اول را و تصرف کنی در آن با بقای ماده اصلی آن و گردانی آنرا بر صورت لفظ ثانی در حرکات و سکنات
 و ثن و ترتیب حروف اصلی و زائد آن عمل کنی در مصوغ آنچه که مقتضای قیاس آن بود از تعلیل و ادغام و حذف
 و قلب و جز آن از قواعد تصریف بر چه صورت شود پس تعلیمی که با هرست و قواعد و استحضرت خطا نمکند چنانکه
 از کسی گوی که بسیار ازین زیور مثل این انگشتری پس هر که با هر صنعت زرگری بودن بسیار و خطا نمکند و نگار
 ست از مخالف هر دو صیغه و اصل آن با و لند انگشتر از ضرب مانند حرج بسیار از ضرب مانند فیض نیز از رباعی
 ثلثی سازونه از خماسی رباعی و ثلثی آن بهم نباشد و نه بنای آنچه گفته شد برای توضیح آن گفت یعنی اگر بنا کنی
 مثلاً از لفظ دعا مانند صحائف و در آن آنچه قیاس خواهد بود عمل آرد چگونه آید جوش دعا یا بخود نیز که لفظ
 جمع صحیفه است پس دعا یا در دعا بود جمع و عیبه که در اصل عبودیت است پس یا که در جمع بعد الف است و در مفرد و ده
 نمانده بود هزه گشت چنانکه در صحائف و و او را بیابدل نموند چنانکه در داس دعا شد بعد هزه را یا
 بدل نموند و فتحه دادند و یا آخر بیابدل نموند دعا یا شد بقاعده خطای پس لفظ دعا در اصطلاح مبنی منه است
 و ماخذ و لفظ صحائف مبنی علیه و اصل لفظ دعا یا مبنی و رفع اگر حرف مبنی منه زیاده باشد از حروف مبنی علیه و آنرا
 آنرا بیکنند مثلاً اگر بنا کنی از مستغفر بربال گفت غفر بود و از مستغفر بر وزن عضد عمل بود بخلاف بنای و ثلثی
 از رباعی یا رباعی از خماسی که آن بهم نباشد و لند انگشتر چگونه از حرج مانند ضرب از سفر حل مانند
 حنکوت زیرا که حنکوت رباعی فرید است و سفر حل خماسی مجریده آنکه و اختلاف کرده اند در بیانش نزد
 جری بنای آنچه که در کلام عرب یافته شده روا نبود و اگر چه مثل آن موجود بود زیرا که این اختراع لفظ بود که آنرا
 هیچ معنی نیست مثلاً از ضرب مانند حرج یا بر وزن سازند روا نبود و سوال آن هم نکنند جواب داده اند
 که این سوال بر امتحان حال متعلم است در حفظ مسائل و تعوید و است و رضاعه نه برای استعمال آن لفظ
 و سیبویه گفته که بنا کنی از لفظ عربی مانند لفظ عربی که در کلام عرب موجود باشد نه بر وزن لفظی که در کلام عرب موجود
 نبود زیرا که غرض ازین سوال ریاضت نفس و استیذان فیه طالب بر قیاس کلام عرب است و هیچ حاجت نیست
 برای کسی که عربی آموز و قدرت بر لفظی که از عرب نبود و خودش گوید که بنا کنی از عربی مانند لفظ عربی که
 در کلام عرب یافته شده است یا نه و از لفظ محمی مانند محمی و عربی زیرا که این معنی منع است و در تدریس قیاس

بسی نزدیکی از ضرب بماند جانیوس سازند و گویند خیار نیوب بر وزن فاعیل و نزد سیویو جانز بود زیرا که جانیوس
از انبیه عرب نیست و ظاهر است که کلام سیویو تقدیم است و کلام خیارش اوسع و اعلی است و اعلی گویند بگفتنی و بفرمانی و بر این
در مبنی علیه افتاده و افزوده بود قیاسا اگر چه در مبنی قاعده حذف نبود و نزد بعضی شرط قیاس نبود بلکه بگفتنی حرفی که در
مقابل طرف محذوف مبنی علیه بود اگر چه حذف در مبنی علیه بختان قیاس بود و بحسب قیاس نزد جمهور حذف در مبنی و مبنی بود
که در مبنی قاعده حذف یا بند حذف در مبنی علیه قیاس یا غیر قیاس نیاید چرا که حذف در مبنی بختان بود و افتاد است
اینکه زیاده کنند و قیاسا نزد مبنی را بر زیاده و قیاسی علیه افتاد است زیرا که زیاده مبنی علیه بگفتنی گنجایش آنها را در افتاد
در عدم ابدال و او غام در مبنی و قیاس در ان علت ابدال و او غام که در مبنی علیه بود مفقود باشد مثلا چون بنا کنی
از لفظ ضرب مثل محوی بضم میم و فتح حا و کسر واو قبل یا بر شد و کسبه محیی است اسم فاعل از حی و تصحیش در بحث
نسبت گذشت نزد جمهور مضری بود بدون حذف یا که لام کلمه است و بدون حذف یکی از دو را که مکرر است اگر چه در مبنی
علیه وی که محوی است لام کلمه و یکی از دو را که عین مکرر است افتاده است زیرا که در مبنی یعنی مضری حذف راقاعده نیست
و نزد ابوعلی و بعضی مضری بود و حذف یا که لام است و یک را که عین است زیرا که در مبنی علیه لام کلمه و یک عین افتاده بود
بحسب قیاس نسبت اگر چه در مبنی قیاس نیست و مبنی گفته بر تقدیر که لازم می آید که یک عین مبنی یعنی بر او
مضری و او شود چنانکه در مبنی علیه مبنی محوی زیرا که میان حذف و ابدال فرقی نباشد پس چنانکه حذف در مبنی
محض بر موافقت مبنی علیه است فی آنکه وجه حذف از مبنی یافته شود همچنان ابدال بود و طریق جمهور است
گویم بر ابوعلی و بعضی پیچ وارد نشود زیرا که غرض از بنا حصول وزن مبنی علیه است و آن از حذف حاصل شود اگر چه
در مبنی علیه حذف نبود بختان ابدال که از بنا پیچ دخل در حصول وزن نیست از مبنی که مضری و محوی بر یک وزن
بود و چون بنا کنی از لفظ و تماشای لفظ اسم که در اصل محسوس بعد حذف لام سین را ساکن کردند و حوض محذوف
همزه وصل در آوردند و عد که در اصل عد است و او آخرین برخلاف قیاس محذوف شده گویا بحسب طریق جمهور
بر وزن سمو و عو بر وزن عد و او را از مبنی حذف کنی که علت حذف در مبنی مفقود است و همچنین است نزد ابوعلی
زیرا که حذف در مبنی علیه قیاسا نبود اما نزد بعضی اوج بود و وج زیرا که نزد ایشان بر حذف در مبنی علیه باید اگر چه
بحسب قیاس نبود و چون بنا کنی از علم مانند قیاسی معمول شود با اتفاق زیرا که اصل قیاسی تودس بود و قلب ابدال
اصل در فرج نیز آید و از مستغفر بر وزن کف ففر بود و بحسب عدم گنجایش زیاده مبنی علیه در مبنی و از قبیل بر وزن اعلی
افاضل بود بیان همزه محبت عدم علت ابدال در مبنی چنانکه در او اعلی بود که در اصل او اول است و چون می آید مثل غفل
بفتح عین و سین و سکون نون و بنابر مثل ففر کسره قاف و فتح فا از لفظ علی مال خواهی مثل غیر او غام نون در میم
فعل تصحیح و او و غیر او غام نون و مثل غیر او غام و تکرار لام و نون ابدال او غام نون و دیگر ارام و تصحیح و او امانت

پس بسبب سکون اقبل حرف علت و عدم او غام فون دریم و او با وجود قاعده و جواب او غام و زیق اقام از است
که تا در وقت ادغام التباس اولین بفعل که در کلام عرب کثیر است و همچنین التباس آخرین بفعل که کثیر است و تشدید
حین مفتوح و لام لازم نیاید چون صلح کبیرین و فتح لام شد و سکون عین مجزیه یعنی اجتم پس معلوم نشود که
فعل است یا فعل و فعل یا فعل و سابق در بحث ادغام گذشته که التباس کلمه یکدیگر مانع ادغام است و در آخرین
تضمین واقع است زیرا که بنا بر باعی یا خاص از ثانی تکرار لام بود و ادغامش بسبب سکون حرف اول است نه بقصد
پس سنائی مانع الحاق نبود و بنا بر مانند مختل بفتح حیم و حوافر وزن مختل یعنی شتر لب و بنا بر مثل آخر نیم از لفظ کسر
و جعل متعین است برای فعل در صورت عدم ادغام فون چون کسر و جعل و کسر و جعل زیرا که میان فون در او
شده تقارب است پس عدم ادغام باعث کمال نقل گردد و یا بجهت لبس جعل چون شفع را نقل میشد یا قبل آخر
لام آید اگر ادغام کنند پس معلوم نشود که افعال است یا فعل و فعل یا فعل و بنا بر مثل آنکه بضم همزه و لام یعنی
مقل از ادای نصیف معروق و هموز عین و ادای نصیف مقرون و هموز فا و بضم همزه و سکون و او و کسر همزه و بانوی
آید از ادای مجلس ادوی بود چون حرف علت بعد ضمه در طرف واقع شده بود بعد کسره شد چنانکه در تکی ادوی شد
لبس یا ابقاعده قاضی انگندند و او بضم همزه و سکون و او اول و کسره و تنوین و او آخر بود از ادای مجلس ادوی
ست ضمه و او را کسره بدل نمودند چنانکه در تکی بعد تعلیل قاض نمودند او شد پس همزه دوم را با او بدل نمودند
و چنانچه در او من و او اول و دوم ادغام کنند زیرا که او اول بدل از همزه است و آن مانع ادغام است و نزد
بعضی مانع نیست پس او را بگویند و تفصیل آن در بحث ادغام گذشته و بنا بر اجرو کبیر همزه و را که معنی گنای است از لفظ
ادوی ای و کبیر همزه و سکون یا و کسر همزه معنون آید و مجلس ادوی بود یا و خیر تعلیل قاض انگندند او شد و
را یا بدل نمودند چنانکه در میزان و از لفظ ادوی الی و کسر همزه و سکون یا و کسر و انون و مجلس ادوی بود
یا ابقاعده قاض انگندند و همزه دوم را یا بدل نمودند چنانکه در میان الی و کسر همزه و مجلس ادغام نمودند اگر چه
او و یا یکجا بودند و او ساکن بود زیرا که اول بدل از همزه است و آن مانع این تعلیل است چنانکه در بحث تعلیل
گذشت و نزد بعضی چون ابدال از همزه واجب بود ابدال سید نیز واجب بود و قنع بعد از ابدال است و حذف
کنند نیما بجهت اجتماع سه یا چنانکه در احم و بعضی حذف کنند و رفع و چر منو چنانکه در قاض و بنای اظم اللیل
بچو قشر لطار ماله و خاز معجمی تاریک شد از و رسه ای آید کبیر همزه و سکون یا و فتح همزه و تشدید یا و مفتوح و
و مجلس ادوی بود بسته یا بر وزن اظم زیرا که اصل اظم اظم است بوقت ادغام فتحه سیم اول را نقل کرده بخا و اند و
سیم را در سیم ادغام نمودند اظم شد پس در ادای سیم یا و خیر ابقاعده می بافت بدل نمودند و یا اول را در دوم
ادغام نمودند و او را یا بدل نمودند اینک باشد و بنا بر اظم از ادوی الی و یا آید کبیر همزه و سکون یا و فتح و او و یا و

مفتوح بعد یاز شد و کسور قضیه بفتح قاف و فتح ضاد و کسر واو و یاء شد و مفتوح آیه و اصلش قضیه بحجاری است یا
اول را در دوم و سوم را در چهارم بحجبه سکون آنها ادغام نمودند قضیه شد و رواست که یکی از دو یاء اول را که قبل یاز شد
ست بپایند و دیگری را با و بدل نمایند قضیه شود چنانکه در بسته مانند محی بسته یا اسم فاعل از محی ماضی باب قیل
محی بدو یاء شد و محوی بیک یاء شد و حذف کیا و قلب دوم با و گویند چنانکه در بحث بسته گذشت و بنا
محش بفتح جمیم و میم و کسر را از قضیه قضیه بفتح قاف و سکون ضاد محی و یاء منون بود و اصلش قضی بسته یا بود یا آخر
ساکن شود و از اجتماع ساکنین بفتند و یاء دوم چون متحرک و بعد فتحه اگر چه در محی است الفت شود و بفتند قبل
و تا آنکه ابن الحاجب و الجاریدی بناء محش من قضیه قضیه بود بفتح قاف و سکون ضاد و فتح یاء اول و کسر یاء
دوم بتنویین بدون قلب آن بابت زیرا که این یا متوسط است برای الحاق و در آن تعلیل نکنند و لفظ قیل
اشاره بضعف این مذهب است زیرا که مراد از بنادرین سائل الحاق نیست بلکه مراد است که تخمین لفظ اگر
در کلام عرب واقع شود چگونه تکلم کنند بدان بعد عمل در آن از راه قیاس و بنا و علی باب کسر حاد و لام اول
سکون با که نام گاهی است و آنرا الباء نیز گویند از لفظ قضیه قضیه شد و کسر قاف و ضاد و یاء ساکن
تکدر عین و لام زیرا که اصل قضیه قضیه بود یا را بقاعده ردای بدل نمودند و بنا و حرکت از قرقریت بود
و اصلش قرات بدو همزه بعد و همزه دوم را که در موضع لام بود یا بدل نمودند و قریت شد و بنا و سطر کسین
و فتح با و موحده و سکون طاء مهمله معنی در از از قرقرای بود و اصلش قر و همزه آخر که در موضع لام بود یا بدل شد
یا چون بعد سکون بود حرکت بران قیل اشتند قر می شد و بنا و اطمانت ماضی متکلم از باب اشعر از قر و یاء و اصلش
اقرو و رت بسته همزه دوم که در موضع لام بود یا بدل نمودند و همزه سوم را اگر چه در موضع لام بود یا بدل نمودند زیرا که در بحث همزه
گذشت که در پیش اجتماع حرکات دو تخفیف نمایند و اول سوم بحال از بنا و ضاعش ای راع اطمان از قر و یاء و قرقریت و قرقریت
قرقریت است چنانکه اصل لطمین لطمین است کسر و همزه میانه را نقل کرده همزه ساکن دادند بحجبه تا آنکه لطمین
گردید آن حرکت فنون را بحجبه ادغام با قبل داده بودند و اینجا ادغام نمودند بحجبه اصلش آن در همزه چنانکه در بحث
ادغام گذشت بعد همزه دوم را یا بدل نمودند چنانکه در ایان تقریر شد و همزه آخر را یا بدل نمودند تا تخفیف
همزه سوم در صورت اجتماع همزه لازم نیاید و در همین گفته اصله تقریر و حرکت همزه دوم را با اول دهند و آنرا یا بدل
کنند و حذف نمایند الا تقریر شود پس اگر آخر را یا بدل نکنند نقل لازم آید و اگر کنند لازم آید تخفیف همزه سوم
در صورت اجتماع همزه انتی میگویم حاقه این کلام از آنچه در تخفیف این لفظ نوشته شد بخوبین وجه ظاهر شود
اگر تامل کرده شود سوال کرد این خالویه را این جنی که چون بنا کنند از لفظ وی مثل کوکب بس حج بود و نون کرد
بیا بی سکون منافات نمایند چه شود این خالویه حیران ماند و جانش نیاید پس این جنی گفت آدی شود فتح همزه و داده شد

زیرا که بنا کوکب از دای بودی الف شود و حرکت هجره با قبل دهند و هجره را بخیلند و وی شود پس
 و او اول را هجره بدل کنند چنانکه در اصل او ای گردد چون جمع بود و نون کنند او ون شود و حذف الف چون
 سطون و وقتیکه اضافت بسوی یا را شکل نمایند او و شود و حذف نون جمع پس و او را بیا بدل نمایند و یا را
 در یا ادغام کنند همچو سلی اوئی شود و سوال کرد ابوعلی این چنینی را که چگونه سازی از آیه همچو مسطره فیمیم
 و سکون سین همل پس گمان کرد که مسطره بر وزن مفعال است و حیران شد و جوابش بنیاد پس ابوعلی بروفتی
 مذہب خود گفت مسلما بحذف تا زیرا که اصل مسطره مستطیر است بر وزن شفعل حرکت یا فتل کرده بطا دادند و یا را
 با الف بدل نمودند مسطره بعد از تار حذف نمودند بجهت ثقل و جماع تا و ط چنانکه در بحث حذف گذشته
 مسطره شد پس بنا بر آن از آیه که در اصل او و است بود و متحرک میان دو هجره چرا که سیوی که گفته که هر کجا
 که مشکل شود بر تو حال الف در موضع عین آنرا حمل بر و او یکن زیرا که اجوف و وی اکثر است متار بود
 و چون تار حذف کنند نزد ابوعلی زیرا که در مبنی علیه حذف آن قیاسی بود مسطره شود مسموم و سین
 ساکن و هجره که قبل الف است و الف قبل هجره نزد جمهور متار بود زیرا که حذف تار در مبنی علیه موجود نیست
 اگر چه در مبنی موجود بود و چون بنا کنند از اولی مثل خشوش اناس الملوک الا لا ق شود و اصل الملوک
 او ملوک بود و هجره دوم بیا بدل شد و اصل اناس است بضم هجره و حذف آن در آن خلاف قیاس بود لهذا
 در الاق حذف نکنند نزد جمهور و ابوعلی مگر نزد آخرین و این بر تقدیر است که وزن اوقی فعل بود و اگر وزن آن
 افعل بود اصل الملوک او ملوک بود و اصل الاق ولاق باشد و او و ش هجره بدل شد چنانکه در اجوه و ابوعلی را از
 بنا و ماشاره انرا اوقی پرسیدند گفت ما اوق الاق زیرا که اصل الملوک است و هجره اش بر خلاف قیاس محذوف
 شد و ما اوق الاق نیز گفت بنظر لفظ انکه هجره هاش محذوف است و لام در لام مدغم گن این بر اصل ابوعلی
 بنمود و ما اوق الاق نیز بر وجهی بود که اصل الملوک بود نه اله آنهمه بر تقدیر است که اوقی فعل بود و اگر افعل اوقی
 الملاق و ما اوق الملاق بود و اما اینجا بیا بیا ابواب تصریف تمام شد فصل در خط و آنرا اینجا
 گویند بدانکه هر چیز را چهار مرتبه است یکی حقیقه و سه دوم شالومی در ذهن و خارج و این دوم مرتبه را اختلاف
 باختلاف اعم حاصل نشود همیشه هر یک پنج مانند سوم لفظ که دال است بر شال ذهنی یا خارجی چهارم کتابه که دال
 است بر لفظ و درین هر دو مرتبه اختلاف میشود باختلاف اعم مثل اختلاف زبان عربی و فارسی و هندی و خط
 عربی و فارسی و هندی و مقصود درین مقام بیان احکام خط عربی است برای غیر اهل عروض زیرا که اهل عروض
 جز در وقت موقوف رانه نویسد و اینجا گاهی از کتابه حذف میکنند حرفی را که در تلفظ می آید و گاهی زیاده میکنند
 را که در تلفظ نیاید و گاهی بدل میکنند حرفی را بچیزی دیگر که در کتابه و غیر مکتوب تلفظ نمایند چون ربو ایس ناگزیر

و اینجا بیان آن و ذکر بحث مذمتی بجا نشد از جهت مناسبت است زیرا که در بحث تقریرات بیان تغییرات لفظی
است و اینجا بیان تغییرات خطی است و خط دلیل لفظ بود چنانکه لفظ دلیل معنی است پس خط عبارت از تصویر لفظ
بصورت حروف است پس لفظی که تصویر حروف می شود از دو حال محال نیست یا اسماء حروف است یا
غیره و بر تقدیر ثانی کتابه بدو بخش ممکن است یا نه بر تقدیر ثانی از نزد پدید آید کتبش بصورت مسما
حروفش بود مثل زید که تثنیش بصورت زادیا و دالت چنانکه دیدی در زید و بر شوق اول از نزدیکان کتباته
آن بر حسب قرینه است مثل لفظ شعر مثلاً که اگر قرینه قائم بود که مراد از قولی بنویس شعرا کتباته مدلول است
بنیتی را بنویسد و اگر قرینه معلوم شود که مراد کتباته لفظ شعر است شعر نویسنده یعنی مشین و عین در مرکب همچنین
اگر کسی گوید بنویس قرآن را اگر قرینه بکتباته مستمع است مراد از او کتباته از الحمد تا آخر قرآن است ورنه
کتباته فقط قرآن و اگر لفظ از اسماء حروف است انیم از دو حال خالص نبود یا مراد اسماء
دیگر نبود یا بود اگر آنرا اسماء دیگر نبود و از حروف مستمع قصد کنند همون حرف سمی را بنویسند مثلاً
اگر گویند بنویس جیم عین فاراد مرکب لفظ جعفر نویسند و مفروج ع ف ر زیرا که همین صورت سیمی بخود است
خطاً و لفظاً بدلیل آنکه غلیل مر اصحاب خود را گفت افشک از اوشان پرسید که چگونه نظم میکنند جیم از لفظ
جعفر گفتند جیم گفت که شما تکلم باسم گردید نه تکلم بحیز یک بدان سوال کرده بودم و جواب چه که آن سیمی
و اگر حروف سیمی قصد کنند بلکه اسم مثلاً گویند بنویس جیم را و مراد از آن همین لفظ دارنده همان اسم را بنویسند
که آن لفظ جیم است و اگر آنرا اسمای دیگر بود در آن دو مذممست بعضی بصورت مسمای آن بنویسند و این
خلاف اصل است و بعضی بصورت اسماء و این موافق اصل است پس یاسین مثلث مثلاً اگر اسم حروف بیجا بود
کتابتش یاسین است بصورت اسماء حروف چنانکه دانستی و اگر اسم شی دیگریست کتابتش یاسین بود نزد
بعضی ولی نزد بعضی حسب اختلاف مذکور و در مصحف مجید بهر دو تقدیر یعنی خواه اسم حروف بیجا بود خواه
اسم شی دیگر اخیر است فقط یعنی بصورت مسمای حروف که پس است و همین مختار بعضیست و علی نزالفتها
جمع مقطعات قرآنی و لفظی مثل کتباته است در جمع صور مذکوره مثلاً اگر گویند تکلم کن بزید بنویس زید و اگر گویند
تکلم کن بقران و اراده کنند لفظ قرآن گویند قرآن و اگر اراده کنند مسمای آن پس بنویسند الحمد لله مثلاً
و همچنین و اسماء حروف تجمی بر آنکه اصل در خط هر کلمه کتابت است بجرفش و بصورتی که هر حرف او است
در وقت ابتدا بان در تکلم و در وقت وقف بران و لهذا اخبرائیه و مررت به بدون واو و یا بنویسند زیرا که
در حالت وقف این هر دو را حذف نمایند و من اتیک و فا ضرب باطن بنویسند زیرا که در وقت ابتدا و کلام
همراه ما سخنانشه اگر چه در حالت درج از تلفظ ساقط شده ره زیبا با بنویسند زیرا که در حالت وقف در کلمه

یک حرفی با سکه لاحق کنند در هر است از رای بری پس در وقت نوشتن بهانویسند هم در اصل و هم
 و وقت همچنین محلی سبب بهانویسند زیرا که ما استفهامیه و فیکه مضان الیه واقع شود الفصحی حذف نماید
 و بر یک حرف میانند پس در حالت وقت با سکه بدو لاحق سازند و محلی که گویند پس در وقت نوشتن نیز بهانویسند
 اگر چه حالت وصل بود و محلی با نصب مضان است بسوی ما و مقول مطلق جبت است ای محلی است
 حال جبت یعنی چه طور آمدن آمدی بخلاف ما استفهامیه که مجرور حرف جر بود که کتابه آن با ما سکه واجب
 بنود اگر چه بر یک حرف مانده است زیرا که وقت آن نیز تترک با سکه جائز بود بجهت بودن آن با حرف
 بمنزله یک کلمه و در تلمیض و بحث وقت گذشت و ازین جهت الام و ختام و اعلام با لفظ نویسنده همچو سلام و هم
 و غیره چون کامی و اگر نظر بر وقت کنند بهانویسند و بصورت انفصال چون الی مه سار و من مه غفبت
 و حق هر کلمه آنست که در خط جدا نویسند از ما قبل آن و از ما بعد آن لکن چون کلمه یک حرفی بود و با بعد یا
 با قبل پیوسته نویسند چنانکه در وقت تلفظ تنها آنرا تلفظ نکنند پس مانند بنید و زید و کزید و الفرس و علما
 و کورست و قه متصل نگارند و همچنین کلمه که بر یک حرف مانده در خط نه در تلفظ چون بناد و بر کلمه که بر دو حرف
 بود یا زیاده حق آن فصل است مگر ضمیر متصل و نون تاکید و علامه تشبیه و جمع و نسبت چون منک و منکم و ضمیر
 و زیدان و زیدون و شمس و همچنین مرکب مثل علیک و سیبویه که اینها را متصل نگارند بجهت کمال اتصال میان
 اینها تا آنکه تنها خواندن آنها جائز نبود و ابتدا و وقتا بهمین اتصال آید و کتابه آنها با لفظ باید اگر چه در حالت
 وصل بود زیرا که در وقت الف افزایند و ازینجا است که در قرآن شریف لکنما هو الله ربی با لفظ است و همچنین
 کتابه منصوب منون با لفظ چون راست نید و غیره منصوب بدون الف زیرا که منون منصوب در حالت وقت
 با لفظ بدل شود و کتابه اذن و اضرین با لفظ باید نزد اکثرین زیرا که نون اذن و نون خفیفه که بعد فتح است و
 حالت وقت با لفظ بدل شود و بعضی که وقت بر نون اذن کنند با لفظ ننویسند و بعضی گویند که وقت و کتابه
 آن با لفظ قول تا زنی است و مذہب مبر و اکثرین بنون است و صاحب کافی گفته که اولی است که بر وقت
 بنون نویسند تا فرق شود میان اذن و اذا و بنظر اصل مذکور درین باب کتابه اضرین که جمع مذکر امر است
 بنون تاکید بود و اذن باید و همچنین کتابه اضرین و مخاطبه با نون تاکید بیا و لفظ اضرین جمع مذکر مضارع
 موکد بنون بود و نون و لفظ اضرین واحد مخاطبه مضارع موکد بنون بیا و نون بایه زیرا که نون خفیفه را که بعد
 ضمه یا کسره بود در حالت وقت حذف کنند و حرف فیکه سبب نون محذوف شده باشد باز آرند پس در اضرین
 اضرین بگویند در اضرین و اضرین و در لفظ اضرین اضرین و در لفظ اضرین اضرین چنانکه در بحث وقت گذشت
 لکن اینها مجرور مذکور و ننوشتند تا کلام موکد بصورت کلام غیر موکد نشود و این ظاهر است و فهم موکد از تصور

غیر سوگند از قبیل متنوعات است و گاهی در واحد مخاطب از آن حقیقه را بحال دارند و با الف ننویسند بجهت محل
براخت و حصول یسیریت چنانچه افراد تا تا نیش اسمیه بهار ننویسند نزد کسی که وقت بر ما کنند چون رحمه
بجای آن نحوینت و مسلمات و قنات زیرا که وقت آن بر ما نبود و مانند قاضی بر مذنب افسح بدون یا ننویسند
و نحو القاضی بنیاز زیرا که وقت اول بر ما قبل یا بود و وقت ثانی بر ما چنانکه در بحث وقت گذشته و همچنین
جمع در مواقع اصل در خط هر کلمه کتابت و لیت بصورتیکه آنرا در وقت ابتدا و وقت بود لکن خط همزه و نحو
این اصل است زیرا که آنرا در خط صورت مصین نیست و همچنین خط الف آخر و بعضی گویند که غلیل بر اسمیه شک
سمین کرده و آن صورت راس عین است با نیطور و در بعضی کلمات دیگر هم مخالفت اصل مذکور یافته شده
در بعضی زیادت و در بعضی نقص و در بعضی با بدل و در بعضی در اصل حال آنکه اصل مذکور در همه مقتضی غیر اینهاست
چنانکه معلوم خواهیم کرد تا آخر کتاب و از آنچه گفتیم معلوم کردی که کلمه لکن بر استثناست از اصل مذکور و آنچه
ما بعد و استثنایست از اصل مسطور پس خط همزه اول کلمه با الف است برابرست که همزه در آن کلام بود
یا نه اصلی بود یا قطعی نرا نه بود یا اصلی مبدل یا غیر مبدل مفتوح بود یا مضموم یا مکسور زیرا که همزه بحروف علمه
بدل نمیشد و حروف علمه همزه و همزه محذوف میشد چنانکه حروف علمه پس گویند همزه از جمله حروف علمه بود و چون
در اول کلمه بود تخفیفش در لفظ متع بود چنانکه در بحث تخفیف گذشته است پس تخفیف آن در خط خودند و بصورت
الف نوشتند بجهت تخفیف الف در لفظ و کنایه و اتفاق الف و همزه در مخرج نحو الحمد و بالحمد و الف و علم و اهل و اجد
و اهل و اوجه مگر در صورتیکه لام که بران مصدریه در آید و آن داخل بر لا بود و بالا ام تاکید بر کلمه آن بشرطیه
در آید که در قسم اول همزه را بصورت وفق حرکته ماقبل می ننویسند و در قسم ثانی حرکت وی چون لکما لعل و لست است
پس درین هر دو صورت اگر چه همزه در خفیفه در صد است لیکن آنرا حکم متوسط دادند بجهت کثرت استعمال اینها
و گردانیدن آن بمنزله یک کلمه و نیز لکما لا لا میشد بصورت دو حرف نفی و این را کار کرده اند و همچنین وقتیکه
لفظ حین یا یوم و مانند آن بر کلمه اذا داخل شود یا کلمه لا بر لا همزه را بصورت وفق حرکته می ننویسند بجهت کثرت
استعمال لهذا الف از کلمه با بغایتند چون یومند و حین و هولا و خط همزه متوسط ساکن بوقت حرکته ماقبل
یعنی اگر حرکته ماقبل آن فتح بود همزه را بصورت الف ننویسند و اگر ضم بود بصورت واو و اگر کسره بود بصورت با
تا کتابت آن بر وفق تخفیف آن بود نحو راس و ذنب بوس و خط همزه متوسط المتحرک بوفق حرکتش بود و اگر
آن همزه بعد سکون است پس در مضموم بصورت واو و در مفتوح بصورت الف و در مکسور بصورت یا ننویسند و از خط
حذف نمایند اگر چه حذف آن موافق تخفیف وی است زیرا که حرکت همزه متوسط قوی است که نه داخل شود و مبدل
پس گردانیدن کنایه آن را تابع حرکت وی اولی بود بخلاف همزه منطرقه که حرکت آن ضعیف است بجهت وقوع آن

در محل تغییر پس بدل شود بجز که دیگر سه فزاعی شود در وقت نویسی سال بیوم و نسیس و سال و نسیس و مسائل
و بیشتر نموده مفتوحه را بعد ساکن که الف بود ننویسد بجهت کراهت اجتماع شملین چون سال و بعضی حذف
میکنند نموده متوسط را که تخفیف بتقلع مدون بود یا قلبه را دو غام چون سله و سوه و سول بعضی نموده مفتوحه را
فقط حذف گفته بجهت کثرت استعمال آن بجز نموده مضمومه و کسوره و بعضی جمع نموده را که در وسط متحرک بود و بعد ساکن شد
گفته بجهت مطابقت تخفیف و اگر نموده متوسط متحرک بعد حرکت است پس در مفتوح بعد خمه چون موصل بود و نویسد
و در مفتوح بعد کسره چون فکته یا بر حسب تخفیف آن و در غیر آن بر طبق بین بین پس در مانند مستزاد نموده را
بود و نویسد اگر بین بین قریب است و یا نویسد اگر بین بین بعید است و در مثل بر تقدیر بین بین قریب یا
نویسد و بر تقدیر بعید بود و در سال بالف نویسد و در ستم مستزاد بین یا و در روت و یس بود و زیرا که درین
پنج بین بین قریب است و در اصول گفته که در مانند سئل و لقیقک نموده را بوقتی حرکتش نویسد نزد سبویه
که نزد وی درین صورت بین بین قریب است و نزد خفش بجز حرکت تا قبل پس در سئل یا و در لقیقک بود
نویسد نزد سبویه و بعکس این نزد خفش آنتی مضمومه سابق درین صورت اختلاف میان سبویه و خفش
با این طور بیان نموده بلکه گفته که خفش مضمومه را بعد کسره یا گرداند و بعکس در مانند سئل و مستزاد بین بین
ست یعنی قریب خواه بعید فافهم و نموده اخیر اگر بعد حروف متحرک است ساکن بود یا متحرک بوقتی حرکت تا قبلش
نویسد و اعتداد حرکتش ننماید بسبب تبدل آن و سقوط آن در وقت پس اگر تا قبل آن مفتوح است
بالف نویسد و مضمومه است بود و کسوره است یا چون تر و لم یقر و لقیقک و لم یقر و در دو لم یقر و نموده آخر
اگر بعد حروف ساکن است بقیکنند از کتابه برای موافقت تخفیف آن و بولدن آن در محل تغییر و لهذا بجز حرکت
آن نه نویسد که آن غیر معتد به است بسبب تبدل و زوال آن در وقت چون جذاب و مرارت تجب و راکب
خیال در جب و الحجب یا آنچه پنهان کردن و همچنین دست کو جز و حمره و اولاد و الف خیال در حالت نصب صورت
نموده نیست بلکه صورت تنوین است که در حالت وقف بالف بدل شود چون راست زیبا و لهذا هم مدون مضمومه
منون را با و الف نویسد نه شبه الف چون صحت ندانند نه او را و نزد بعضی اگر تا قبل ساکن مفتوح بود چون جب
نموده را از خط در هر سه صورت بقیکنند و اگر کسوره بود چون دت یا نویسد در هر سه صورت و اگر مضمومه بود
چون جز و او نویسد در هر سه صورت و نزد بعضی اگر تا قبل ساکن مفتوح بود بقیکنند و اگر مضمومه یا کسوره بود بجز
حرکت آن نویسد و ایشان در منصوب منون اختلاف گفته در نیکه بدو الف نویسد یا یک الف و نموده آخر بعد
اتصال چیز یکیه غیر مستقل است و محتاج به تا قبل مثل ضمیر و تا و تانیث و نون تاکید و مانند آن از علاقه تشبیه جمع و یا که
و هر چه که بسبب آن وقف بر آخر کلمه نکنند حکم نموده متوسط یا به در رسم خط چون جذاب که آنرا بود و نویسد زیرا که

حکمتش ضمه است و رایت جزاک بالف و حرث بجزیک میا زیرا که در کش فتحه و کسره است و نحو هزاره که بر او یک بجز حرکت آن
و در رایت رد او یک الف نویسد نزد اکثر چنانکه در سائل ماضی از باب مفاعله و نزد بعضی بجز حرکت آن و عباداة
بیک الف بصورت اناه نویسنند و اکثرین و نزد بعضی بدو الف و عبارات بدو الف بصورت عبارات نویسنند بجهت
که ایهته اجتماع الفات و در یقره بجز حرکت آن نویسد و یقره بجز حرکت آن یا بجز حرکت ماقبل آن نویسنند علی دلیل
الاختلاف المذكور و مانند مقروءه و برته یعنی هر جا که همزه آخر بعد و او و یا زائده باشد و تخفیف آن قبل از ادغام
بود و تا رتائیت و انچه در حکم است بدو متصل شده باشد حکم متوسط نیاید و نوشتن آن بجز حرکت آن بلکه آنرا از خط
ببفکنند چنانکه در وقت تخفیف نمی نویسند و همزه اول کلمه بر آمدن غیر متصل حکم متوسط باید چون باحد و لا حول و لا
مناخر همزه مقدم میگردد و نه عکس آن و لهذا ضمیر چون بر عامل مقدم شود آنرا منفصل سازند نه متصل مگر در بعض
و کلام و نویسند و ضمیر و لا و چنانکه گذشت و هر همزه که بعد از آن مدیه بر صورت خطش بود از خط بقیه بشماره یک
ایمن بود بجهت که ایهته اجتماع مثلین در خط چنانکه در لفظ پس در ستمزدون ستمزدون و در ستمزدین ستمزدین و در علمت
خطی را علمت خطا نویسد و همزه در نویسد بلکه یک و او در مثال اول و یک یا در دوم و یک الف در سوم و اگر همزه
را بصورت آن نمی نوشتند دو و او در مثال اول جمع میشد یکی صورت همزه و دیگر و او جمع و دو یا در مثال دوم
یکی صورت همزه دوم یا جمع و دو الف یکی صورت همزه دوم الف که بدل تنوین آید و در مانند ستمزدین گاهی
صورت همزه هم نویسد زیرا که اجتماع دو یا در ثقل مانند اجتماع دو و او در الف نیست بخلاف تجرد و جای که درین
همزه نویسد زیرا که مدیه که بعد همزه واقعست بر صورت همزه نیست و بخلاف ستمزدین تنوین ستمزد که در آن هر دو
یا را نویسد زیرا که در آن بعد همزه مدیه نیست و تا التباس بجمع نشود و همچنین و لم تقری البصینه مبالغه همزه حذف
نکنند بجهت مغایرة میان صورته همزه و مدیه و بجهت حصول التباس بلم تقر و در قرآن تنوین تقر و تقر آن تنوین تقر
همزه را ببفکنند اگر چه بعد همزه مدیه بر صورت خطش است تا التباس بمقدّر و تقر و التباس بجمع موند و تقر نشود
اگر همزه را حذف نمایند و همچنین و تفتیکه در خط کلام و الف یا دو و او یا دو یا جمع شود یکی را ببفکنند اگر التباس بخود چون
آمن و هادس و روس و لیون و بعضی روس و طواس بدو و او بنویسند و مختار بیک و او ست و اتوا و
استودا و اتون بود و او نویسد زیرا که لام فعل آنها محذوفست و در ستمزد و وزید و ذو مال و ذو او نویسد تا جمع
مشبه بر او حذف نشود و مانند تمیز و تفسیر بدو یا نویسد تا اشتباه بفعل اجوف نشود و نحو فذل بدو و او نویسد تا اشتباه
بقول نشود و همچنین مین بدو یا نویسد و چون سه حروف بود یکی را حذف نمایند نحو بار و لیسار آن و برات بدو الف و
میکنون مضارع بر بدو و او و یفین مضارع الف بدو یا اباس خطا افیکه در مرتبه آخر اربع یا زیاده است در اسم کار و
بصورت یا بوجهه اما که آن بسوی بگوشتن آن باید قسری و یا می تنوین برین هر دو برابرست که آن الف بدل از او بود

چون ادعی و ادعای مستدعی و علی و مر تقی و مستدعی یا از یا چون اغنی و استسقی و اجتنبی و فرس و مجتبی و مستثنی
 یا نه از و او بدل بودند از یا چون جلی و قهقری او قهقری و نگفتم در آخر مگر از آنکه چون تا و تا نیست با اینها لایق شود
 نحو اراطه و مستثناة یا ضمیر منصوب نحو اعطاه و دناها یا ضمیر مجرور نحو مرماه و جلاها یا الف نویسنده بصورت تا مگر نزد مخفی
 زیرا که ضمیر متصل بمنزله جزو را قبل بود پس الف بمنزله حرف متوسط گردید همچو الف قال و باع و احمدها و احمدها و احد من برحق
 قیاس است و کتابه الف رابع یا زیاده بیا و قتی است که این الف نه بعد یا بود و نه با الف نویسنده تا اجماع و یاء در لفظ
 نشود نحو صد یا یعنی زن تشنه و احیا و ثریا و خطایا و قتی که در علم باشد اگر چه این الف بعد یا بود هم بتا نویسنده
 مانند یحیی و ریاء علما تا امتیاز شود میان علم و غیر علم و عکس نکرد از آنکه غیر علم مقدم است بر علم و آنرا با الف نویسنده
 پس علم را بیا تا فرق شود و نیز فعل و صفة تفصیل است و الف خفیف و هم علم اولی است بیا بجهت ثقل یا و قیاس علم
 پس با الف در غیر علم نوشتند و بیا در علم و چون سیحی ضارع بود و رویه صوفت ریان کنایتش با الف بود و در
 تسهیل است که کتابچه علم جز سیحی بیا نبود و تقسیم مذہب مبروست و در شرح تسهیل است که صحیح مذہب مبروست
 و بعضی گویند که مذہب مبروست موافق قیاس است که ذی الشیخ و الف اخیر ثالث اگر بدل از یا است بیا نویسنده
 بجهت مبنی بر اصله آن چون رمی و رے مگر آنکه ضمیر منصوب یا مجرور یا تا و تا نیست بدو لایق شود که آن وقت
 با الف نویسنده گردند و بعضی و بعضی گشت چون راه و رجاء و فقاء و اگر الف ثالث بدل از یا نبود و با الف نویسنده
 و همین اصل است زیرا که اصل در کلمات است که آنرا بصورت غیر نه نویسنده چون دعا و عصا و عصاه
 مگر بر اے مشکاة فاصله خود و بعضی که کتابه آن بیا بجهت مشکاة سیحی است و در آن بجهت
 مشکاة قلع و کو قعین گویند که لفظی بروزن فعل بعزم فاء یا کسر آن و فتح عین بود بیا نویسنده
 نحو علی در ضم و بعضی الف ثالث را مطلقا با الف نویسنده خواه بدل از یا بود و خواه بدل از
 و او بر اے تسهیل کاتب و بودن آن اصل چنانکه درستی و کتابه الف صلوة و رکوة و حیوة و مشکوة
 و ربوا و لوا و بود بجهت امانه آن بسوے و او در تفخیم و در وقت اضافت و تشبیه با الف نویسنده
 چون صلائے و صلاتان و هر چه کتابه آن بیا بود چون منون شود قیاس کتابتش نزد
 مبر و در هر سه حال بیاست و همین تخت راست و قیاس از نه با الف است و در هر سه حال
 قیاس سیبویه با الف است درین صورت و بیا در غیر این و وجه هر یک در بحث و تفهیم گذشت
 در شناخته میشود الف که بدل از و است و با از یا از تشبیه چون رحیان و عصوان و رمیا و در حواد
 از جمع چون قدیات و همچنین تبا و وحده چون قری قریه و از مرة و نوع چون رمیه و غزوة با الف نویسنده
 و از اتصال ضمیر فاعلی متحرک چون زمین و خزون و از ضارع چون یرمی و یغزو و از بودن فایا عین آن را و

چون وقتی و شوی زیر که آنچه فاعلین آن و اوست لامش و او بنود مکرر الفاظ شاذه چون قوی و صوب
 و اگر ازین امور هیچ درو یافته نشود از اماله معلوم شود که از بایست ورنه از او پس الی امتی از این بجا
 متا و کتابه لدی بیا بود بحجت وجود یا در وقت اضافه چون کدی در کلاه و دای بافت و یا نگارند
 زیرا که هاش یا و اوست بدین قلوب و او بنا در کلمات اصل آن کلمه است بایست بجهت جواز اماله
 در الفش و از جهت این دو احتمال کنایتش هم بر دو وجه بود و کلمات محمول بر کلاست و در هر دو وجه
 و از حروف جز لفظ بی که حرف ایجاب است و از فاعلی و مفعولی و حروف جاره اند بیا نوشته اند
 زیرا که حروف محمول الاصل اند بحجت عدم اتمت در آنها و چنین اسما لازم الیها چون ما و او و انا
 در بطن پس بحجت اماله در وسط را به جهت گشتن آن یا در وقتی یعنی در وقت اتصال ضمیر مجرور چون علیه
 و الیه و در وقتی بحجت بودن عمل برای سبب آن یعنی اسما در انتها و غایه و الی را بیا نویسد بحجت اماله آن
 و اسما حروف بجا بحج حروف اند چون با و تا و مانند آن اگر چه اماله در آن جائز بود زیرا که آنها در اصل محدود
 و قاصر اند برای وقت است و اما نقض پس دو حرف مکرر را یعنی دو حرف را که یکی اصل و دیگری تکراری بود
 حقیقه یا حکما و هر دو از یک کلمه اند حقیقه یا حکما و دوم تا و ضمیر است یا نون و قایم یا نون از ضمیر متصل و جنس حرف
 اول بعد ادغام آن هر دو را یکی نویسد از آنکه ایشان نقیض نیستند بلکه در خط چنانکه نقیض اند بودند
 در لفظ چون فرقه در اصل فرست و او را که در اصل از و کست و بت بشه یا یا مثل ببت ماضی از میتوته
 یعنی شب کردن در جاتا و اول آن تا و کلمه است و تا و دوم تا و ضمیر و چون فاعل بمنزله جزو فعل بود تا و آن
 بمنزله تا و کلمه بود و همچنین مانند کلمه و یعنی نیست شدت اتصال مجرور بجا و هر جا که حکم کند بحذف غیره
 از خط مراد از آن حذف و وجوب نبود مگر در مدغم که از یک کلمه بود حقیقه یا حکما که آنجا حذف لازم بود چنانکه
 ادغام لازم است نه در مانند و حدث اللهم زیرا که در و حدث اگر می دال را بتابدل نموده در تا ادغام کرده
 لکن دال از جنس یا نیست و همچنین علت در حقیقت از بعضی عرب کست محمد و زعمم گاهی مدغم و مدغم فیها را
 جدا جدا نویسد و قیاس هر دو از یک کلمه بود حکما نه حقیقه چون ببت و کلمه و در اللهم اگر چه هر دو لام
 یعنی لام تعریف و لام محم از یک جنس است لکن از یک کلمه نیست حقیقه نه حکما و نیز اگر یک لام می نوشتند
 انتباس معروف ببنگتر مکه می شد و نوشته شده است اند یا تکلم ملفنون بدون یا و قیاس بیک است
 چنانکه دستی بخلاف خود یدرم در یدر لکم که آن خلاف قیاس است زیرا که مفعول مجرور فاعل نیست و جزیه
 لکن یدر لکم بیک کاف نیز یکی است اما اندکی که در اصل اللذنی است و اعد موصول مذکر دانی که در اصل
 اللتی و اند موصول مؤنث و اللذین که در اصل اللذین جمع موصول مذکر است و اما که در اصل من ماست و اما که

و اصل عن ما و اما که در آن مانه حرف تردید و الا که در اصل ان لا نه حرف استثنای و همچنین هم و علم و ممن و عن
 بخلاف قیاس است و قیاس خط در المذی و التی و الذی و لام بود زیرا که لام تعریف و لام اندک و التی و الذی
 از دو کلمه اند حقیقه حکما و در المذی نشین هر دو لام نویسد بجهت رعایت اصل و تمیز از جمع و اللذین و اللتان
 و اللتین محمول بمان است و در اللان بجهت رعایت اصل و رفع التباس بالا و الا کون اللات اللات و اللات
 و اللات و اللو المحمول بر ویست و همچنین قیاس است در ما و عا و اما و الا اظهار نیست بجهت بودن مدغم
 و مدغم فیها از دو کلمه حقیقه حکما و ما در محم و عم استفهامیه بود و در عا و عا استفهامیه بود یا موصوله یا موصوفه
 یا شرطیه و همچنین از ممن و عن و نر و می در عا و عا موصول است فقط و نر و می در ممن و عن نیز موصول است
 و در ما باز آنکه بود فقط و وجه حذف نون اینهم در آخر کتاب نوشته شود ان شاء الله تعالی الف لفظ افعل و من
 ننویسد مطلقا در تسمیه بود یا غیر تسمیه بجهت کثرت استعمال در کلام و کتابه چنانکه به اسم در بسم الله الرحمن
 الرحیم فقط نه در بسم الله و بسم ربک و با سبک بجهت عدم کثرت آن و بعضی گویند در اول نیز حذف نمایند و
 گاهی الف نحو حارث و مالک و صالح و خالد و قاسم نیز حذف نمایند بجهت کثرت استعمال آنها و نه نویسد همزه
 این و همچنین همزه این در وقتیکه لغت در میان دو علم است یعنی شعوت و مضاف الیه آن هر دو علم بود بجهت
 کثرت استعمال آن باین نوع چون یزید بن عمر و بخلاف نحو زین ابن خالد که لفظ این لغت نیست بلکه جزا
 و همچنین وقتیکه میان دو علم نبود چون یزید بن عمر و یارجل بن زید بجهت قلت استعمال این نوع و در شرح
 است که هر سه در ذره الغواص گفته که این چون مضاف بسوسه پدید علی بود همزه اش ثابت ماند و آل
 یعنی الف و لام تعریف و وقتیکه بعد لام جر یا لام تاکید بود و یا فیه بود در لفظی که اولش لام است مانند سین
 تا مثل ای همزه و لام همزه فقط از خط بیفتد بجهت احتراز از اجتماع سه لام و اگر در لفظی بود که اولش لام
 نیست مثل دین همزه است فقط از خط بیفتد نه هر دو تا بصورت حرف لغوی بود اول چون اللین مثالی چون
 اللدن و بیفتند از خط همزه وصل را وقتیکه بعد الف استفهام واقع شود بجهت کراهت دو همزه در خط
 و دلالت و جوب حذف ثانی از لفظ نحو انیک بارک الاصطفی البسات و استقیم الامر مکر همزه وصل مفتوح مثل
 همزه ال یعنی همزه لام تعریف و همزه الین و شکر که تباش هم رواست اما حذف پس بدلیل مذکور و
 اثبات بجهت دلالت آن بر نبوت همزه که برای دفع التباس استفهام خبر است نحو الرجل جاز و الذکرین
 حرم ام الانثیین و الین و انحر مینیک و همچنین بیفتند از خط همزه وصلی را که بعد و او و او و قبل همزه فاع
 کلمه واقع شود چون اعر فامر و همزه قطع را نیفتند تا التباس استخبار خبر نشود با وجود نبوت آن در لفظ
 نیز نخواهند و اگر چه در اصل شود کلمه یا بر همزه وصل حذف کنند آنرا چون باشد و همچنین همزه قطع را شکر

حدوی الف محذوف نبود چون یا ایها الناس ویاخت یارون ویا محمد ویا براسم برای تخفیف و کثرت نداء و اگر
جد آن الف محذوف بود حذف نکنند چون یا آدم تا احاجات لازم نیاید و بیگفتند بنزه ضمیر که بران کلمه با ذره باشد
برای کثرت استعمال نخواهد آمد و اما گدافی الشرح نقل از ابن الکافی و در تسهیل است که محذوف از خط الف یا است و بعد
بن ظاهر است و بیگفتند از خط الف کلمه یا و تشبیه که در لفظها و بده و نه ان و نهین و جولا اسماء اشاره واقع است
بعثت کثرت استعمال آن با تشبیه اسماء اشاره نه از کلمه یا که در باب ثانی مؤنث واحد و مذکر که بر پنج واحد متوسط
است و یا ذلک تشبیه نکرد تخفیف نون خواه بشدید آن بحجت قله استعمال با این اسماء اشاره و در آخرین هرگاه
که کاف بمنزله جزو گردید یا را خبری دیگر دانید مگر در ایندن مکرر و نسبتا متنازع سه کلمه نشود و بیگفتند از خط الف کلمه و اگر
لازم و کاف مرکب شده باشد و یا می تشبیه بران نیامده چون ذلک و الف اوکا و قتیکه یا کلمه خطاب باشد و یا می
تشبیه بروی نذر آمده باشد چون اولئک و الف ثلاث و ثلثین و لکن مخفف حروف عطف یا مشبه بفعل و لکن مخفف
پس حرف مشبه بفعل است و بحجت اختصار کثرت استعمال آنها و از جهت کراست صورت لا در آخرین و اکثری لفظ
بر اسم و اسحیل اسحاق رابی الف نویسنده را و در ابیک و او بحجت کثرت استعمال و بودن آن اعلام غیر مفصله پس
التباس و بعضی لفظ سلیمان و عثمان و معاویه رابی الف نویسنده بحجت بودن آن اعلام کثیر الاستعمال و اما زیاده پس
بشرعی می افزاینده در خط الف را بعد و او جمع که در فعل است ماضی باشد یا امر یا مضارع مگذرد بعضی از بصیرین
در مضارع و ضمیر مفعول و آنچه اتصال آن و او ضمیر را از آخر تیه برآورد و به توسط سانه چون جمع و نون تاکید و نهاد
آن بدو نه پیوسته تا در بعض صور بواسطه عطف متشبه نگردد چون قدر و اوم قصد و او اقرو و او جانیکه التباس
میشود محمول بر صورت التباس بود و در الباب چون اکلو او شرع و او ایراد و مثال بحجت بیان التباس
بر تقدیر عدم الف و ایراد لفظ مضارع برای رد مذہب بعضی بصریین است و امثال غیر التباس ظاهراً انداخته
استیفاء امثال التباس نمود و از قید عدم اتصال ضمیر مفعول و مانند آن آنچه که بوی ضمیر مفعول مانند آن ملحق
شده باشد خارج شد چون لغروه و نصر مک و نصرون و انشئون بخلاف نصر و هم در تاکید زیرا که تاکید مفصل
می باشد نه متصل و زرقید لفعل اسماء مثل اسم فاعل وصفه مشبه و مانند آن خارج شد چون قاصد و الما و شارب
الماء و بعضی در اسماء هم نویسند خوینبو ازید و ذوقته مال و الضار لو ازید و این خلاف مختار است همچنین نوشتن
الف بعد و او مفرد و نحوید و غیره و بنا بر دست نوشتن آن بعد لفظ ربوا ان امر و بعضی هیچ جا نه نویسند بحجت
قدرت التباس و زوال آن بقرائن و می افزاینده الف در آستان تشبیه ماته بمعنی صد و آنگاه نویسند از جهت
موافقت و احتیاط که میتی است می افزاینده و در آن تا جدا شود و متمایز گردد از صورت منه که من یا ضمیر مذکر غایب
است و نیز از جهت کثرة استعمال و لهذا در فضیة و فیة فرق کردند و میات را که جمع ماکه است و همچنین مؤنون و بین

تا به آنکه نکرند بحجت بقا و صیغه مفرد و ثنیه نه در جمع بحجت زوال تا دمی افزایند و او بعد فقط عمر بافتن و فیکه علم
 باشند در حالت رفع و جر نه در حالت نصب تا تمیز یابد از لفظ عمر بضم عین و فتح سیم که غیر منصرف است بحجت علمیت
 و عدم تقدیر و اختصاص زیاده در اول نه و زمانی بحجت خفته و است که از انصراف پیدا شده با وجود قصر
 در آخر و الع و یا نیز و نند تا التباس بنصب و مضاف بسوی یا شکم نشود و فیکه غیر علم بود نیز ایند
 زیرا که علم کثیر الاستعمال است لهذا کثیر التباس است و در اصول گفته اذاکان علیا کثیرا منصوبا لثنا و لا مضافا
 و لا قافیه لیمینا از عن عمر انتهی گویم در وقت تصغیر هر دو یکی گردد از وقت احتیاج تمیز بیشتر بود چرا که قد قافیه
 عمر و عمر جمع نشود و محال التباس نبود پس این قید مستدرک بود بحجت حصول امتیاز و عدم التباس در اینجا بود
 شرح بحث این قول گفته والا اذاکان مضافا الی مضمحلان ضمیر المجرور کالجزم ما قبله فلا یفصل بینهما بالواو
 گویم فائده تخصیص اضافت بسبب ضمیر معلوم نشود زیرا که مضاف الیه جز و مضاف بود ضمیر باشد یا ضمیر ضمیر
 و اشتباه در صورت اضافه نیز موجود است و لفظی گفته که چون بر لفظ عمر بافتن بافت لام در آید و واو ننویسد
 بحجت حصول امتیاز زیرا که عمر باضم عین چنین یافته نشده و می افزایند و او بعد جمله اول در آلا که جمع اسم
 اشاره است برای تریب بدون کاف خطاب و لام و او لا و نویسد برای موافقت اولی که زیادت
 و او است در الیک که بکاف خطاب است فقط برای متوسط و زیاده و او در آن ای در الیک از جهت
 مخالفت صورت الیک است که حرف جربا کاف خطاب است در هم اشاره اولی است تبصره از حرف جر
 از جهت اهمیت و می افزایند و او در الی جمع دو در حالت رفع و او و بواسطه متابعت اولی که زیادت
 و او است در الی که جمع دوست در حالت نصب و جر و در آن ای در الی از جهت حصول مفارقت خط از خط کلمه
 الی جاسه و الی بحجت اهمیت اولی است بزیاده از الی که حرف است و اولات بزیادت و او جمع ذات مؤنث
 و در محمول بر او الی است بحجت بودن مؤنث فرع مذکور و گاهی در یا اخی و او افزایند برای فرق در مصدر و مکمل
 اما اتصال پس حروف شبه آن از اسماء مثل سماء شرط و است تمام جز کلمه متی با کلمه با که حرف است شبه
 غیر مصدری باشد کاف بود یا زائد متصل نویسد زیرا که این اجزای قبل و بعد بود پس در کتاب متصل نویسد
 و اما مصدریه جز را بعد خود بود و آن جمله است پس بوی متصل نه نویسد و نه با تا بان بجا نماند اما سیمیه که آن
 مستقل است لهذا محتاج اتصال بجزیره نیست و لذا آن با خدی حسن و کل ما عنده حسن و این با و
 و مانند آن منفصل نویسد چون انما الکلم الیه احد و اینها ما کافه است و متصل حرف و همچنین کانا و لکننا و علما
 و لیتما و ربا و ما خطیایتم و غیره و عاقلیل و انما توایفتم و غیره مثال ما زائد و کاسم و شبه حرف است همچنین
 و غیره با پس ایا جمل را است و کلمه از قوا آنها من شکره و هم فایدا و عاقلیا و غیره و ما در میا کافه است و نیز

